سلوک مطهر

به راستی راز ماندگاری یک اندیشه و یا یک شخصیت چیست؟ مسلماً حضور یک تفکر و پایه‌گذار آن، تا مقطعی تداوم می‌یابد که بتواند گره‌ای را بگشاید و دردی از دردهای بی‌شمار مردمان را درمان کند و حاوی مضامین و راهکارهایی بدیع در جهت پاسخگویی به معضلات زمانه خویش باشد. اندیشه‌هایی در دل تاریخ مدفون شده‌اند، که در زمانه خود محصور مانده و قادر به درک افقهای گسترده و آیندهٔ جامعه خویش نبوده‌اند.

بر خلاف تفکری که تبلیغات، ثنا، مدح و هیاهو را موجب ترویج و بقای اندیشه‌ها می‌داند رازماندگاری یک اندیشه، در جوهره و ذات آن نهفته است.

با توجه به این نکات، رسالت ما در برابر تفکری که از فراز و نشیب‌های بی‌شمار عبور کرده و همچنان در سپهر اندیشه‌های بشری به تلألؤ و درخشش خویش ادامه می‌دهد، چیست؟ گاه با تبلیغات و هیاهو، عزم آن داریم که شخصیت و اندیشه‌ای را از مرگ نجات دهیم، اما زمانی که اندیشه‌ای می‌ماند و می‌بالد و می‌شکوفد، بی‌آن‌که دیگرانی به مدد آن رفته باشند و یا در جهت‌گسترش آن تلاشی کرده باشند، در چنین وضعیتی کدامین مسئولیت در برابر ما رخ می‌نماید؟ و این، همان سئوالی است که آدمی در برابر پیام مانا و رهایی‌بخش انبیاء، از خود می‌پرسد.

بی تردید وظیفه ما در قبال مکتبی که با اتکای به قدرت و انسجام خویش باقی‌مانده و قوام و توانمندی خود را از «دیگری» اخذ نکرده است، شناخت دقیق و همه جانبه آن ایده و بالتبع پدید آورندهٔ آن است. در واقع شناخت این چهره‌ها، خدمتی است که مردمان هر عصر به خود می‌کنند، وگرنه چنین افرادی، از تمجید و تحسین مردمان و حتی شناخته‌شدن توسط آنان، مبرا هستند.

■ ■ ■

بی‌تردید متفکر شهیدآیت‌الله مرتضی مطهری در شمار این جاودانه‌گان تاریخ ایده و عمل است. چهره‌ها و عناصر بی‌شمار، چه در حیات و چه در ممات او، عزم خویش را جزم کرده بودند که را از عرصه‌های گوناگون بزدایند، لیکن به علت برخورداری از جوهرهٔ اصیل اسلامی و انسانی، ماند و بالید و جوانه زد و به بار نشست.

اینک زمان آن فرا رسیده است که پس از فرو نشستن غبار چشم آزاری که معاندان را برانگیختند تا چهره‌های اصیل و خردورز ما را مخدوش سازند، از خود بپرسیم، «به راستی شناخت ما از سیره و سلوک این شهید بزرگوار تا چه پایه است؟»

■ ■ ■

پدیدآورندگان این یادمان درصدد ایجاد هیچ پیش‌فرضی برای مخاطبان نیستند، ولی شاید خوانندگان این مجموعه، با مطالعه سخنان کسانی که سالها با این شهید عظیم‌الشأن مؤانست داشته‌اند و ما در این فرصت اندک تنها توانسته‌ایم اندکی از بسیار را و تبیین کنیم، لحظه‌ای درنگ و کنند که آیا به راستی آنچه که به‌عنوان تجلیل و تبیین اندیشه‌های شهید مطهری که به تعبیر رهبر معظم انقلاب، «معمار فکری و اندیشگی نظام جمهوری اسلامی» است، صورت پذیرفته است، کارهایی از سر تعمق و واکاوی این اندیشه‌ها بوده‌اند و یا صرفاً بر اساس نوعی انجام وظیفه و به اشکال تکراری و کلیشه‌ای صورت پذیرفته‌اند.

هر چند بررسی و تفحص در اندیشه و سلوک شهید مطهری، کاری سترگ است و افراد بسیار با تخصص‌های مختلف را در چهارچوب گروه‌های تحقیقاتی را می‌طلبد، اما آنچه که در این شماره از نشریه ارائه شده است، بی‌تردید بر جنبه‌هایی مغفول از شخصیت تاریخی این شهید بزرگوار، پرتو خواهد افکند. تلاش بر آن بوده است تا با پرداختن به سلوک سیاسی، اجتماعی و حتی خانوادگی او ارزش و اعتبار کاربردی اندیشه‌هایش آشکارتر شود، مضافاً بر این که اندیشه و تفکر شهید مطهری در اشکال گوناگون، از جمله سمینار حکمت مطهر تا حدی مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته است، لیکن سلوک فردی و سیاسی و اجتماعی و مبتنی بر اندیشه سترگ اوست، تاکنون مهجور مانده و به شایستگی، تبیین نشده است.

بر این باوریم که بررسی تمامی ابعاد سلوک عملی شهید نه در بضاعت یک نشریه است و نه زمان کافی برای انجام این کار در اختیار هیئت تحریریه یک نشریه قرار دارد، بلکه این جنبه از زندگی هر مصلح اجتماعی و از جمله این شهید بزرگوار، کار مطالعاتی مبسوط و جامعی می‌طلبد، از این رو در این یادمان منحصراً به موضوعاتی پرداخته‌ایم که در طی این سالها محل تردید و تعمق بوده‌اند و بدیهی است که هر یک از این موضوعات، باید به شکلی عملی، گسترده و دقیق، توسط محققان مورد بررسی و مداقه قرار گیرند. این محورها عبارتند از:

۱) منش مبارزاتی شهید مطهری که از سوی پاره‌ای تحلیلگران سطحی، به عدم رویارویی با رژیم گذشته تأویل می‌گشت.

۲) پاره‌ای از فرازهای حیات سیاسی و فرهنگی شهید مطهری از جمله حضور در حسینیه ارشاد وعلل خروج از این مجموعه، مورد توجه دقیق قرار گرفته است.

۳) مهم‌تر از همه آنچه تاکنون مورد غفلت بوده و به درستی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته ریشه‌های تاریخی شهادت استاد مطهری و نحوه تعامل او با برخی از جریانات انحرافی است که تا هم اینک در پرده ابهام است. در واقع هنوز مشخص نیست که چرا و چگونه دست ترور به فاصله ۲ ماه پس از پیروزی انقلاب متفکری را نشانه رفت که به ظاهر از رهبران شناخته‌شدهٔ این نهضت نبود و تنها معدودی، از نقش بی‌بدیل او در مدیریت جریان انقلاب مطلع بودند.

۴) در برخی گفت‌و شنودها، افراد در نشان دادن علل مخالفت با اندیشه و عمل شهید مطهری، بسیار صریح و بی‌پرده سخن گفتند، بدیهی است که درج آن از سیاستها و چهارچوب‌های عملی این نشریه خارج است. از این روی برخی گفته‌ها حذف یا تعدیل گشته‌اند.

با این همه خواننده هوشیار و محقق بصیر خود حدیث مفصل از این مجمل خواهد خواند. به علاوه ما بر این باوریم که سخن گفتن درباره علل اختلاف، مهم‌تر از واکاوی شخصیت گویندگان آن است. به عبارت دیگر به جای آن که بپرسیم چه کسانی با شهید مطهری اختلاف داشتند، باید این پرسش را مطرح سازیم که ریشه این اختلاف در کجاست تا از این رهگذر سره و ناسره اندیشه‌ها به شیوه‌ای عالمانه از یکدیگر جدا شوند.

■ ■ ■

در پایان بر خود فرض می‌شمریم که از همکاری شخصیت‌هایی که به رغم اشتغالات فراوان، با نهایت صمیمیت و توجه، خاطرات خویش را درباره شهید مطهری در اختیار نشریه قرار داده‌اند، تشکر کنیم، به ویژه از خانواده محترم آن شهید بزرگوار که ما را از لطف و همراهی خویش بهره‌مند ساختند.

امیدواریم که این یادمان آغازی شایسته برای بررسی ابعاد مختلف شخصیت و تفکر چهره‌های دینی و فرهنگی، علی‌الخصوص کسانی باشد که در پیدایش رویداد عظیم انقلاب اسلامی، نقشی ارزشمند و مؤثر داشته‌اند.

● سردبیر







● درآمد

«در نیم‌قرن اخیر تاریخ کشور ما جریانی ظهور کرد که قصد داشت با تکیه بر اصالت‌های بومی و اعتقادی مردمان این مرز و بوم، هویت مغفول و مورد هجوم آنان را احیاء نماید. بی تردید متفکر بی‌بدیل شهید آیت‌الله مطهری از شاخص‌ترین چهره‌های این جریان است و کارنامهٔ پربار او بر این امر گواه.

شاخص‌ترین این حرکت اصلاحی و احیاگرانه و ساحت و ابعاد آن از جمله‌محورهایی است که در گفت‌وشنود دکتر غلامعلی حدادعادل با مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله‌خامنه‌ای مورد تحلیل قرار گرفته‌است. شایان ذکر است که این گفت و گو در اردیبهشت ۱۳۶۴ و به مناسبت ششمین سالگرد شهادت استاد انجام پذیرفته است.»



«شهید مطهری و احیای تفکر اسلامی»

در گفت و شنود دکتر حدادعادل با رهبر معظم انقلاب

او موفق‌ترین روحانی در محیط فرهنگ جدید بود...

دکترحدادعادل: جنابعالی می‌دانید که آقای مطهری یک شخصیت جامع بودند و شخصیت ایشان ابعاد گوناگونی داشت. ایشان در درجه اول به عنوان یک روحانی مبارز شناخته شده بودند، فقیه بودند، فیلسوف بودند، استاد دانشگاه بودند، خطیب و اهل منبر بودند. برای بنده بسیار مغتنم است که نظر جنابعالی را در این خصوص بدانم که از نظر شما تأثیر کدامیک از ابعاد شخصیت ایشان در جامعه ما بیش از بقیه ابعاد بوده و در درجه اول شما وقتی نام آقای مطهری به میان می‌آید، ذهنتان به سراغ کدامیک از جنبه‌های شخصیت آقای مطهری می‌رود؟

آیت‌اله‌خامنه‌ای: تصور من این است که مرحوم آیت‌الله مطهری به عنوان یکی از چهره‌هایی که در احیاء تفکر اسلامی بیشترین نقش را داشتند، و جزو یکی از پرچمداران این بینش نوین اسلامی، و طرح دوباره اسلام در فضای فرهنگ امروزی جهان باید بشمار بیاید! همانطور که می‌دانیم از صد و بیست یا صد و سی چهل سال پیش به این طرف متفکرینی پیدا شده‌اند که اینها درصدد طرح دوباره اسلام، و مطرح کردن معارف اسلامی در میان هیاهوی تبلیغاتی فرهنگ غربی (که فرهنگ جدید و مدرن به حساب می‌آید) بودند، که از قبیل این شخصیت‌های معروف که مثل سیدجمال‌الدین شناخته شده‌اند، اینها را نسلهای امروز به عنوان مصلحین اجتماعی و مبارزین بزرگ و چهره‌های فکری و سیاسی انقلابی اسلام می‌شناسند، که همه این خصوصیات را شما در سیدجمال‌الدین مشاهده می‌کنید! هنر بزرگ سیدجمال در مبارزه سیاسی او نبود، بلکه هنر بزرگ او در این بود که اسلام را به عنوان یک دین زنده، به عنوان یک مایه زندگی و به عنوان یک مکتبی که یک نظام اجتماعی در خودش دارد، دوباره مطرح می‌کرد. تمام تلاش سیدجمال و حرکت او در آفاق اسلام، از شرق تا غرب برای همین بود که می‌خواست این دوباره‌نگری به اسلام را به جوامع اسلامی زنده کند، و آن حالتی را که گذشت سالیان دراز در افکار صاحب‌نظران اسلامی تحمیل شده بود(حالت خمودگی اسلام) از بین ببرد.

یعنی حضرتعالی همه اینها را مجموعاً در خدمت آن احیای تفکر اسلامی می‌دانید، مانند ابعاد یک چند وجهی که کل آن احیاء تفکر اسلامی است؟

یعنی آن شخصیتی که می‌تواند به عنوان یک مصلح، و یک متجدد به حساب بیاید این شخصیت طبعاً این ابعاد را باید داشته باشد. شما کاملاً با چهره‌های معروف نوآور جهان اسلام آشنا هستید و می‌دانید که اینها غالباً یک جاهایی اشتباه کرده‌اند. معارف اسلامی را نفهمیده‌اند. بعضی به دام شرق افتادند، بعضی به دام تفکرات غربی و بعضی هم به دام تفسیر به رأی‌هایی از اسلام افتادند، مثل بعضی از متفکرین هندی. همانطور که می‌دانید تفسیرشان طوری بود که خود سیدجمال‌الدین اسدآبادی را به عکس‌العمل و مقابله وادار کرد و اینها همه‌اش در اثر عدم آشنایی با معارف اسلامی بود. لکن این بزرگوار این آشنایی را به طور کامل داشت.

آقای مطهری را گاهی بنده به دیده‌بان اعتقادی اسلام تشبیه می‌کنم، از بعضی جهات و خصوصیاتی که ایشان داشتند. یک دیده‌بان در جبهه، کارش این است که خطرها را شاید زودتر از بقیه تشخیص می‌دهد و می‌بیند، و بنده معتقدم که ایشان تخصصی داشتند در خطرشناسی، و از جمله صحبتهایی که از ایشان شفاهاً شنیده‌ام، و در جایی ندیده‌ام که نوشته باشند، این جمله است که ایشان می‌فرمودند که، فاصله زمانی بین مشروطیت تا شهریور ۱۳۲۰ در ایران، خطرناک‌ترین دوران برای اسلام بوده(از آغازی که اسلام به ایران آمده، تا امروز) است. ایشان معتقد بودند که هیچ دوره‌ای برای اسلام خطرناک‌تر از این دوره (در ایران) پدید نیامده! من می‌خواستم که نظر جنابعالی را درباره این اعتقاد ایشان بدانم، و اگر شما هم به آن معتقدید، نظر خودتان را بیان کنید، یعنی تحلیل کنید که چرا مرحوم مطهری چنین عقیده‌ای داشت؟

البته خوب، شهیدمطهری تاریخ را خوب می‌دانست و دوره‌های مختلف تاریخی کشور ما را بعد از اسلام، ایشان یقیناً مطالعه کرده بود و می‌دانست! و ایشان آدمی هم نبود که بی حساب و بی مطالعه حرف بزند! می خواهم این را قرینه بگیرم که ایشان درهنگامی که این جمله را می‌گفتند، مثلاً به یاد دوران مغول بوده‌اند. دوران مغول، برای عالم اسلامی یکی از آن دورانهای فوق‌العاده سخت است! می دانید آنچه که در دوران مغول، عالم اسلام از دست داد چیزی نیست که در ظرف یک قرن و دو قرن و سه قرن امکان برگشت آن باشد، و من شک دارم که آیا تا الان هم ما از لحاظ به دست آوردن منابع اصیل فکری اسلامی که در حمله مغول از دست رفت توفیق داشته‌ایم که آن را با یک کیفیتی جبران کنیم یا نه؟! شاید اگر مغول پیش نمی‌آمد و این همه کتاب و کتابخانه و عالم از بین نمی‌رفت، ما یک چیزهایی امروز داشتیم که اصلاً در سرنوشت جهان اسلام و تمدن اسلامی تأثیر می‌گذاشت.

من تصور می‌کنم علت این تعبیر شهیدمطهری با توجه به دوره مغول با این خسارت، این باشد که حمله‌کنندگان در دوران مغول مردمانی بودند که جز ملک‌گشایی، آن هم در شکل نیمه وحشی اش هدف دیگری نداشتند! یعنی می خواستند بیایند و سرزمینها را بگیرند، و قصد انهدام فرهنگ، و نابودی فرهنگ قائم در این کشور را نداشتند. دلیلش هم این است که بالاخره خودشان به این فرهنگ گرویدند، هم مسلمان شدند و هم تعدادی از آنها شیعه شدند، و ما می‌دانیم که آثار فرهنگی «الجایتو»، «گوهرشاد»، «گنبدسلطانیه» و بقایای خانواده مغول و تیمور در ایران الان است. یعنی آنها آمدند اینجا برای اینکه آب و خاک را بگیرند، که خوب نتیجتاً در آن کشتار و خونریزی، نابودی فرهنگ و فرهنگیان هم وجود داشت. در حالی که مهاجمین غربی، که بعد از آغاز مشروطیت در ایران (باید گفت: از ناکامی مشروطیت در ایران! که نظر شهیدمطهری هم قطعاً، از شیوع نهضت مشروطیت نیست، بلکه از شیوع شکست مشروطیت است، از آن لحظه‌ای که معلوم شد مشروطه یک دام برای این ملت بود، نه یک نهضت انقلابی) تا شهریور ۲۰، دوران اوج سلطه تفکر و فرهنگ تمدن غربی است، که با چراغ و به قصد انهدام فرهنگ آمده بود و گزیده‌ترین کالاها را هم نابود و منهدم می‌کرد و می‌برد. یعنی فرق بین مغول و این مهاجمین قرن بیستم، فرق بین یک اقوامی بود که با گیجی و غفلت وارد

دی ماه ۱۳۵۷ . نوفل لوشاتو. در محضر امام خمینی.



■ سیمای استاد در آئینه توصیف امام(ره)

طهارت روح، قوت ایمان قدرت بیان...

پیام به مناسبت شهادت استاد

بسم‌اله‌الرحمن‌الرحیم

اناله و انا الیه راجعون

اینجانب به اسلام و اولیای عظیم‌الشأن و ملت اسلام و به خصوص ملت مبارز ایران، ضایعهٔ اسف‌انگیز شهید بزرگوار و متفکر و فیلسوف و فقیه عالی‌مقام مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی مطهری قدس سره را تسلیت و تبریک عرض می‌کنم. تسلیت در شهات شخصیتی که عمر شریف و ارزنده خود را در راه اهداف مقدس اسلام صرف و با کجرویها و انحرافات مبارزه سرسختانه کرد. تسلیت در شهادت مردی که در اسلام‌شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن کریم کم‌نظیر بود. من فرزند بسیار عزیزی را از دست دادم و در سوگ او نشستم که از شخصیتهایی بود که حاصل عمرم محسوب می شد. در اسلام عزیز به شهادت این فرزند برومند و عالم جاودان ثلمه‌ای وارد شد که هیچ چیز جایگزین آن نیست. و تبریک از داشتن این شخصیت‌های فداکار که در زندگی و پس از آن با جلوه خود نورافشانی کرده‌اند و می‌کنند. من در تربیت چنین فرزندانی که با شعاع فروزان خود مردگان را حیات می‌بخشند و به ظلمت‌ها نور می افشانند، به اسلام بزرگ، مربی انسانها و امت اسلامی تبریک می‌گویم. من اگرچه فرزند عزیزی را که پاره تنم بود، از دست دادم، لکن مفتخرم که چنین فرزندان فداکاری در اسلام وجود داشت و دارد.

«مطهری» که در طهارت روح و قوت ایمان و قدرت بیان کم‌نظیر بود، رفت و به مل‌ءاعلی پیوست، لکن بدخواهان بدانند که با رفتن او شخصیت اسلامی و علمی و فلسفی‌اش نمی‌رود.

ترورها نمی‌توانند شخصیت اسلامی مردان اسلام را ترور کنند. آنان بدانند که به خواست خدای توانا ملت ما با رفتن اشخاص بزرگ در مبارزه علیه فساد و استبداد و استعمار مصمم‌تر می‌شوند. ملت ما راه خود را یافته و در قطع ریشه‌های گندیدهٔ رژیم سابق و طرفداران منحوس آن از پای نمی‌نشیند. اسلام عزیز با فداکاری و فدایی‌دادن عزیزان رشد نمود. برنامهٔ اسلام از عصر وحی تاکنون، بر شهادت توأم با شهامت بوده است. قتال در راه خدا و راه مستضعفین در رأس برنامه‌های اسلام است. (و مالکم لاتقاتلون فی سبیل اله والمستضعفین من‌الرجال و النساء والولدان.)

اینان که شکست و مرگ خود را لمس نموده‌اند، با این رفتار غیر انسانی می‌خواهند انتقام بگیرند یا به خیال خام خود مجاهدین در راه اسلام را بترسانند، بد گمان کرده‌اند. از هر موی شهیدی از ما و از هر قطره خونی که به زمین می‌ریزد، انسانهای مصمم و مبارزی به وجود می‌آید.

شما مگر تمام افراد ملت شجاع را ترور کنید، والا ترور فرد هرچه بزرگ باشد، برای اعادهٔ چپاولگری سودی ندارد. ملتی که با اعتقاد به خدای بزرگ و برای احیای اسلام به پاخاسته با این تلاشهای مذبوحانه عقبگرد نمی‌کند. ما برای فداکاری حاضر و برای شهادت در راه خدا مهیا هستیم.

اینجانب روز پنج شنبه ۱۲اردیبهشت ۵۸ را برای بزرگداشت شخصیتی فداکار و مجاهد در راه اسلام و ملت عزای عمومی اعلام می‌کنم و خودم در مدرسه فیضیه در روز پنج‌شنبه و جمعه به سوگ می‌نشینم. از خداوند متعال برای آن فرزند عزیز اسلام رحمت و غفران و برای اسلام عزیز، عظمت و عزت مسئلت می‌نمایم. سلام بر شهدای راه حق و آزادی.

۵۸/۲/۱۲

□□□

پیام به مناسبت اولین سالگرد شهادت استاد

گرچه انقلاب اسلامی به‌رغم بدخواهان و ماجراجویان به خواست و توفیق خداوند متعال به پیروزی رسید و نهادهای اسلامی انقلابی یکی پس از دیگری در ظرف تقریباً یک سال با آرامش و موفقیت انجام گرفت، لکن بر ملت ما و به حوزه‌های اسلامی و علمی خسارتهای جبران‌ناپذیر به دست منافقین ضدانقلاب واقع شد، همچون ترور خائنانه مرحوم دانشمند و اسلام‌شناس عظیم‌الشأن حجت‌الاسلام آقای حاج شیخ مرتضی شهید مطهری رحمت اله علیه.

اینجانب نمی توانم در این حال، احساسات و عواطف خود را نسبت به این شخصیت عزیز ابراز کنم. آنچه باید عرض کنم دربارهٔ او، آن است که وی خدمتهای ارزشمندی به اسلام و علم نمود و موجب تأسف بسیار است که دست خیانتکار، این درخت ثمربخش را از حوزه‌های علمی و اسلامی گرفت و همگان را از ثمرات ارجمند آن محروم نمود.

مطهری فرزند عزیز برای من و پشتوانه‌ای محکم برای حوزه‌های دینی و علمی و خدمتگزاری سودمند برای ملت و کشور بود. خدایش رحمت کند و در جوار خدمتگزاران بزرگ اسلام جایگزین فرماید.

اکنون شنیده می‌شود که مخالفین اسلام و گروه‌های ضدانقلاب درصدد هستند که با تبلیغات اسلام‌شکن خود دست جوانان عزیز دانشگاهی ما را از استفاده از کتب این استاد فقید کوتاه کنند. من به دانشجویان و طبقهٔ روشنفکر متعهد توصیه می‌کنم که کتابهای این استاد عزیز را نگذارند با دسیسه‌های غیراسلامی فراموش شود. از خداوند متعال توفیق همگان را خواهانم.

والسلام علی عباداله‌الصالحین

۱۳۵۹/۱/۳۰

□□□

پیام به مناسبت دومین سالگرد شهادت استاد

سالگرد شهادت شهیدی مطهر است که در عمر کوتاه خود اثرات جاویدی به یادگار گذاشت که پرتوی از وجدان بیدار و روح سرشار از عشق به مکتب بود. او با قلمی روان و فکری توانا در تحلیل مسائل اسلامی و توضیح حقایق فلسفی با زبان مردم و بی‌قلق و اضطراب به تعلیم و تربیت جامعه پرداخت. آثار قلم و زبان او بی‌استثناء آموزنده و روانبخش است و مواعظ و نصایح او که از قلبی سرشار از ایمان و عقیدت نشأت می‌گرفت، برای عارف و عامی سودمند و فرحزاست. امید آن بود که از این درخت پرثمر، میوه‌های علم و ایمان بیش از آنچه به جا مانده، چیده شود و دانشمندانی پربها تسلیم جامعه گردد. مع‌الاسف دست جنایتکاران مهلت نداد و جوانان عزیز ما را از ثمرهٔ طیبه این درخت برومند محروم نمود، و خدای را شکر که آنچه از این استاد شهید باقی است با محتوای غنی خود مربی و معلم است.

مرحوم شهید استادمطهری به ابدیت پیوست؛ خدایش با رحمت خود با موالیانش محشور فرماید.

۱۳۶۰/۲/۹

□□□

نطق امام به مناسبت سومین سالگرد شهادت استاد

... و چون روز منطبق است با سالروز وفات مرحوم مطهری رحمت‌اله، من باید یک کلمه هم از آن به شما عرض کنم. مرحوم آقای مطهری یک فرد بود، جنبه‌های مختلف در او جمع شده بود، و خدمتی که به نسل جوان و دیگران مرحوم مطهری کرده است، کم کسی کرده است. آثاری که از او هست، بی‌استثناء همهٔ آثارش خوب است، انسان‌ساز است، برای کشور خدمت کرده، درآن حال خفقان خدمت‌های بزرگ کرده است این مرد عالی‌قدر. خداوند به حق رسول‌اکرم او را با رسول‌اکرم محشور بفرماید...

که واقعاً فعلاً به طور کامل در ذهنهای کسانی که مشتبه بودند، پاک شده، این هنر آقای مطهری بود که ، اولاً درک کرد که، هدف آن کسانی که داشتند یک سری حرفهایی را می زدند، همین اسلام منهای روحانیت است. یعنی می خواهند اسلام بدون مفسر و عالم اختصاصی به اسلام وجود داشته باشد، تا راه برای تعبیر و توجیه باز باشد. ثانیاً این طرز فکر را شجاعانه و صریح رد کرد. در مورد ترور ایشان هم البته من نمی توانم مطمئن باشم که ضدانقلاب با یک معرفت کامل دنبال این مسئله رفته و به طور حساب شده این قضیه را پیگیری کرده بود. خوب آن روز یقیناً به هر یک از چهره‌های معروف و مؤثر روحانی دست پیدا می‌کردند این کار را انجام می‌دادند، اما اگر آگاهانه به سراغ این انتخاب رفته باشند، حقاً باید گفت که درست فهمیده بودند! مرحوم شهید مطهری برای حفظ تداوم خط اسلام، و غلبه آن بر این انقلاب عنصر مؤثری بود. از همان ابتدایی که این انقلاب داشت پیروز می‌شد و حتی قبل از پیروزی، عده‌ای بودند که مصراً می خواستند صفت اسلامی را از این انقلاب بگیرند! و بعد از آن هم که انقلاب به پیروزی رسید از اولین لحظات، کسانی بودند که در این خط حرکت می‌کردند، و کسانی هم که این فکر را داشتند، همه جزو آن بی‌اعتقادها و ملحدهای آشکار و صریح نبودند، بلکه کسانی هم بودند که «علی‌الباطن» به هیچوجه نمی توانستند تفکر اسلام، آن هم تفکر فقاهتی اسلام را تحمل کنند! طبیعی است که آقای مطهری با حساسیتهایش، با آگاهی و با بصیرتش، و با علم فراوانش (با آن حالت خاص، و به تعبیر شما خط شکنی) بایدگفت در مقابل



مرد بسیار دقیق و ظریفی بود و به شدت تحت‌تأثیر هیجانات عرفانی و معنوی قرار داشت. با دیوان حافظ و اشعار عرفانی مأنوس بود. با قرآن زیاد مأنوس بود. تصور می‌کنم اینطور بود که هر شب ایشان یک مقداری قرآن نمی‌خواند نمی‌خوابید!



توطئه‌ها، و مثلاً حرکت‌های ضداسلامی و موذیانه (با حساسیتش روی التقاط و حرکت التقاط که حرکت التقاط یکی از خطرناک‌ترین حرکات در اینگونه مواقع است. یعنی هنگامی که نهضت به پیروزی می رسد تازه نوبت تعبیر و توجیه‌های علی‌الظاهر اسلامی و علی‌الباطن غیراسلامی است که همین التقاط معنا می‌دهد) یک خطر بزرگی برای همه این جناحهای منحرف بود! جبهه متحد کفر و نفاق و الحاد و استکبار و اینها اگر می خواستند انسانی را که از همه جوانب مانع بزرگی در مقابل آنها محسوب می‌شود و دستشان هم راحت به او می‌رسید پیدا کنند، آقای مطهری بود.

در ابعاد شخصیت این بزرگوار، آن جنبه عرفانی و اخلاقی ایشان هم بایستی مطرح بشود، که خوب واقعاً فصول بسیار شگفت‌انگیز در زندگی این شهید عزیز دارد.

ایشان یک چنین روحی داشت. مرد بسیار دقیق و ظریفی بود و به شدت تحت‌تأثیر هیجانات عرفانی و معنوی قرار داشت. با دیوان حافظ و اشعار عرفانی مأنوس بود. با قرآن زیاد مأنوس بود. تصور می‌کنم اینطور بود که هر شب ایشان یک مقداری قرآن نمی‌خواند نمی‌خوابید! البته این را من در تعدادی از سفرهایی که با ایشان به مشهد داشتم یا با هم به فریمان رفته بودیم، یا در مشهد که با ایشان



بود (با هم بیتوته کرده بودیم) دیده بودم اهل تهجد بودند و نماز شب باحالی می‌خواندند.

بر محیط خانوادگی ایشان هم یک صفا و معنویتی حاکم بودکه این بر اثر همان حالت معنوی ایشان بود و خانواده ایشان (همسرمحترمشان و فرزندانشان) همگی یک حالت معنوی و یک توجهات عرفانی و معنوی دارند و اصلاً محیط خانواده‌شان اینطوری است، که آن ناشی از توجهات این بزرگوار است! تربیت‌های رجال معنوی که روی ایشان اثر داشته، برایشان خیلی جالب بود! مثل مرحوم میرزا علی آقای شیرازی، که عکس این مرحوم را در اتاقشان زده بود، و با یک حالی هم از میرزا علی‌آقا یاد می‌کرد. من به حال آقای مطهری غبطه می خورم، چرا که واقعاً این لطفی که خداوند در حق ایشان کرده، یک چیز عجیبی است! مثلاً زمانی که ایشان به قم می‌رود، در اوائل کار یک استادی مثل امام خمینی را پیدا می‌کند. خوب کمتر کسانی بوده‌اند که توانسته باشند در آن برهه از زمان از این سرچشمه مواج صفا و معنویت و عرفان و حکمت، آن طور استفاده بکنند که مرحوم شهید مطهری (رضوان اله تعالی علیه) کرد! هم، همه شرحش را خود ایشان بیان کردند، بعد درس مرحوم طباطبایی و انس طولانی با ایشان. استفاده از مرحوم میرزاعلی آقای شیرازی. استفاده از مرحوم قوچانی (آقا نجفی) و... در مورد آقانجفی باید عرض کنم، اول بار سیاحت غرب را ایشان (مرحوم شهید مطهری) به من معرفی کردند. چون کتاب سیاحت شرق حال زندگی این مرحوم (آقانجفی) است. و سیاحت غرب هم، همان اصطلاحات عرفا، و به اصطلاح مربوط به تصورات عالم بعد از مرگ و برزخ و اینها است که ذکر کرده‌اند، که ایشان معتقد بود، مرحوم آقانجفی سیاحت غرب را از روی خیالات ننوشته، بلکه از روی مکاشفه نوشته است.

مرحوم آقانجفی به قم می‌رفته و با آقای مطهری هم حجره می‌شد. آقای مطهری هم ظاهراً مثل اینکه سال ۱۳۱۶یا۱۳۱۸(در این شک دارم) به قم می‌روند. ایشان می‌گفتند، ماه رمضان که می‌شد (که معمولاً ماه رمضان اهل علم در شهرهای خودشان هستند، منبر می‌روند، نماز جماعت مفصل می خواندند و مردم به اینها توجه دارند) آقانجفی با آن وجهه و اعتباری که در قوچان داشت، از آنجا می‌آمد قم و در مدرسه دارالشفاء با من هم حجره می‌شد(حالا شاید هم مثلاً در اتاق نزدیک ایشان بوده! لکن بنده به نظرم می‌آید که در اتاق آقای مطهری بود).

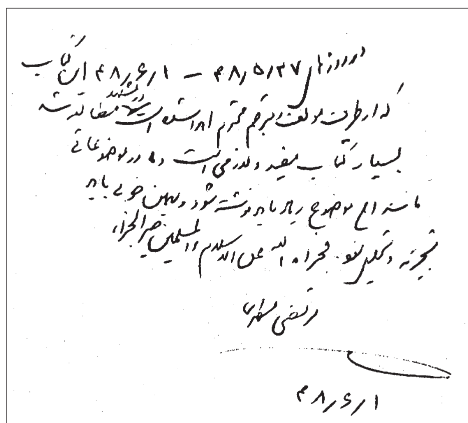
این خیلی جالب بود! زیرا رابطه بین آقانجفی و آقای مطهری را اول بار است که می‌شنوم. در ایام عید امسال فرصت کردم، کتاب سیاحت شرق را خواندم. و دقیق هم خواندم. پیش خود گفتم که ای کاش این فرصت را می‌داشتم و آقانجفی را با این شخصیت ظریف و دقیقش می‌دیدم. و گاهی پیش خودم می‌گفتم که ای کاش مثلاً یک‌وقت از آقای مطهری پرسیده بودم که این شخص را دیده است یا نه؟ چون فکر می‌کردم که باید این آدم برای آقای مطهری هم خیلی جالب باشد.

حالا یک چیز جالب تری برایتان بگویم! مرحوم آقانجفی در این کتاب از چند تا رفیق اسم به میان آورده، مثل رفیق اصفهانی و... از جمله از رفیقی یاد می‌کند که من الان درست یادم نیست (گویا رفیق سرخسی است). آقای مطهری می‌گفت که احتمالاً آن رفیق، پدر من است (یعنی پدر آقای مطهری) که با ایشان دوست و معاشر بوده.

همه اینها را هم دیده بود؟

بله دیده بود! یعنی خدای متعال به ایشان لطف کرده بود و آن طور اساتید، شخصیتها و بزرگانی را که انسان خیلی کم اتفاق می افتد که مثلاً در مدت عمرش یکی دو تا از اینها را ببیند، ایشان همه اینها را دیده بود و الحمداله توفیقات الهی از همه جهت نصیب این بزرگوار بود.

این نکته که فرمودید احوال روحی و معنوی ایشان، شاید برای خیلی



در روزهای ۴۸/۵/۲۷ — ۴۸/۶/۱ این کتاب که از طرف مولف و مترجم محترم اهدا شده است مطالعه شد

بسیار کتاب مفید و لازمی است [illegible]

[illegible]

تجربه و تکمیل شود. جزاه الله عن الاسلام والمسلمین خیر الجزاء

مرتضی مطهری

۴۸/۶/۱

یادداشت شهید مطهری در ابتدای کتاب « مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» تألیف و ترجمه رهبر معظم انقلاب.

از کسانی که ایشان را (یا در در کلاس فقط دیده بودند یا از بعضی نوشته‌ها) شناخته‌اند، خیلی قابل تصور نباشد که آقای مطهری تا چه اندازه ظریف و پرجوش بود و از لحاظ روحی، لطیف. بنده گاهی آقای مطهری را برای دوستان این‌طور تعریف می‌کنم و می‌گویم: آقای مطهری از دور به منطق شبیه بود(خیلی آهنین) از میانه راه، به فلسفه و حکمت شبیه می‌شد و اما از نزدیک عین عرفان بود! و واقعاً انسان برایش قابل توجه است که تصور کند یک کسی که مثلاً آن ظرافتهای فلسفه هگل را با پتک منطق آن طور سخت می‌کوبید، منبر هم می‌رود و برای حضرت امام‌حسین(ع) روضه می‌خواند، و خودش سر منبر در حالی‌که شاید استادان دانشگاه و دانشجوها هم پای منبر او باشند، شروع می‌کند روضه حضرت قاسم را می‌خواند. و بعد وسط روضه می‌خواند که:

بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت
برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد؟

بعد هم شروع می‌کند زار زار گریه کردن! این بعد، همان‌طور که می‌فرمایید شاید برای ایشان همان سرچشمه اصلی کلید توفیق بوده.

به هر حال آقای مطهری شخصیت انصافاً جامع و کاملی بود و جزو نادرترین شخصیت‌هایی است که همه این ابعاد مختلف در وجود ایشان بحمداله جمع بود.

حالا که این را فرمودید بد نیست از حضرتعالی بپرسم، اگر تقدیر چنین بود که آقای مطهری به شهادت نمی‌رسید، در این صورت به نظر شما با تجربه و شناختی که شما از جمهوری اسلامی و انقلاب دارید مناسب‌ترین مسئولیت برای ایشان چه مسئولیتی بود؟

اولین چیزی که طبعاً از مرحوم مطهری «رحمت‌اله تعالی علیه» به ذهن می‌آید، ابعاد فرهنگی و شخصیت ایشان است. خوب اگر ایشان بودند، یک کلیدی برای گنجینه‌های فرهنگ اسلامی بودند. می توانستند سیاستگزار و خط دهنده و مسئول بخشهای عظیمی از فرهنگ اسلامی این جامعه باشند!

علی‌ای‌حال مرحوم شهید مطهری اگر امروز می بود من فکر می‌کنم مناسب‌ترین جا برای ایشان ریاست جمهوری بود، که با آن ابعاد عظیم شخصیت یک حکیم، یک فیلسوف، یک فقیه، رئیس جمهور یک نظام می‌شد و این خیلی برای این نظام ارزش داشت، و ما می توانستیم به وجود او در دنیا افتخار کنیم، و این بزرگوار واقعاً می توانست یک نمود خوبی برای این نظام باشد.

مرداد ۱۳۵۲ . فریمان. در تصاویر شهید مطهری ، رهبر معظم انقلاب، مرحوم حجت الاسلام والمسلمین فلسفی و مرحوم آیت الله حاج میرزا علی فلسفی دیده می‌شوند.





می‌شدند، با آن مردمی که با آگاهی و هوشیاری و به قصد انهدام مراکز اصلی می‌آمدند.

بعد از شهریور ۲۰ را هم بایستی یکی از فصول مهم این دوره دانست، یعنی اگر چه که دوران رضاخان در این مملکت مثل یک بولدوزر بود (رضاخان تمام زیبایی ها و ظرافت‌ها را همین طور بی مهابا خراب می‌کرد) برای خنثی کردن ریشه‌های اعتقاد، که بعد از آن ویرانی دوران رضاخان، هنوز زیر خاک مانده بود، یک حرکت ظریف‌تری لازم بود که در این سی و شش سال بعد از ۱۳۲۰ به تدریج بوجود آمد و واقعاً بذر اعتقاد و فرهنگ و معرفت را که بعد از آن انهدام رضاخانی هنوز مانده بود، داشت، دانه، دانه از خاک بیرون می‌کشید و نابود می‌کرد و از بین می برد، لذا این قسمت هم بایستی جزو آن دوره محسوب شود.

بنده تصور می‌کنم علت اینکه آقای مطهری گفتند، تا شهریور ۲۰، به این معنا نیست که بعد از شهریور۲۰، آن نیت و قصدی که غرب و شرق، و غرب‌زده‌ها و شرق‌زده‌ها و حتی هیئت حاکمه، در مقابله با اسلام داشتند، فرقی کرده بود، بلکه شاید به این اعتبار بود که بعد از شهریور۲۰، یک موجی برای مبارزه با آن غرب‌زدگی و شرق‌زدگی در بین مسلمانها و متفکرین اسلام پیدا شد که به دلیل تحولات سیاسی بعد از شهریور ۲۰ امکان نمود پیدا کرد. مثلاً شاید آقای مطهری اگر یک متفکری را که حرفی برای گفتن دارد، در ۱۳۱۷ و ۱۳۲۳ در نظر می‌گرفتند، این متفکر در ۱۳۲۳ دستش بازتر بود در اینکه دفع حمله بکند، تا در ۱۳۱۷(به دلیل آن حوادث سیاسی) یعنی این حرف فقط بر اساس جنبه‌های فرهنگی و فکری نیست، بلکه امکانی که برای مبارزه هم (که قبل از شهریور ۲۰ کمتر بوده و بعد از شهریور ۲۰ بیشتر) وجود داشته، شاید مورد نظر ایشان بوده.

یقیناً نظر ایشان به یک بخش هایی از فارغه‌هایی است که قبل از ۱۳۲۰، و بعد از این تاریخ وجود دارد. بودن شک دوران اختناق هست و شاید هم علت همین باشد که در دوران رضاخان، به‌اصصلاح انهدامی بوجود آمد که بدون آن قلدری و آن به‌اصطلاح قاطعیت در ضلالت، امکان نداشت بوجود بیاید! یعنی اگر سیاستهای بعد از ۱۳۲۰می خواست قبل از این تاریخ اعمال بشود، ممکن بود اثر کار رضاخان را در طول ۵۰سال بوجود بیاورد. رضاخان آمد و قلدرانه، همه آن به‌اصطلاح بناهای فرهنگی و اخلاقی و اعتقادی و اینها را ویران کرد (این تفاوت ممکن است وجود داشته باشد.) البته این یادتان هست که در دوران رضاخان شعله مبارزه خاموش‌تر از بعد از رضاخان نبود! یعنی در دوره رضاخان نهضت عظیم گوهرشاد را داریم. نهضت مدرس را داریم. مرحوم حاج‌آقاحسین قمی را داریم. همین‌طور حرکاتی که در قم وجود داشت و... (نهضت غیراسلامی هم در زمان رضاخان کم و بیش بوده.)

علی‌ای حال در توجیه نقطه‌نظر مرحوم شهیدمطهری می توانیم روی این تکیه کنیم که دوران تهاجم فرهنگی غرب (که همراه با تهاجم سیاسی و اقتصادی، و طبعاً فرهنگی و اینها بود.) خطرناک‌تر از دوران مغول بود! به خاطر اینکه مهاجمین هوشیارتر، آگاه‌تر و به سلاح‌های لازم مسلح‌تر بودند و لذا این فکر، فکر درستی است، خوب الحمداله که در سایه تلاش خود این شخصیت عزیز و شخصیت‌هایی از قبیل ایشان و تحرک عظیم این انقلابی که بوجود آمد، در مقابله با این تهاجم، بحمداله ره صد ساله در دوران کوتاهی پیموده شد.

در خصوص این تعبیر آقای مطهری باید عرض کنم، تا جایی که من یادم هست منظورشان مبارزه سیاسی نبود، بلکه همان جهات فرهنگی بود، و شاید علت این‌که ایشان روی دوران قبل از شهریور ۲۰(حالا با یک کمی این‌طرف، آن‌طرف، چون درتاریخ نمی‌شود خط کشید و خیلی دقیق یک روزی را مبدأ یک تحولی قلمداد کرد) تکیه می‌کردند و بعد از آن خطر از نظر ایشان کم شده بود، شاید این باشد که در آن فاصله خیلی از متفکران اسلام با مشاهده این جریانات شرقی و غربی، و سموم فرهنگی که از راه‌های مختلف وارد این بدن شده بود، به فکر افتادند که باید یک حرفهای تازه‌ای بزنند (به فرمایش شما یک احیایی باید در تفکر اسلامی صورت بگیرد.) و بازتاب این تأثیر بعد از شهریور ۲۰ در واقع ثمر داد. و علت اینکه خطر بعد از شهریور ۲۰کاهش پیدا کرد، این بود که مصلحین و

به نظر من مرحوم مطهری با دو ابزار، با دو وسیله می‌توانست تفاهم و نزدیکی بین دو قشر روحانیون و تحصیل‌کرده‌های جدید را بوجود بیاورد: یکی تلاش عملی، و دیگری غنای شخصیت خود ایشان.



متفکرین به فکر افتادند که یک راه‌های چاره‌ای بیاندیشند. سئوال دیگری که در این فرصت می‌توان مطرح کرد، نقش شهید مطهری در خنثی کردن این توطئه خطرناک جدایی روحانی و دانشگاه است. حضرتعالی می‌دانید که یکی از آن مبانی قلع و قمع رضاخانی بود که بین این دو قشر جدایی بیندازد. این همان نکته‌ای است که امام بزرگوارمان از روز اول بر آن تأکید کردند و همواره هم تأکید می‌کنند! و اگر کسی تاریخ این پنجاه سال اخیر را بخواند می‌بیند که یکی از دامهای قوی رضاخان همین بود که این دو قشر را به هم بدبین کند، و تاحدود زیادی متأسفانه موفق شده بود. بنده خودم که دانشجوی دانشگاه بودم، از آن روزی که وارد دانشگاه شدم و حتی قبل از اینکه وارد دانشگاه بشوم، هر وقت می‌خواستم از آن فضایی که ما را از اسلام دور می‌کرد به اسلام پناه برده، و سراغ روحانیت بروم، نزد اولین کسی که می‌رفتم شهید مطهری بود! و مثل من هزاران غریب در آن دیار بودند که سراغ آقای مطهری می‌آمدند، چون ایشان برای دانشجویان از بسیاری از روحانیون دیگر آشناتر بودند. و در واقع راه را باز می‌کردند. آغوش را باز می‌کردند. اکنون می‌خواستم بدانم نظر جنابعالی در نقشی که آقای مطهری در خنثی کردن این توطئه خطرناک جدایی روحانی و دانشگاهی داشتند، چیست؟ و ایشان در مقابل این توطئه چه کردند و چگونه ایشان را ارزیابی می‌کنید؟

این یکی از نقاط برجسته شخصیت شهید مطهری است. به نظر من مرحوم مطهری با دو ابزار، با دو وسیله می توانست تفاهم و نزدیکی بین دو قشر روحانیون و تحصیل‌کرده‌های جدید را بوجود بیاورد: یکی تلاش عملی، و دیگری غنای شخصیت خود ایشان. از لحاظ تلاش عملی، خوب ایشان در دانشگاه درس گرفتند، با دانشجوها انس پیدا کردند، در مجامع تحصیل‌کرده‌ها، مهندسین، پزشکان، شرکت کردند، و یک قطب و ملجأ و پناهی برای تحصیل کرده‌های جدید شدند. همانطور که شما در مورد خودتان احساساتتان را بیان کردید، واقعاً همین‌طور بود. ایشان موفق‌ترین چهره روحانی در میان محیط های فرهنگ جدید بود! و در دانشگاه‌ها و حول و حوش دانشگاه‌ها (مثل تحصیل‌کرده‌ها و فارغ التحصیل‌ها) موفق‌ترین چهره بود! یعنی هیچ‌کدام از این چهره‌های تقریب بین روحانی و دانشگاه به قدر ایشان در این جهت موفق نبودند، و ایمان آن تحصیل‌کرده‌های جدید را جلب نکردند.

دومین وسیله، غنای شخصیت خود ایشان بود. می دانید یکی از چیزهایی که بین این دو قشر را جدا کرده بود، این بود که این دو قشر را نسبت به هم بی‌اعتماد کرده بودند! اصلاً آنچه را که او بلد بود سواد به حساب نمی‌آوردند، علم نمی‌دانستند! روحانی، در عرف و فرهنگ غربی تزریق شده به یک عده‌ای از تحصیل‌کرده‌های ما، یک عنصر بی‌سواد و پرمدعایی به حساب می‌آمد که اصلاً تضییع وقت بود که انسان با او بنشیند، حرف بزند، یا خودش را به او نزدیک کند! یعنی او را اصلاً قابل نمی‌دانستند! متقابلاً، تحصیل‌کرده حوزه علمیه هم تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی را با همین چشم نگاه می‌کرد، و علاوه بر اینکه آنها را بی‌دین می‌دانست، جاهل و عامی می‌دانست، یعنی اهل علم و عوام یک تقسیمی بود که در حوزه‌های علمیه، یعنی مردم دنیا دو قسم بودند، یک قسم اهل علم و یک قسم عوام. اهل علم یعنی آنکه تحصیل‌کرده حوزه است، و عوام همان کسی است که تحصیل کرده حوزه نیست. حالا تحصیل کرده هر جای دیگر هم می‌خواهد باشد.

دو قشری که هر دو اهل علمند، هر دو اهل تحصیلاتند، هر دو با مغز و با تفکر و تعقل سروکار دارند، و همدیگر را بی‌سواد می‌دانند، شما طبیعی است که فرض کنید اینها اصلاً به هم نزدیک و با هم آشنا نشوند.

ایشان در این اواخر یک درس فلسفه تاریخ داشت، که خوب یک عده‌ای از افراد صاحب‌نظر و اساتید در آن شرکت می‌کردند(خود ایشان برای من نقل کردند که دو تا درس داشتند، می‌گفتند یکی از دانشجوها شرکت می‌کنند و دیگری را اساتید) فلسفه هگل را مثلاً ایشان آنچنان قوی و خوب فرا گرفته بود(با آن قوت علمی که داشت) که خوب کسانی که در این رشته‌ها و در این مقولات کار می‌کردند شخصیت ایشان را و ارزش ایشان را درک می‌کردند. پس شخصیت علمی و قوی مرحوم شهید مطهری هم بیشترین تأثیر را در نزدیکی این دو قشر داشت. یعنی وقتی که تحصیل‌کرده‌های جدید نگاه می‌کردند، می دیدند که یک روحانی عالم متفکر فاضلی مثل آقای مطهری در مقابل خودشان دارند. از طرفی وقتی که در حوزه‌های علمیه(که خوب شخصیت آقای مطهری در حوزه‌ها برای بیشتر افرادی که در حوزه‌ها بودند واضح بود) می دیدند ایشان دل به قشر تحصیل‌کرده جدید بسته و با آنها سروکار دارد، آنها هم یک حالت تقارب و تفاهمی برایشان بوجود میآمد. بنابراین آقای مطهری نه فقط با ابزارها و طراحی‌ها(به اصطلاح ابتکار و تدبیر خودش) توانست این تقارب را بوجود بیاورد، بلکه با شخصیت خودش بیشترین سهم و نفع را در این کار داشت.

در اینجا شاید جای این باشد که سئوال کنم(گرچه شاید پاسخ این سئوال تا حالا معلوم شده باشد) به نظر شما علت چه بود که ضدانقلاب در آغاز پیروزی، استادمطهری را به عنوان نخستین چهره از روحانیون بزرگ برای ترور انتخاب کرد؟

اعتقاد مرحوم مطهری به نقش نهاد روحانیت(منهای اشتباهاتی که ممکن است این، یا آن شخص روحانی داشته باشد) یکی از خصوصیات ویژه آن بزرگوار بود. این جمله«اسلام منهای روحانیت»



دور نیست که نرمش بعدی فدائیان و تشکیل جلسات بیان مسائل شرعی از روی رساله مرحوم آیت‌الله‌بروجردی و ترک تندرویهای گذشته که در کار و کادر فدائیان دیده شد، تا حدی از نصایح استادشهیدمطهری سرچشمه گرفته باشد، چون هم آنها برای استاد احترام قائل بودند و هم آن شهید علم و دین آنها را رها نکرد

منتشر شده بود.
وقتی اعضای جلسه تکمیل شدند و استاد آغاز به سخن کرد، شهیدمطهری هم که از تهران آمده بود، وارد شد و به جمع حضار پیوست. گویا بحث درباره وجود ذهنی بود.
پس از بحث، من کتاب شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی را آوردم و به شهید مطهری دادم. خیلی خوشحال شد و گفت، «هدیه بسیار خوبی است. دنبال چنین اثری می‌گشتم، چون با افکار جلال‌الدین زیاد مأنوس هستم.» سپس تقریظ استاد علامه طباطبایی و بعضی از نقاط کتاب را دید و بار دیگر از انتشار آن اظهار مسرت کرد. در سنوات اخیر که کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران را منتشر ساخت، دیدم چندین صفحه از آن کتاب مرا نقل کرده و مرا مشمول لطف خود قرار داده است.
روزی که برای کاری با شهید مظلوم دکتر بهشتی به خانه ما آمده بود و درباره پاره‌ای از گرفتاریهایم صحبت می‌کردیم، گفتم، «آقای مطهری! شما کتاب جلال‌الدین دوانی را ستوده‌اید. این اولین کتاب من است که آن را در سن ۲۴ سالگی نوشته‌ام، آن هم در زمانی که هنوز در حوزه، تألیف و تصنیف و نوشتن این قبیل کتابها رونق نداشت.»
استاد شهید گفت، «با این وصف، من از این کتاب و کتاب شرح زندگانی استادکل وحید بهبهانی زیاد استفاده کرده‌ام، این سخن او، موجب تشکر من شد.

با شهید نواب‌صفوی و فدائیان اسلام

در ماجرای تهاجم بعضی از طلاب حوزه به تحریک اطرافیان مرحوم آیت‌الله‌بروجردی به جمعیت فدائیان اسلام در مدرسه‌فیضیه و مضروب ساختن آنها، نویسنده که با شهید نواب‌صفوی رهبر فدائیان اسلام و شهید سیدعبدالحسین واحدی مرد شماره ۲ فدائیان اسلام سابقه دوستی دیرین و با شهید واحدی نسبت سببی داشتم، شب بعد از واقعه، به دیدن آنها رفتم و شهید مطهری را دیدم که با یکی دو نفر به دیدن آنها آمده بود. نواب‌صفوی در شب واقعه در قم نبود و تهران بود و در آخر همان شب یا شب بعد، خود را به قم رساند و ما همان شب او را در منزل تقوی‌شمیرانی، از اعضای فدائیان، ملاقات کردیم. واحدی و آقا سیدهاشم حسینی تهرانی و آقا سید محمد، برادر کوچک واحدی، همگی زخمی شده بودند و با سرهای باند بسته حضور داشتند. خانه هم حکم خانه تیمی را داشت و هر کسی را راه نمی‌دادند.
استاد شهید مطهری با فدائیان و افکارشان هماهنگ بود. بارها از شهید نواب می‌شنیدم که با احترام از آقای مطهری یاد می‌کرد و از احوال او جویا می‌شد و یا مطلبی را از وی نقل می‌کرد که بیشتر جنبه راهنمایی و نصیحت داشت.
آن شب شهید مطهری پس از شنیدن گله‌های فدائیان اسلام از مرحوم آیت‌الله‌بروجردی گفت، «آقای نواب! ببینید برادر! کوتاهی از خود شما شد. تصدیق کنید که شما آقایان خیلی عصبانی هستید. با خشم و غضب و عصبانیت که نمی‌شود کار کرد. روایت داریم که «الغضب نوع من الجنون لان صاحبه بعده یندم» حدیث معلل است، علت هم در خود حدیث هست: غضب یک نوع جنون است، زیرا دارنده آن پس از آن پشیمان می‌شود. چرا شما کاری بکنید که به ا اینجا برسد؟ نباید با آقای بروجردی طرف شوید. وظیفه ندارید.» واحدی و آقا سیدهاشم ساکت بودند. نواب سخنان شهید مطهری را تصدیق کرد و آرام به هر چه او گفت، گوش داد.
البته آنها هم سخنانی داشتند که امروز درست به یاد ندارم، ولی جمعاً خود را در آن واقعه مسئول می‌دانستند. شهید مطهری هم بر طرف شدن آنها با آیت‌الله‌بروجردی و تندرویهایی که در این خصوص کرده‌بودند، تکیه داشت.
سالها بعد، روزی در دانشکده الهیات، ضمن گفت‌وگویی به شهید مطهری گفتم، «آن شب شما این حدیث را خواندید و این سخنان را در نصیحت به نواب و واحدی گفتید.» آن شهید علم و فضیلت گفت، «عجب! شما بودید که من این حدیث را خواندم و آن صحبت‌ها را کردم؟» گفتم، «آری، من حدیث را همان شب به خاطر سپردم و این سخنان را به یاد دارم، به طوری که انگار دیروز بوده است.» در این گفت و گو شهید مفتح هم حضور داشت و با تعجب گوش می‌داد. شهید مطهری خیلی تعجب کرد و بار دیگر پرسید، «عجیب است. خودم هیچ به یاد ندارم.»
دور نیست که نرمش بعدی فدائیان و تشکیل جلسات بیان مسائل شرعی از روی رساله مرحوم آیت‌الله‌بروجردی و ترک تندرویهای گذشته که در کار و کادر فدائیان دیده شد، تا حدی از نصایح استادشهیدمطهری سرچشمه گرفته باشد، چون هم آنها برای استاد احترام قائل بودند و هم آن شهید علم و دین آنها را رها نکرد.

استاد شهید در تهران

مدتها بعد از این ایام می‌شنیدم که می‌گفتند آقای مطهری به تهران رفته و مشغول مطالعاتی در زمینه‌های مختلف علمی شده است و گاهی اوقات هم مجلس هفتگی در خانه بعضی از تجار دارد و در مدرسه مروی هم درس می‌گوید.
گاه‌گاهی که به تهران می‌آمدم و به مدرسه مروی می‌رفتم، در حجره مقابل درب ورودی مدرسه، می‌دیدم که شهید مطهری مشغول تدریس است. بعضی از اوقات هم در خیابان ناصرخسرو و جاهای دیگر او را می‌دیدم که اشخاصی با تواضع به وی سلام می‌کردند و می‌گذشتند و یا می‌ایستادند و از وی احوالپرسی می‌کردند. پیدا بود



طوری شناخته شده است که مؤمنین برای او احترام خاصی قائل هستند و او را بالاتر از دیگران می‌دانند.
بعدها معلوم شد که شهیدمطهری طی چند سال قبل از اینکه دست به قلم ببرد و شروع به تألیف و تصنیف کند، در کتب احادیث و اخبار و تاریخ اسلام و بیشتر کتب فلاسفه شرق و غرب و مکتب‌های مادی و صاحبنظران کمونیزم، مشغول مطالعات عمیق و برداشتن یادداشتهاست تا بعد شروع به نوشتن و تألیف و تصنیف کند. حتی می‌شنیدم که به وی گفته بودند، «شما به این فضل و کمال چرا چیزی نمی‌نویسید؟» استاد گفته بود، «فعلاً مشغول مطالعاتی هستم تا بعد چه شود.» با این وصف استاد آمد و رفت بین قم و تهران را رها نمی‌کرد و هراز چندی سری به قم می‌زد. اول پس از زیارت، به حضور استادش حاج‌آقا روح‌اله خمینی (ره) می‌رفت و بعد به دیدن استاد آقای طباطبائی. هر دو دیدار هم خالی از استفاده علمی نبود.

در جلسه مجله «مکتب اسلام»

در سال ۱۳۳۷ شمسی در قم مجله علمی و دینی «درسهایی از مکتب اسلام» را با همکاری جمعی از فضلای نامی حوزه، آقایان: مکارم شیرازی، امام موسی صدر، حسین نوری، جعفر سبحانی، محمد واعظ‌زاده، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، سید مرتضی جزائری، مجدالدین محلاتی و بنده منتشر ساختیم. گویا شماره دوم یا سوم بود که آن را برای شهید مطهری به تهران فرستادیم و از ایشان خواستیم پیرامون مقالات آن اظهارنظر کند و مقاله هم بدهد تا به عنوان «مقالات وارده»، یعنی غیر از مقالات اعضای هیئت تحریریه که همگی در قم بودند، چاپ شود. شهید مطهری ضمن اظهار مسرت زیاد، در حاشیه اغلب مقالات اظهارنظرهایی کرده بود. آن طور که به خاطر دارم مخصوصاً از مقاله «اقتصاد در مکتب اسلام» به قلم آقای سید موسی صدر (امام موسی صدر) تعریف کرده بود که این مقاله تازگی دارد و در اوضاع و شرایط کنونی لازم و ضروری است. در آن زمان این گونه مباحث سابقه نداشت.
همچنین از مقاله «مفاخر اسلام» که من می‌نوشتم و به ترتیب: کلینی، صدوق و مفید را نوشته بودم، تمجید کرد و ماه بعد که به قم آمد و در جلسه هیئت تحریریه شرکت کرد و حضوراً نظریات خود را درباره مقالات اظهار داشت، مجدداً از «مفاخر اسلام» به خوبی تمجید کرد و مرا بیشتر مورد لطف قرار داد.
من گفتم، «لابد شنیده‌اید که آیت‌الله‌بروجردی مرا خواسته‌اند و ضمن تأیید و تقدیر از مقالات مکتب اسلام و رفقا، از «مفاخر اسلام» اظهار رضایت بسیار کرده و مورد تفقدم قرار داده‌اند.» استاد شهید گفت، «شنیده‌ام و حق دارند، کار بسیار خوبی است که تا حالا نشده است. سبک خوبی را در پیش گرفته‌اید.» سپس جریان ملاقات با آیت‌الله‌بروجردی را پرسید و من شرح آن را بازگو کردم.



استاد شهید مطهری با فدائیان و افکارشان هماهنگ بود. بارها از شهید نواب می‌شنیدم که با احترام از آقای‌مطهری یاد می‌کرد و از احوال او جویا می‌شد و یا مطلبی را از وی نقل می‌کرد که بیشتر جنبه راهنمایی و نصیحت داشت.



استاد پرسید، «راستی مقاله «داستان ماه» را چه کسی می‌نویسد؟» گفتم، «من می‌نویسم.» گفت، «چرا اسم نویسنده را ندارد؟» گفتم، «هیئت تحریریه یک مقاله را با اسم چاپ می‌کند و اگر همان نویسنده مقاله دیگری داشته باشد بدون اسم است، مبادا تکرار اسم نشانه کمبود نویسنده باشد و اصولاً از نظر فنی هم درست نیست.» استاد شهید گفت، «این مقاله بسیار خوبی است، ما این همه داستان و سرگذشت در تاریخ اسلام داریم، چرا همانها را ترجمه نکنیم و مثل کار شما به صورت مقاله درنیاوریم؟» گفتم، «با همین قصد دست به این کار زده‌ام، آیت‌الله‌بروجردی هم همین سفارش را کرده‌اند.» استاد شهید گفت، «من هم به این فکر افتاده‌ام.» چند ماه بعد از این تاریخ بود که جلد اول داستان راستان و پس از آن هم کتابهای دیگری به نام «داستان...» منتشر شدند.

در کنگره هزاره شیخ طوسی

در اواخر سال ۱۳۴۸ شمسی برای شرکت در کنگره هزاره شیخ طوسی از طرف دبیر کنگره، آقای محمد واعظ زاده دعوت شدم که مقاله‌ای راجع به شیخ طوسی بنویسم و بفرستم و پنج روز اول فروردین سال ۱۳۴۹ را در مراسم کنگره واقع در دانشکده الهیات مشهد مقدس شرکت کنم. مقاله را به نام «شیخ طوسی از طوس تا نجف» نوشتم و ارسال داشتم.
طبق وعده قبلی، در تهران در روز حرکت و سوار شدن به هواپیما در



■ «تکاپوی اصلاحگری مطهری»

در آیینه خاطرات حجت‌الاسلام والمسلمین علی دوانی

شعله‌ای که خاموش شد...

درآمد

آنچه در این مختصر می‌بینید گوشه‌ای از خاطرات نویسنده این سطور از استاد شهید و فیلسوف و فقیه و نویسنده متفکر بزرگ اسلامی مرتضی مطهری است، نه یک شرح اساسی و تحلیل شخصیت والای آن دانشمند نامی.

آنچه که من از استادشهید طی چند سالی که با هم آشنا بودیم و دیده‌ام، این است که او مردی به تمام معنی دانشمند و ذکر و فکرش، علم و مذاکرات و مباحثات علمی بود. همیشه از کتابهایی که خوانده و با ذوق و شوقی که داشت، نکات جالب آنها را به خاطر سپرده و یادداشت کرده بود، سخن می‌گفت.

از کتب حدیث، فقه، اصول، تفسیر، فلسفه، منطق، کلام، درایه، رجال، تراجم، تاریخ و شعر و ادب، از خودی و بیگانه، از مکاتب مادی و مذاهب اسلامی، مطالبی را یادداشت کرده بود و نقل می‌کرد. هر وقت با او وارد صحبت می‌شدی، از افاده علمی، حتی در ضمن مذاکرات روزمره و سیاسی غفلت نداشت، یعنی همان موضوعات را با آیه‌ای از قرآن مجید یا حدیثی از پیغمبر و ائمه اطهار(ع) یا نقلی از فلان عالم دینی و فیلسوف الهی و مادی یا شعری، از عارف و شاعر درهم می‌آمیخت.

در هر جلسه، شنونده را به فکر و مطالعه و مراجعه به کتب و خلاصه کردن مطالب و بحث‌ها و به خاطر سپردن آنها می‌انداخت، آن هم شمرده و محکم و به دور از جنجال‌های معمول بحث‌های حوزوی! لذت‌بخش‌ترین لحظات او در گفت‌وگوها موقعی بودکه بحث، علمی و حاوی مطلب تازه‌ای بود. برایش فرق نمی‌کرد که از شهید اول و ثانی یا شیخ‌طوسی و سیدمرتضی یا از دکارت و نیوتن و مارکس و هگل یا دکتر تقی‌ارانی باشد.

استاد شهید نه طرفدار سرمایه‌داری و زراندوزی و تکاثر ثروت بود و نه میانه‌ای با سوسیالیزم و شیوه تعدیل ثروت به سبک بلوک‌شرق داشت. با آنها که برای پست و مقام و مال و جاه، اسلام را وسیله قرار می‌دهند تا به هدف مادی خود برسند، سخت مخالف بود و به عبارت دیگر، چشم دیدن آنها را نداشت.

او یک فیلسوف و فقیه و دانشمند اسلامی بود و افکار بسیار عالی و بلند و پخته و دیدی وسیع بر اساس واقعیت‌ها و مکتب خردپسند تشیع، یعنی مذهب پاک اهل بیت عصمت و طهارت(ع) داشت. شهید مطهری مانند استادانش آیت‌الله‌بروجردی و امام خمینی(ره)، اسلام را با تمام وجود لمس کرده بود. او مرد خدا بود، نه اهل ساخت و پاخت. او به خدا و آخرت و حساب و کتاب روز جزا ایمان داشت، نه اینکه فقط از آنها نام ببرد و یاد کند و در این راستا، به پیغمبر خاتم(ص) و ائمه‌اطهار(ع) می‌نگریست و در هر مورد آنها را الگوی خود قرار می‌داد.

استاد شهید به اندوختن مال و منال و به دست آوردن پست و مقام توجه نداشت و به فکر اسم و رسم و کسب شهرت و خودنمایی نبود. مردی باخدا بود و فکری بلند و معتدل و دیدی وسیع و باز و دور از اغراض و امراضی داشت که بسیاری به آن مبتلا هستند و خود نمی‌دانند و به‌رو نمی‌آورند و به آنچه دارند دلخوشند. در حفظ کیان اسلام و روحانیت شیعه و بزرگداشت علمای دینی و ایجاد تحول و دگرگونی در سازمان روحانیت سعی بلیغ داشت و همین‌ها اساس کار و فکر او را تشکیل می‌دادند.

می‌توان گفت هیچ‌گاه از این اندیشه، غفلت نداشت و در گفتار و کردار و نوشتار خود آنها را صریحاً اظهار می‌داشت.

این بود دورنمای گوشه‌ای از شخصیت والا واندیشه‌های اصولی و اصلاحی استادشهید مرتضی‌مطهری، متفکر بزرگ‌اسلامی در عصر ما. و اینک قسمتی از خاطراتی که من در مقاطع زمانی از آن شهید علم و دین و تقوا و فضیلت به خاطر دارم و می‌توان گفت! باشد که در شناخت بیشتر او و افکاری که داشته مؤثر و برای اهل تحقیق، پیرامون شخصیت او مفید و ثمربخش باشد.

نخستین بار که استاد شهید را دیدم

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۸ شمسی که تازه به حوزه علمیه قم آمده بودم، روزی طرف‌های عصر، با یکی از طلاب بهبهانی، جلوی یکی از حجرات طبقه پایین مدرسه فیضیه نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم. حجره شهید مطهری درست در طبقه بالای آن حجره و سمت چپ کسی که وارد مدرسه می‌شد، اتاق اول یا دوم بود. مدرسه‌فیضیه از طلاب موج می‌زد که یا در رفت و آمد بودند و یا دسته‌دسته در گوشه و کنار ایستاده و نشسته، مشغول گفت‌وگو و مذاکرات علمی بودند. روبه‌روی ما و به فاصله حدود ده متر، جمعی از طلاب، دور یکی از روحانیون باوقار حلقه زده بودند و گوش به سخنان او داشتند. طلبه بهبهانی گفت، «فلانی! آن شیخ بلند قامت را می بینی که وسط آن عده ایستاده و دورش را گرفته‌اند؟» گفتم، «بله.» گفت، «او شیخ فاضلی است به نام شیخ مرتضی خراسانی.» او استاد شهید مرتضی مطهری بود. خوب که نگاه کردم دیدم تسبیحی در دست دارد و در حالی‌که آرام آرام دانه‌های آن را با سرانگشت می اندازد، جواب سئوالات طلاب را می دهد و یک سر و گردن از بقیه بلندتر است. روزهای دیگر هم کم و بیش او را می دیدم.

تابستان آن سال که به شهر نهاوند رفته بودم، شهید علی قدوسی نهاوندی (دادستان کل انقلاب اسلامی که اهل نهاوند و پدرش مرحوم آیت‌الله‌آخوندملا احمدقدوسی، روحانی شهر بود) هم به مناسبت تعطیل تابستانی حوزه به شهر خود نهاوند آمده بود. مرحوم‌قدوسی پیشنهاد کرد کتاب «لعان» شرح‌لمعه شهید‌ثانی را با هم مباحثه کنیم. قبول کردم و روزها در مدرسه علمیه نوبنیاد نهاوند مشغول مباحثه بودیم.

شهیدقدوسی در اثنای مباحثه به مناسبتی از آقای‌مطهری نکته‌هایی را نقل می‌کرد و می‌گفت، «من شرح منظومه‌سبزواری در حکمت و فلسفه را نزد ایشان می خوانم.» و گویا گفت که مکاسب را هم و می‌گفت، «آقای مطهری غیر از سایر فضلاست. به نظر من باید طلاب حوزه از افکار ایشان زیاد استفاده کنند، چون مطالب تازه و افکار نوی دارد، مخصوصاً در معقول و حکمت و فلسفه، من نکات زیادی را در فقه و اصول و فلسفه از ایشان ضبط کرده‌ام» قصد داشتم در بازگشت به قم، اگر آقای مطهری درسی بگوید که بتوانم در آن شرکت کنم، حتماً از آن دانشمند بزرگوار بهره‌مند شوم، ولی متأسفانه در همان ایام یا چندی بعد بود که گفتند آقای مطهری در آمد و رفت بین قم و تهران است و دیگر در قم درس نمی‌گوید. بعدها شنیدم که بیشتر اوقات در تهران است. در آخر گفتند خانواده‌اش را هم به تهران برده و ماندگار شده است و من افسوس می‌خوردم که آقای مطهری از حوزه قم رفت و من نتوانستم افتخار استفاده از محضر او را داشته باشم.

در خانه ما

در همان ایام از شهید قدوسی شنیدم که یکی از علمای بزرگ آذربایجان به نام آقای سید محمدحسین قاضی‌طباطبایی به قم آمده است و درس فقه و اصول و حکمت می‌گوید. می‌گفت ایشان درس تفسیر را هم شروع کرده‌اند و خیلی تازگی دارد. به اتفاق آن شهید به خون خفته، در مدرسه حجتیه به محضر ایشان رفتم. شهید قدوسی بعدها داماد علامه طباطبایی شد و یکی از پسرانش که نوه دختری علامه‌طباطبایی بود، در جنگ تحمیلی و در جبهه هویزه شهید شد. یکی دو سال بعد، علامه طباطبایی در شبهای چهارشنبه جلسات هفتگی تشکیل داد تا اصول فلسفه خود را که به فارسی می‌نوشت، برای جمعی از افاضل شاگردان خود تدریس و پس از بحث و مذاکرات لازم چاپ کند. من هم که در آن موقع تازه به درس اسفار ایشان رفته بودم، در یکی دو جلسه از این جلسات شرکت کردم و چون مجلس دوره‌ای بود، یعنی هر هفته در خانه یکی از شاگردان برگزار می‌شد، در یکی از جلسات بنا شد هفته آینده در خانه ما باشد.

در آن روزها تازه اولین کتابم، شرح زندگانی جلال‌الدین دوانی، فیلسوف شهیر قرن نهم هجری در گذشته سال ۹۰۸ هجری از چاپ درآمده و با تقریظ علامه طباطبایی و چند تن دیگر از بزرگان حوزه

و گفت آقا سیدعبدالکریم هاشمی نژاد هم هست. آن موقع سروصدا بر ضد حسینیه و سخنرانی دکتر شریعتی و پدرش به اوج خود رسیده بود. وقتی به خانه استاد شهید واقع در اوایل خیابان دولت رفتم، دیدم شهید هاشمی نژاد هم که از مشهد برای منبر به تهران آمده بود و من سابقاً در قم او را می شناختم، قبل از من آمده است.

شهید مطهری خیلی گرفته و پریشان به نظر می رسید. سعی داشت که در مقابل ما میهمانان خوشرو باشد و بگوید و تبسم کند، ولی انگار رنجی جانکاه او را آزار می داد.

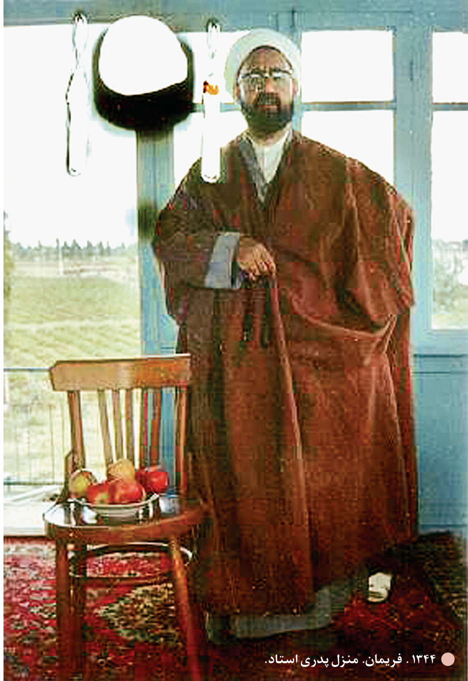
پس از صرف ناهار گفت، «فلانی! لابد این چند ماه شنیده‌ای که سروصدا بر ضد دکتر شریعتی و پدرش و کتاب اسلام‌شناسی او و مقاله خودش و پدرش در کتاب محمد خاتم پیغمبران که ما از طرف حسینیه ارشاد منتشر کرده‌ایم، زیاد بلند شده تا جایی که نام «حسینیه ارشاد» را گذاشته‌اند «یزیدیه اضلال»! و شنیده‌اید که دکتر شریعتی از مشهد به تهران آمده و کارش گرفته و تقریباً کنترل از دست ما بیرون رفته و او هم گوش به ما نمی دهد.» گفتم، «بله. استاد» گفت، «برای جلوگیری از این سروصداها و کنترل دکتر شریعتی اقدامات زیادی نموده‌ایم، ولی نتیجه نگرفته‌ایم. با بعضی ها نمی‌شود صحبت کرد، بعضی هم درد ما را ندارند و نمی توانند جو موجود و قضایا را درک کنند. حالا من و آقای هاشمی‌نژاد می خواهیم برویم کرج پیش آقای حاج آقا حسن قمی (آیت‌الله‌قمی که آن موقع در تبعید به سر می‌برند و ملاقات با ایشان آزاد بود) اگر شما هم حاضر هستید برویم و از ایشان نظرخواهی و استمداد کنیم، چون دکتر شریعتی و پدرش را خوب می شناسد و مردم هم روی ایشان که به خاطر قیام آقای خمینی از مشهد جلب شده و به حال تبعید به سر می‌برد، حساب می‌کنند.» گفتم، «با کمال میل حاضرم.» به اتفاق، سوار فولکس‌واگن قراضه شهید هاشمی‌نژاد شدیم که خودش هم رانندگی آن را به عهده داشت. ساعت ۴ بعدازظهر بود که آقای قمی را ملاقات کردیم. شهید مطهری با هیجان و ناراحتی سر صحبت را باز کرد و گفت، «چقدر زحمت کشیدیم تا حسینیه ارشاد را تأسیس کنیم و تلاش کردیم که به دست نااهلان نیفتد، ولی لابد اطلاع دارید که بر اثر سروصداهایی که بر ضد آن به راه افتاد، اکثر روحانیون تهران و اهل منبر در مراسم آن شرکت نمی‌کنند و حرفهایی می‌زنند و ما را کلافه کرده‌اند. دکتر شریعتی هم خیلی تند می‌رود و حرفهایی می‌زند و چیزهایی نوشته و بهترین دستاویز را به دست مخالفین داده است. کنترل هم نمی‌شود، یعنی گوش به سفارش و نصایح ما نمی‌دهد و کار خودش را می‌کند. عده‌ای هم دست بردار نیستند و به ما تهمت می‌زنند. واقعاً نمی‌دانم چه کنم؟ حسینیه را رها کنم یا بمانم؟ از یک طرف شریعتی وجود نافعی است و در حد خودش می تواند نسل جوان را خوب به راه بیاورد، چون بر اثر تبلیغاتی که در طول زمان بر ضد ما روحانیون شده و سمپاشی‌هایی که دشمنان داخلی و خارجی کرده‌اند، آن قدر که جوانها به او که یک سخنران مذهبی کلاهی است توجه دارند به ما ندارند. می ترسیم از دست دادن او باعث دردسر شود و اگر رهایش کنیم به جای دیگری کشیده شود. از طرفی هم می‌بینم اصرار ما در نگهداری او باعث شده که از نظر اکثر روحانیون تهران و شهرستانها افتاده‌ایم و تمام تقصیرها را به گردن ما می‌اندازند. اگر وضع به همین منوال پیش برود، نه تنها مقصودی که از حسینیه ارشاد داشتیم، عملی نخواهد شد، بلکه نتیجه عکس خواهد داد. واقعاً کلافه شده‌ایم و قضیه، حکم کلاف سردرگم را پیدا کرده است. نمی‌دانیم چه کنیم. به همین جهت آمده‌ایم ببینیم نظر شما چیست؟ آیا می توانید شریعتی و مقدسین را نصیحت کنید کوتاه بیایند و آیا به نظر شما مصلحت هست که با همه این مشکلات در حسینیه ارشاد به کار خود ادامه بدهیم؟»

تعجب کردم که آن دانشمند بزرگوار گرفتار چه مخمصه‌ای شده است، همان مخمصه‌ای که خود من در ماندن در قم و همکاری با رفقای «مکتب اسلام» و تدریس در «دارالتبلیغ» پیدا کرده بودم که چند ماه بعد ناچار همه را رها کردم و آمدم تهران.

آقای قمی شرح مفصلی اظهار داشت، از جمله گفت، «من شریعتی

۱۳۴۴ . یکی از جلسات دوره‌ای روحانیت تهران. شهید بهشتی و شهید محلاتی در کنار استاد دیده می‌شوند.





۱۳۴۴ . فریمان. منزل پدری استاد.



هر وقت با او وارد صحبت می‌شدی، از افاده علمی، حتی در ضمن مذاکرات روزمره و سیاسی غفلت نداشت، یعنی همان موضوعات را با آیه‌ای از قرآن مجید یا حدیثی از پیغمبر و ائمه اطهار (ع) یا نقلی از فلان عالم دینی و فیلسوف الهی و مادی یا شعری، از عارف و شاعر درهم می‌آمیخت.



و پدرش را خوب می شناسم، اینها مشهدی هستند. همین‌طور که شما گفتید هر دو وجود نافعی هستند، اما این همه دم زدن از خلفا و وحدت اسلامی تا جایی که سروصدای شیعیان و افراد مخلص هم در آید، خطرناک است، به نظر من یا خودتان بار دیگر او را نصیحت و اتمام حجت کنید، یا اگر می‌آید، من او را نصیحت کنم که مواظب باشد و در راه و روش خود اعتدال را رعایت کند تا سروصداها بخوابد. اگر دیدید نشد، خوب او را جواب کنید، چرا شما از حسینیه بروید؟»

شهید مطهری که از شدت ناراحتی چهره‌سبزه‌اش میل به سیاهی پیدا کرده بود و سرش را به زیر انداخته و سخت نگران بود، سربرداشت و با حالت یأس گفت «گمان نمی‌کنم حرف ما را گوش کند و به اینجا بیاید. اگر هم بخواهد، رفقایی دارد که نمی خواهند ما در حسینیه باشیم و آنها نمی‌گذارند. مقدسین هم دست بردار نیستند. من هم واقعاً خسته شده‌ام. اگر دیدم فایده‌ای ندارد، از حسینیه می‌روم و دیگر مسئولیت آن را قبول نمی‌کنم. شما هم اطلاع داشته باشید.»

این واقعه گویا در سال ۱۳۴۹ بود، اما در چه ماهی، درست به خاطر ندارم. در تمام این مدت شهید هاشمی‌نژاد ساکت بود. گویی شهید مطهری انتظار داشت او حرفی بزند، ولی حرفی نزد. من هم گاهی چیزی می‌گفتم که درست به خاطر ندارم چه‌ها بود. در بازگشت به تهران از هم جدا شدیم. بعدها دیدم آنقدر سروصدا بر ضد حسینیه ارشاد زیاد شد و کارشکنی در ماندن شهید مطهری و رفقایش و اداره حسینیه‌ارشاد بالا گرفت که گفتند آقای مطهری به کلی از حسینیه‌ارشاد کنار کشیده است و در مسجدالجواد نماز جماعت می‌گزارد و آنجا را اداره می‌کند.

اوج کار حسینیه‌ارشاد و برخورد با استاد شهید

در همان ایام، روزی طرف عصر در جاده قدیم شمیران مقابل خیابان دولت منتظر تاکسی بودم که به خانه‌ام واقع در خیابان امیریه بروم. اتومبیل سیاه‌رنگ دست دومی از جلویم گذشت و کمی جلوتر ترمز کرد.

دیدم شخصی عمامه به‌سر از صندلی عقب اشاره می‌کند بیایم سوار شوم. شهید مطهری بود که به مسجدالجواد می‌رفت. سوار شدم و پس از سلام و احوالپرسی پرسیدم، «خبر تازه چه دارید؟» گفت، «دیشب درست خوابم نبرد.» پرسیدم، «چرا؟» استاد گفت، «کتابی که گروه پیکار نوشته‌اند و جدایی خودشان را از سازمان مجاهدین خلق اعلام داشته‌اند، دیده‌اید؟» گفتم، «نه.» استاد گفت، «قبلاً کتاب بیست و سه سال مدتها فکرم را به خود مشغول داشته بود و حالا این کتاب که باید جوابی به هر دو داد، مبادا باعث تضعیف روحیه مردم و تشویش اذهان جوانها شود.»

می‌گفت گروه پیکار در این کتاب نوشته‌اند، «از اسلام پوسیده شما بریده‌ایم و دیگر اسلام شما رفوبردار نیست و چه و چه...» استاد سخت ناراحت بود.

در این حال رسیدیم به مقابل حسینیه‌ارشاد. عصر جمعه بود و جمعیت زیادی از جوانان جلوی حسینیه‌اجتماع کرده بودند. جمعی روی پله‌ها نشسته و عده‌ای ایستاده و بقیه در حال آمد و رفت به حسینیه بودند. اتومبیل شهید مطهری در ترافیک مانده بود. همین که جوانها او را دیدند با لبخندی معنی‌دار به وی نگاه کردند و او را که در اتومبیل نشسته بود و به مسجدالجواد می‌رفت به یکدیگر نشان دادند و در حقیقت مسخره می‌کردند که از دکتر برید و از حسینیه رفت و در مسجدالجواد جا گرفت. گاهی هم خنده‌های بلند تصنعی می‌کردند!

به استادشهید که به آنها نگاه می‌کرد خیره شدم و دیدم سخت ناراحت است. لحظه‌ای به آنها و حرکاتشان نگاه می‌کرد و لحظه بعد آهسته رو را برمی‌گرداند و به جلو خیره می‌شد. پیدا بود که در درون سخت ناراحت است.

همین که اتومبیل به راه افتاد، گفت، «فلانی! نمی‌دانم متوجه جوانها در جلوی حسینیه بودی، دیدی چطور به من نگاه و حتی تمسخر می‌کردند؟»

گفتم، «تاحدی.» نمی خواستم ناراحت شود. استاد گفت، «من این دکترشریعتی و پدرش را به تهران آوردم تا در حسینیه سخنرانی کنند و مقاله بنویسند تا هم کمکی به آنها بشود و هم جوانها را بیشتر به دین و مذهب متوجه سازند، ولی حالا آنها با متصدیان حسینیه ساخته‌اند و کاری کرده‌اند که هم من از حسینیه رفتم و هم جوانهای مذهبی را این طور جسور و هتاک کرده‌اند که با یک روحانی که تا دیروز برنامه‌های تبلیغی حسینیه و جذب آنها به حسینیه را تنظیم می‌کرد، این طور برخورد کنند!»

اتومبیل به جلوی مسجدالجواد در میدان ۲۵ شهریور (هفت تیر) رسید. استاد وقتی می خواست پیاده شود، گفت، «شما کجا می‌روید؟ به خانه تان؟» گفتم، «بله.» به راننده‌اش گفت، «آقای دوانی را برسان به خانه و برگرد.» گفتم، «نه، من هم از فرصت استفاده می‌کنم با شما پیاده می‌شوم و نماز را همین جا می خوانم و بعد به منزل می‌روم.»

رفتم توی مسجد. آقای مرتضایی‌فر سلام کرد و چون مرا دید گفت، «مؤمنین مهیای نماز شوید و بعد هم آقای دوانی منبر می‌رود.» گفتم، «باشد.» نمازگزاران حدود ۱۷ یا ۱۸ نفر بودند و بیشتر هم

فرودگاه مهرآباد، استاد شهید را زیارت کردم. معلوم شد تمامی میهمانان کنگره با همان پرواز عازم مشهد هستند. با شهید مطهری در یک صندلی دو نفری نشستیم. دو صندلی جلوتر از ما مرحوم آیت‌الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای با پسرش نشسته بود. شهید مطهری گفت، «از یک نظر، رفتن به کنگره شیخ طوسی، آن هم در مشهد و با فعالیت آقای واعظ‌زاده و سایر رفقای روحانی استادان دانشکده الهیات، آقایان مدیر شانه‌چی و جعفر زاهدی لازم است و از نظری هم، چون کنگره جنبه دولتی دارد، معلوم نیست انعکاس آن در نظر مردم چطور باشد.»

بعد نگاهش به حاج‌میرزا خلیل کمره‌ای افتاد و گفت، «با این که حاج میرزا عالم بزرگی است و استاد معقول و منقول است، اما می‌ترسم در این کنگره که با هول و هراس می‌رویم سخنی بگوید و کاری بکند که بیشتر باعث ناراحتی بشود. به هر حال نباید این سنگرها را رها کرد و مطلقاً به دست کلاهی‌ها داد.»

مرحوم سید محمد محیط طباطبایی، مجتبی مینوی و آقای دکتر سیدجعفر شهیدی و جمعی دیگر هم از مدعوین بودند.

استاد شهید مطهری عقیده داشت که چون امام خمینی (ره) در تبعید به سر می‌برد و در نجف اشرف است، در حوادث جاری که نهضت ادامه دارد، حتی‌الامکان از هرگونه نزدیکی با دستگاه پرهیز کرد.

این افکار باعث شد که وقتی از هواپیما پیاده شدیم، با این که آقایان واعظ‌زاده و شانه‌چی و زاهدی و کادر علمی دانشکده به استقبال آمده بودند تا خوشامد بگویند و ما را به هتل تهران که رزرو شده بود راهنمایی کنند، مع‌الوصف شهید مطهری پس از سلام و علیک و احوالپرسی با آنها از لابه‌لای جمعیت بیرون رفت و به من گفت، «من می‌روم خانه یکی از بستگانم.»

این کار ایشان که در فرودگاه از جمع مدعوین غایب شد، باعث



دکتر امیرحسین آریان‌پور، نوه نایب‌حسین کاشی معروف، موی دماغ استاد شده بود و با بی‌دینی و مادیگری که داشت نمی‌گذاشت استاد آزادانه و آن طور که می‌خواهد در آن جو پر خفقان، فعالیت دینی داشته باشد. دستگاه هم بی‌میل نبود آریان‌پور موی دماغ استاد باشد، هر چند او خود را انقلابی به اصطلاح چپ می‌دانست. درگیری استاد با آریان‌پور مدتها در حوزه دانشگاهی، مسئله روز بود.



نارضایتی استادان روحانی دانشگاه گردید که بیش از من با وی دوست بودند و سابقه داشتند.

در آن جمع، آقای واعظ‌زاده به من گفت، «آقای مطهری چه شد؟» گفتم، «گفت می‌روم خانه یکی از بستگانم. ما که اینجا غریب نیستیم.» آقای واعظ‌زاده گفت، «بگو آقای مطهری! تو که خودت استاد دانشگاهی. شترسواری که دولا دولا نمی‌شود. به دعوت کنگره آمده‌ای و از ما فاصله می‌گیری؟ ما هم همین محذورها را داریم.»

فردا که استاد شهید را دیدم گفتم، «آقای واعظ‌زاده ناراحت بود.» گفت، «بله، ولی چه کنم؟ از چند جهت گیر دارم، شاید ایشان محذورات مرا نداشته باشند.»



اسفند ۱۳۴۶ . محل برگزاری هزاره شیخ طوسی . استاد علی دوانی در کنار شهید مطهری



اسفند ۱۳۴۶ . مشهد . سخنرانی استاد شهید در کنگره شیخ طوسی

در جلسات عمومی کنگره، هر روز کنار هم بودیم. از سخنانش پیدا بود که بیم داشت مبادا در جلسه افتتاحیه سرود شاهنشاهی بنوازند که چون ما روحانیون بلند نخواهیم شد مشکلاتی به بار آورد، مخصوصاً برای او که استاد دانشگاه تهران و رئیس گروه فلسفه دانشکده الهیات هم بود. به همین جهت، روز اول که احتمال می‌داد سرود شاهنشاهی نواخته شود، در جلسه عمومی شرکت نکرد.

استاد شهید در دانشکده الهیات

من در خرداد ماه ۱۳۵۰ بعد از ۲۲ سال اقامت در قم ناگزیر از بد حادثه به تهران آمدم. بنا داشتم با گوشه‌گیری و گاهی منبر رفتن و مطالعه و کار اصلیم، یعنی تألیف و تصنیف خو بگیرم.

قصد داشتم چون از سر و صدای قم بیرون آمده‌ام، در تهران با کسی اخت نشوم، ولی چون خود را کاملاً تنها دیدم، با اولین تلفن شهید مطهری، آمادگی خود را برای دیدارش اعلام کردم. ایشان، چندی بعد با شهید مظلوم بهشتی و تنی چند تن از آقایان برای ولیمه خانه‌ای که خریده بودم، به منزل ما آمدند. دیدم با همه گوشه‌گیری و اشتغال به کارم نمی‌توانم از آن دو دانشمند گرانمایه کاملاً دور باشم. آنها نیز لطف خاصی به من داشتند. برخورد با آنها برایم آرامبخش بود. برای دیدن شهید بهشتی به «سازمان کتابهای درسی» می‌رفتم که ایشان در آنجا رئیس بررسی کتابهای مذهبی بود و برای ملاقات با شهید مطهری به دانشکده الهیات واقع در خیابان امیرکبیر می‌رفتم که بعدها مرکز حزب جمهوری اسلامی و مقتل شهدای هفت تیر شد و گاهی هم به خانه هم می‌رفتیم و آمد و شد داشتیم.

حس می‌کردم استاد شهید سعی دارد مرا دلداری دهد و از تنهایی که در آمدن به تهران داشتم برهاند. از کار منبر و تألیف و تصنیف کتابهایم می‌پرسید که آیا در آمد آنها کفاف مخارجم را می‌کند یا نه. روزی در کشوی میزش را باز کرد و مدتی اوراق را پس و پیش کرد تا نامه‌ای را به من نشان دهد و چون پیدا نکرد گفت، «فلان کتاب مرا بدون اطلاع من چاپ کرده‌اند.» گفتم، «اخوک مثلک.» گفت، «بله، می‌خواستم ببینید و بدانید شما تنها نیستید و موجب تسکین شما شود.» استاد شهید، استاد فلسفه دانشکده الهیات و رئیس گروه فلسفه آن دانشکده بود. شهید مفتح هم با اعتماد به او در آن دانشکده فعالیت داشت. او تختخوابی را در اتاق کارش گذاشته بود که هر وقت از کار خسته شود و کسی در اتاق نباشد، همان جا استراحت کند.

دکتر امیرحسین آریان‌پور، نوه نایب‌حسین کاشی معروف، موی دماغ استاد شده بود و با بی‌دینی و مادیگری که داشت نمی‌گذاشت استاد آزادانه و آن طور که می‌خواهد در آن جو پر خفقان، فعالیت دینی داشته باشد. دستگاه هم بی‌میل نبود آریان‌پور موی دماغ استاد باشد، هر چند او خود را انقلابی به اصطلاح چپ می‌دانست. درگیری استاد با آریان‌پور مدتها در حوزه دانشگاهی، مسئله روز بود. شنیدم که استاد از او خواسته بود در یک مصاحبه تلویزیونی شرکت کنند و حرفهای خود را بگویند، ولی آریان‌پور که خود را حریف استاد شهید نمی‌دید، حاضر نشد.

استاد شهید در حسینیه ارشاد

نمی‌دانم در چه سالی بود که شهید مطهری روزی به قم آمد و در مجمعی از رفقا که من هم حضور داشتم گفت، «حسینیه ارشاد تکمیل شده و مشغول کار است. من و آقای شیخ‌اکبر هاشمی رفسنجانی و شیخ محمدجواد باهنر اعضای هیئت علمی آن را تشکیل می‌دهیم.» آقای رفسنجانی و شهید باهنر در آن اوقات از حوزه علمیه قم به تهران رفته بودند.

استاد شهید افزود، «بنا داریم از فرصت استفاده کنیم و چندین کار علمی و تبلیغی در حسینیه ارشاد انجام دهیم، از جمله در شبهای شنبه، هر چند شب، گذشته از خودمان که در تهران هستیم، از رفقای دیگر هم دعوت کنیم که از قم به تهران بیایند و با اعلام قبلی در روزنامه‌ها، در حسینیه سخنرانی کنند.»

مدتی بعد سر و صدا راجع به حسینیه شروع شد که بانی این بنای عظیم کیست و مگر مسجد چه اشکالی داشت که مطهری و رفسنجانی و باهنر این بساط را در حسینیه ارشاد به راه انداخته‌اند و لابد می‌خواهند کلاهی‌هایی مانند فخرالدین حجازی را هم دعوت کنند که به جای اهل علم مردم را «ارشاد» کنند.

به یاد دارم در جلسه آخری که من سخنرانی داشتم، گفتند از هفته بعد دکتر علی شریعتی از مشهد می‌آید. پرسیدم، «او کیست؟» استاد شهید گفت، «در مشهد است و خودش و پدرش آقای محمدتقی مزینانی در "کانون نشر حقایق اسلام"، خوب جوانها را به طرف دین جذب کرده‌اند.»

گفتم، «شنیده‌ام چند جلسه که چندی قبل از من آمده و در حسینیه سخنرانی کرده، جمعیت خیلی بیشتر از جلسات ما وشما بوده است.» استاد شهید گفت، «بله، در مشهد هم هر روز بیشتر به او توجه پیدا می‌کنند. علت این است که رشته او جامعه‌شناسی است و خوب هم درس خوانده و کاملاً مسلط بر اعصابش است. در بیان مطلب و استخدام الفاظ معرکه است، چون جوانها از فکلی‌ها کمتر بحث‌های دینی شنیده‌اند و او هم به زبان جوانها صحبت می‌کند، لذا بیش از ما طالب دارد. من، هم از خودش و هم پدرش که اهل مشهد هستند و خوب می‌شناسم، دعوت کرده‌ام که بیایند سخنرانی کنند. پدرش سابقه طلبگی دارد، منتها سالها پیش، از لباس در آمده تا به نظر خودش بهتر بتواند خدمت دینی انجام دهد. دبیر و کارمند فرهنگ است. فعلاً بازنشسته شده و فقط ماهی هزار تومان حقوق بازنشستگی دارد.»

استاد شهید افزود، «البته بعضی از علما و اهل منبر که بینش درستی ندارند و از همه جا بی خبرند و بعضی از بازاریها ایراد گرفته‌اند که کلاهی‌ها را می‌آورند که کم‌کم جای عمامه به سرها را بگیرند، مردم برای آنها دست و پا بشکنند و برای اهل عمامه هیچ! ولی من گوش نمی‌دهم، باید از اینها استفاده کرد. اینها باید به این اماکن بیایند و مردم و مخصوصاً جوانها از بینش آنها استفاده کنند، نه اینکه بگذاریم آنها را دیگران ببرند و جامعه از ما بیشتر فاصله بگیرد. باید به داد جوانها رسید. علتش هر چه می‌خواهد باشد، جوانها به آنها بیشتر از ما توجه دارند. خود ما نظارت داریم و در برابر هر دو دسته مقدسین و تندروی جوانها که در دو جبهه متضاد هستند ایستاده‌ایم. نمی‌گذاریم کار به جای باریکی بکشد.»

نگرانی استاد شهید از آینده حسینیه ارشاد

چند ماه بعد که برای ماه محرم در تهران منبر می‌رفتم، روزی استاد

ابوالفضل (ع) واقع در رباط‌کریم، شبها منبر می‌رفتم. شبی ضمن گفت‌وگو با مرحوم سیدعبدالمجید ایروانی، امام جماعت آنجا گفتم، «فردا با عده‌ای از آقایان از جمله آقای فلسفی، مطهری، بهشتی، مهدوی‌کنی، محی‌الدین انواری و مفتح در منزل آقای امامی‌کاشانی که خانه تازه‌ای خریده، ناهار دعوت هستیم.»
آقای ایروانی گفت، «خوب شد، این کتاب توحید نوشته شیخ‌آشوری را دیده‌اید؟» گفتم، «نه.» گفت، «شنیده‌اید که این روزها سروصدای زیادی به راه انداخته؟» گفتم، «آری.» گفت، «جوانها راجع به این کتاب از من سئوال می‌کنند. نمی‌دانم چه جوابی به آنها بدهم. من آن را به شما می‌دهم، در آن مجلس به آقایان نشان دهید ببینید درباره آن چه نظری دارند، فردا شب به من بگویید که همان را در جواب جوانها بگویم.»
کتاب را که به قطع جیبی بود و طرح روی جلد آن منظره خاصی را نشان می‌داد به خانه آوردم و ساعتی را به مطالعه آن مشغول شدم. دیدم بعد از کتاب شهید جاوید سروصدادار خواهد بود و پاسخ دادن به آن هم در آن جو پرهیجان آسان نیست؛ یعنی طوری نوشته است که آدم معطل می‌ماند در آن جو حاکم چه جوابی به جوانهای داغ و احساساتی که جذب گروه‌های مختلف هم شده‌بودند بدهد که بدتر نشود، مبادا جوانها بر سر لج بیفتند و کار به درازا بکشد.



در حفظ کیان اسلام و روحانیت شیعه و بزرگداشت علمای دینی و ایجاد تحول و دگرگونی در سازمان روحانیت سعی بلیغ داشت و همین‌ها اساس کار و فکر او را تشکیل می‌دادند.



فردای آن روز، موقع ظهر، قبل از صرف ناهار کتاب را به آقایان نشان دادم و گفتم، «آقای ایروانی از شما آقایان خواسته است درباره این کتاب جوابی بدهید که او همان را در پاسخ سئوال جوانها به آنها بگوید و استناد به شما آقایان بکند.»
شهیدمطهری گفت، «کتاب مزخرفی است، من آن را دیده‌ام. این شیخ را من می‌شناسم. شیخ جسور روداری است. مشهدی است. چند وقت پیش هم در مسجد قبا بعد از نماز آقای مفتح منبر می‌رفت. مثل اینکه دستی او را می‌گرداند و جسورتر می‌کند. آمده بود خانه ما که نیم ساعت با شما کار دارم، ولی بیش از یک ساعت ماند و حال مرا گرفت. با جسارت گفت، «تو نباید در قلهک و بالای شهر باشی، باید بروی میدان شوش و پایین شهر و میان مردم عادی.» گفتم، «آشیخ! اگر من با این حجم کار که دارم بروم میدان شوش، میان آن شلوغی دیوانه می‌شوم، مگر من تکلیفم را نمی‌دانم که تو باید بیایی برایم تعیین تکلیف کنی؟»
از این بگومگویی که میان استاد و آن شیخ کم‌مایه و پر مدعا در گرفته بود و طرز ادای سخن استاد که وقتی عصبانی می‌شد کمی لهجه مشهدی پیدا می‌کرد، اغلب خندیدیم.

چرا استاد شهید از قم به تهران آمد؟

در سال ۱۳۵۳ بود که روزی استاد شهید تلفن کرد و گفت، «فلانی، اگر بتوانی سری به ما بزن.»
در دانشکده الهیات و در اتاق کارش به دیدنش رفتم. شهید مفتح هم که همسایه ما و استاد آن دانشکده بود، حضور داشت. استاد شهید مطهری گفت، «خواستم از شما بپرسم چه می‌کنی و چطور می‌گذرانی؟ کتاب هم که بنویسی، مگر کتابفروشها با این حرفها حق آدم را درست می‌دهند که درآمدی برای معاش باشد و مگر حق‌التألیف هم در این مملکت شد حقوق که آدم روی آن حساب کند و به آن اعتماد نماید؟»
بعد گفت، «علت این که شما را خواستم و این سئوال را کردم این بود که بگویم خود من هم وقتی از قم به تهران آمدم وضعی مثل امروز شما را داشتم.» پرسیدم، «چطور؟» استاد شهید گفت، «بر اثر شکست طرح آقای خمینی برای اصلاح حوزه که من هم از فعالین آن و شاگرد ایشان بودم، از اطرافیان آیت‌الله‌بروجردی ضربه خوردم. اطرافیان طوری مرا از نظر آقای بروجردی انداخته بودند که هرچه کردم مرا احضار کند تا حضوراً عرایضم را عرض کنم، نتیجه نگرفتم. حتی روزی نامه‌ای نوشتم و در آن عرض کردم در کجای دنیا رسم است که درباره کسی حکم غیابی صادر کنند؟ چیزهایی به شما گفته‌اند، بنده را احضار کنید توضیح بدهم تا رفع هرگونه سوءتفاهم بشود. نامه را دادم آقای منتظری که هم مباحثه بودیم و نزد آیت‌الله‌بروجردی آمد و رفت داشت و گفتم در یک فرصت مناسب به دست ایشان بدهد. آقای منتظری گفت، «دادم، نگرفت!» ناچار به تهران آمدم. مدتی را بی‌هدف گذراندم تا این که مرحوم کوشانپور جلسه هفتگی در خانه خود گرفت که شبها، اول نماز جماعت بخوانم و بعد تفسیر قرآن بگویم. دعوت او را پذیرفتم. در مدرسه مروی هم شروع به تدریس کردم. بعضی اوقات هم برای افراد خاصی درس خصوصی می‌گرفتم یا در جلساتی منبر می‌رفتم. روزی مرحوم کوشانپور پرسید، «مثل اینکه قم مشرف بودید؟» گفتم، «بله.» پرسید، «به زیارت رفته بودید؟» گفتم، «نه، خانواده‌ام در قم است و هفته‌ای یک‌بار به آنها سر می‌زنم.» پرسید، «چرا به تهران نمی‌آورید؟» چیزی نگفتم. پرسید، «ها، چرا؟» گفتم، «حقیقت این است که باید خانه‌ای اجاره کنم و وجهش را ندارم. در همان قم که خانه اجاره مختصری دارد، هستند.»
مرحوم کوشانپور گفت، «به آقای بروجردی بنویس ماهی یکصد و پنجاه تومان ماهانه اجاره خانه‌ات را از باب سهم امام قبول کند و من می‌دهم.»
گفتم، «نمی‌نویسم.» پرسید، «چرا؟» گفتم، «اولاً چنین تقاضایی تا حالا از ایشان و غیر ایشان نکرده‌ام، ثانیاً اگر هم بنویسم شاید نامه را به دستشان ندهند و اگر بدهند هم شاید ترتیب اثر ندهند.» گفت، «یعنی چه؟» گفتم، «همین است که می‌گویم.» و چون علت را پرسید، گفتم، «حقیقت این است که من هم به واسطه آقای خمینی که طرحی برای اصلاحات حوزه داشت و به ناکامی کشید، به وسیله اطرافیان آیت‌اله‌بروجردی صدمه دیده‌ام و همان نیز علت بیرون رفتنم از حوزه شده است. با این که موردنظر آقای بروجردی و از شاگردان خوب ایشان بودم، این طور شده است.»
وقتی مرحوم‌کوشانپور این را شنید گفت، «لازم نیست شما بنویسید، خودم ترتیب کار را می‌دهم. یکصدوپنجاه تومان برای جلسات هفتگی تفسیر و یکصدوپنجاه تومان برای اجاره خانه پرداخت می‌شود.» سپس گفت، «خانواده‌ات را بیاور تهران و دیگر این همه بین قم و تهران آمد و رفت نکن.» همین کار را کردم و مقیم تهران شدم.
بعد شهیدمطهری شرحی بیان داشت که علت بیرون آمدنم از حوزه این بود و افزود که از آن موقع تاکنون به جرم ارادت به آقای خمینی نزد خودی و بیگانه صدمه دیده و می‌بینم تا وضع ما روحانیون و آقایان مراجع چنین باشد، این قضایا هم هست. باید تحول اساسی در حوزه به وجود بیاید که چهار نفر کم‌مایه نتوانند با سرنوشت افراد این طور بازی کنند و سد راه خدمات ارزنده به اسلام و مسلمین باشند. خواستم شما از وضع من مطلع باشید تا تسکینی برای شما باشد.

نق‌های بی‌مورد

روزی برای دیدن استاد شهید به خانه جدیدش رفتم که تازه به اتمام رسیده بود. خانه‌ای یک طبقه بود. اتاقها و سالن پذیرایی او با موکت خاکستری فرش شده بود. همانجا مطالعه می‌کرد و چیز می‌نوشت و از واردین پذیرایی می‌کرد.
باز چون مرا کنار خود دید زمینه را برای درد دل مناسب یافت. گفت، «فلانی! ببینید بعد از یک عمر با فروش خانه کوچک سابقم در اوایل خیابان دولت که دیده بودی، در اینجا که باز هم خیابان دولت، ولی جای آرامی است، زمینی خریده و خانه‌ای ساخته‌ام. بیشتر منظورم این بود که جای وسیع‌تر و خلوتی باشد و بتوانم با آرامش فکر به کار تحقیق و مطالعه و نوشتن مشغول شوم. دانشکده الهیات را هم رها کرده‌ام که بیشتر سرگرم چیز نوشتن باشم. خودت بهتر می‌دانی که آدم وقتی سالها کار کرد، تازه آماده پیاده کردن افکارش می‌شود. این تمام هم و غم من است. ولی سروصدا به راه انداخته‌اند که فلانی



۱۳۴۸ . دانشکده الهیات تهران



۱۳۵۲ . در محفل روحانیون تهران .

چرا بالای شهر است و در میدان‌شوش و جنوب‌شهر خانه نساخته و در آن جاها سکونت نمی‌کند؟ آخر من که از سهم امام و جمع مال، این خانه را نساخته‌ام. گذشته از آنچه از فروش خانه سابقم داشتم، مقداری هم بعضی از رفقا قرض طویل‌المده داده‌اند و تاکنون نصف آن را پرداخته‌ام. حالا با اینکه من روی پای خودم ایستاده‌ام و در این خانه نشسته و مشغول کارم، باز ول نمی‌کنند و مرتب برایم حرف درمی‌آورند.»
بی‌اختیار به یاد بعضی از کشورهای خارجی افتادم که چگونه در راه ترفیه حال دانشمندان خود سعی بلیغ مبذول می‌دارند تا با بزرگداشت آنها و حفظ سرمایه‌های علمی خود، بر غنای فرهنگی خویش بیفزایند، ولی مائیم و این تنگ‌نظری‌ها و نق‌های بی‌مورد و اعمال جاهلانه.

استاد شهید: برویم قم و دست به تحول بزنیم

استاد شهید در همان ایام، روزی مرا خواست و گفت، «برادر، آقای دوانی! رفقا سبک خاص خود را دارند. نمی‌دانم و معلوم نیست کار این نهضت به کجا بکشد. آقای خمینی در نجف‌اشرف سخت تحت

کارگران ساختمانی بودند که در ساختمانی در دست بنا در نزدیکی مسجد کار می‌کردند. چند زن هم در پشت پرده بودند. نماز جماعت را پشت سر استاد نامی دانشگاه تهران و روحانی برازنده و استاد سابق فقه و فلسفه حوزه علمیه قم و نویسنده کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم که آن همه در داخل و خارج کشور صدا کرده بود، با دو صف کوتاه کارگران ساختمانی برگزار کردیم. بعد من منبر رفتم. از آن جمع نصفی پای منبر نشستند و بقیه رفتند. پس از خاتمه منبر مختصر به تناسب جمعیت که فقط آقا و خانمی متشخص و آشنا را دم در دیدم که به آنجا آمده بودند وگرنه بقیه افرادی ناشناس و ناوارد به اوضاع بودند، پرسیدم، «آقای مطهری! کار حسینیه به کجا کشید؟» گفت، «نشد که نشد. هر چه کردم بین علمای مخالف و خشکه‌مقدسها و جوانان تندرو و حرکات شریعتی و هیئت‌مدیره حسینیه جمع کنم، دیدم نمی‌شود. تمام کاسه کوزه‌ها را هم بر سر من شکسته‌اند! مقدسین مرا عامل آوردن دکترشریعتی و سروصداهای حسینیه‌ارشاد می‌دانند. جوانان احساساتی و تندرو هم که شنیده‌اند من با تندروی و برخی افکار دکتر شریعتی موافق نیستم، در مقابلم جبهه گرفته‌اند. هیئت مدیره‌حسینیه ارشاد هم نگاه به جو روز و موج جمعیت می‌کنند و آن طرف را گرفته‌اند. آقا شیخ اکبر رفسنجانی دستگیر شده و زندانی است. آقای باهنر و مفتح هم نگاه به من می‌کنند. بعضی دیگر که هوا را پس دیده‌اند، کنار رفته‌اند و از معاضدت با من طفره می‌روند.



لذت‌بخش‌ترین لحظات او در گفت‌وگوها موقعی بودکه بحث، علمی و حاوی مطلب تازه‌ای بود. برایش فرق نمی‌کرد که از شهید اول و ثانی یا شیخ‌طوسی و سیدمرتضی یا از دکارت و نیوتن و مارکس و هگل یا دکتر تقی‌ارانی باشد.



ناچار برای اینکه مسجد الجواد که دارای کتابخانه مهم و مسجد و تالار تبلیغ با شکوهی است به دست نااهل نیفتد و دستگاه دست روی آن نگذارد، اینجا آمده‌ام و با همین اندازه مردم که دیدی سر می‌کنم تا خدا چه خواهد.
فقط روزهای جمعه عده‌ای از رفقا و شاگردانم در اینجا گرد می‌آیند و من هم برای آنها درسی می‌گویم. شبها هم رفقا منبر می‌روند و تفسیر می‌گویند، تا خدا چه خواهد. حسینیه و آن سر و صداها را هم به اهلش واگذار کردم. شما هم بعضی شبها که دعوت می‌کنند بیایید مثل سابق که گاهی می‌آمدید، در میان جمع بیشتری منبر بروید تا بیشتر مأنوس باشیم.»
آن شب خیلی دلم به حال آن دانشمند گرانقدر با آن همه معلومات سوخت. بیشتر از بی‌سروسامانی و عدم تشکل روحانیت ناراحت بودم که چرا باید کار کسانی مثل استاد مطهری به اینجا بکشد و آن جمع متشکل و اعضای اصلی حسینیه ارشاد و مجمع «گفتار ماه» باید به هم بخورد و پایان کار این باشد.
البته رفته رفته کار مسجدالجواد هم گرفت و درس استاد شهید در روزهای جمعه رونق یافت. روزی سرزده وارد شدم و دیدم تالار مسجد پر از شاگردان استاد از مرد و زن است و همگی از درس استاد یادداشت برمی‌دارند. شبهای جمعه یا شنبه هم تالار مسجد کم و بیش پر می‌شد و سخنرانان، سخنرانی می‌کردند.

دی ماه ۱۳۵۷ ، نوفل لوشاتو، محل اقامت حضرت امام.



بازداشت استاد شهید توسط ساواک تهران

مدتی بعد از این ماجرا شنیدم آقای مطهری توسط ساواک دستگیر و چند روزی در زندان انفرادی بوده و بعد آزاد شده است. یک هفته بعد، یکی از دوستان که اهل منبر بود و هم اکنون امام جماعت یکی از مساجد خوب تهران است، دعوت کرد که شب جمعه آینده در معیت آقایان فلسفی، مطهری، محمدتقی جعفری و سیدجواد هشترودی در خانه ایشان، شام میهمان باشم.
پس از شام، آقای فلسفی از شهید مطهری پرسید، «جریان بازداشت شما چه بود؟» استاد شهید گفت، «هیچ! آمدند خانه و مرا بردند و ۲۴ ساعت (یا ۴۸ ساعت، تردید از من است) در زندان انفرادی نگاه داشتند، به طوری که تصور کردم قصد اعدامم را دارند، چون برخورد بسیار بدی داشتند. سپس مرا آوردند برای بازجویی. اولین سئوال بازجو این بود که: «خوب، شما در حسینیه ارشاد چه می‌کنید و این چه اوضاعی است که به وجود آورده‌اید، چرا دست از این کارها برنمی‌دارید؟»
گفتم، «من در حسینیه ارشاد چه می‌کنم؟» بازجو گفت، «بله، شما.» گفتم، «من یک سال است که دیگر در حسینیه ارشاد نیستم.» بازجو گفت، «عجب! پس شما حالا در کجا هستید؟» گفتم، «مدتهاست که در مسجد الجواد هستم، چطور شما اطلاع ندارید؟» و بعد چند سئوال دیگر کردند و معذرت خواستند و گفتند، «شما آزاد هستید، می‌توانید تشریف ببرید.»
از این نقل، همه خندیدیم. من پرسیدم، «واقعاً ساواک اطلاع نداشته است یا فیلم بازی می‌کنند و خود را به نفهمی می‌زنند؟ یعنی تا این حد از مرحله پرت هستند؟» استاد گفت، «نمی‌دانم، واقعه همین بود.»

ممنوع‌المنبر شدن استاد شهید

استاد شهید در سال ۱۳۵۴ شمسی ممنوع‌المنبر شد. قبل از آن، گاهی که در مراکز علمی یا جلسات تبلیغی استانهای کشور دعوت داشت، از این جانب می‌خواستند که به جای ایشان در جلساتی که درتهران داشتند، صحبت کنم. کم و بیش توفیق چند تای آن را داشتم که از جمله یکی دو جلسه در کانون مهندسین بود. وقتی ممنوع‌المنبر می‌شد، این کار بیشتر اتفاق می‌افتاد. روزی استاد از من خواست که شب نیمه‌شعبان در خانه‌ای بزرگ و وسیع واقع در قلهک که هر ساله نیمه شعبان مجلس مفصلی می‌گرفتند و استاد شهید هم سخنران بود، به جای او به منبر بروم و گفت، «خودم هم می‌آیم.»
ما نمی‌دانستیم علت ممنوع‌المنبر شدن ایشان چیست و به خود او هم نگفته بودند.

زندگی دنیای قمار است

به طوری که اشاره کردم دو سال متوالی استاد شهید در مجلس جشن مفصلی که در یکی از خانه‌های وسیع قلهک تهران برگزار می‌شد و هر ساله نیمه شعبان در آنجا منبر می‌رفت، مرا به جای خود معرفی می‌کرد و خود هم حضور داشت.
قبل و بعد از منبر مدتی را هر دو از هر دری سخن می‌گفتیم و درد دل می‌کردیم. این وضع را نسبت به آقای فلسفی خطیب و دانشمند نامی هم داشتم. ایشان نیز در ایامی که از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب ممنوع‌المنبر بود، چند بار مرا به جای خود تعیین کرد. من نیز با حضور خودشان در مجلس تا آنجا که امکان داشت با تمجید از آنها فشار ساواک را تلافی می‌کردم. چند بار هم توسط ساواک مورد مؤاخذه واقع شدم. باری، در یکی از شبها، استاد شهید خیلی درد دل کرد، من نیز در این‌باره کوتاه نیامدم. وضع او طوری بود که نباید آن سخنان را به زبان آورد، ولی می‌گفت و شاید به کمتر کسی اظهار می‌داشت. انگار همدردی پیدا کرده بود. گذشته از خالی کردن عقده‌های دل، این قصد را هم داشت که مرا تسکین دهد. در یکی از آن شبها با این که همه غرق در سرور و شادی بودند، ما می‌نالیدیم. در همین موقع صاحب مجلس آمد و کاردی را که در دست داشت به استاد تعارف کرد و گفت، «جناب آقای مطهری! لطفاً کیک را شما ببرید.»
همین که صاحبخانه که گویا از بازاریان معروف و امروزی بود، این درخواست را از شهید مطهری که گرم درد دل کردن بود کرد، استاد شهید گفت، «خودتان بروید ببرید یا مدعوین بیایند برای خود بردارند. من از این کار غربی‌ها خوشم نمی‌آید.» حال صاحبخانه گرفته شد و رفت. من خنده تلخی کردم و گفتم، «ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی؟»
آن شب و در آن مجلس گفتم، «آقای مطهری! آخر در این اوضاع و شرایط و با همه این سختگیری‌ها، شما مرا به جای خودتان تعیین کرده‌اید و این همه مردم از طبقات مختلف اینجا گرد هم آمده‌اند و انتظار دارند چیزهایی بگوییم که نمی‌شود گفت. راستی آدم چطور صحبت کند که هم مردم راضی باشند و هم پا روی دم سگ نگذاریم؟ من که ممنوع‌المنبر نیستم از شما ناراحت‌تر هستم.»
استاد درحالی‌که طبق معمول تسبیح خود را در دست داشت و دانه‌های آن را با سر انگشتانش رد می‌کرد، گفت، «برادر! همه که نباید ممنوع‌المنبر شوند. نباید در مجالس و مساجد بسته شود. نه، سخنرانیت خیلی هم خوب بود. بیش از این هم بحث در این‌باره صلاح نیست. باید متوجه همه قضایا بود و دست از افراط و تفریط برداشت. سعی کنیم در هر حال کارمان برای خدا باشد.»

روحانیون بی‌تقوا

روزی استاد شهیدبه دیدن ما آمده بود. باز ناراحت بود و از دست بعضی از خودیها سخت گله داشت که اینها به خاطر جلب رضایت جوانها حاضرند همه چیز را فدا کنند. می‌گفت، «ببینید کار به کجا کشیده است! از آقای خمینی راجع به شریعتی و توهین‌هایی که او به خواجه‌نصیرالدین طوسی و شیخ بهایی و محقق ثانی و علامه مجلسی و حاج شیخ عباس قمی کرده سئوال کرده‌اند. آقا با خط خود جواب داده، ولی سروصدا به راه انداخته‌اند که دستخط آقای خمینی نیست و نوشته جعلی است! من از سئوال و جواب کاملاً اطلاع دارم و خط آقای خمینی را خوب می‌شناسم، ولی اینها می‌گویند جعلی است و در این راه کمک به جوانهای احساساتی می‌کنند که با دفاع خودسرانه از شریعتی می‌خواهند راه را برای اهانت به علمای بزرگ شیعه باز کنند و معلوم نیست کار به کجا بکشد.»
من گفتم، «بدبختی اینجاست که یکی از ائمه جماعت پیر تهران با ریش سفید و عمر بالای هفتاد سال هم به خاطر خوشایند جوانها که مسجدش را پاتوق خود کرده‌اند، همین نظر را ابراز می‌دارد و اصرار می‌ورزد که اصلاً خط آقای خمینی نیست و از این راه آب به آسیاب دشمن می‌ریزد.»
استاد با ناراحتی بیشتر گفت، «آدم از دست که بنالد؟ بگو تو از این حرف در این سن و سال چه نتیجه‌ای می‌خواهی بگیری؟ مسجد که داری، اسم و رسم که داری، بودجه خوبی هم در اختیارت برای هر کاری بخواهی بکنی گذاشته‌اند، دیگر این خنکی‌ها چیست؟»

درباره گروه فرقان

در سال ۱۳۵۷و قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در مسجد حضرت

• محمدرضا کائینی



«مطهری و مواجهه با التقاط»
در گفت و شنود شاهد یاران
با دکتر علی مطهری

او با «شیوه‌ها» مبارزه می‌کرد نه با «افراد»

• درآمد

«گفتن از رویاروئی مطهری با التقاط در اشکال گوناگون آن، حداقل از آن روی در خور اهمیت است که این مصاف به شهادت آن حکیم فرزانه منتهی شد. التقاطیون جزم‌اندیش تاریخ معاصر به‌رغم برگزیدن شعار نواندیشی و تحمل، نه تنها کارنامه مشعشعی در تعاطی افکار ندارند که اولین فرصت را در دست یازیدن به خشونت و ترور مغتنم شمرده‌اند.

راهبرد شهید مطهری در برابر حاملان و مروجان اندیشه التقاطی، سرشار از ظرایف و دقت‌هایی است که از قضای روزگار، امروزه فراوان به کار می‌آیند. دکتر علی‌مطهری در گفت و شنود با ما، به بازگویی جلوه‌هایی از نحوه مواجهه آن مصلح بیدار با این جریان پرداخته است.»

فرآیند تعامل شهید مطهری با پدیده التقاط را چگونه تفسیر می‌کنید. ایشان به رغم مخالفت‌هایی که با برخی از نحله‌ها و عناصرالتقاطی داشتند، چرا تا مدتی با آنها همکاری می‌کردند و چه مصلحت‌هایی، چنین رویکردی را توجیه می‌کرد؟

به نظر من، نحوه برخورد شهید مطهری با جریانات اجتماعی و فکری مختلف،از جمله مواردی که نام بردید، به دیدگاه ایشان نسبت به مقوله آزادی بیان مربوط می‌شود. با نگاهی به آثار ایشان، این نکته به خوبی آشکار می‌گردد که آزادی بیان و آزادی تفکر، از نظر ایشان در مرتبه و جایگاه والایی قرار دارند. شهید مطهری بین تفکر و عقیده، تمایز قائلند و معتقدند که هر عقیده‌ای منتج از تفکر نیست، اما عقایدی که از اندیشه و خردورزی ناشی می‌شوند، باید امکان بروز و بیان پیدا کنند. برخی عقایدی که به پیروی از آباء و اجداد، کبار، سنت‌های غلط و اکثریت و بدون تفکر شکل می‌گیرند، نباید رواج پیدا کنند و در عرصه‌های اجتماعی، خرافه و آرای بی‌پایه، نباید جائی داشته باشند.

مرز آزادی بیان و تفکر از نظر شهید مطهری، کجاست؟

شهید مطهری معتقدند در تعیین این مرز، تا آنجا که نفاق در کار نیست،باید افراد در بیان عقیده خود آزاد باشند و حتی در جمهوری اسلامی، کسانی هم که اعتقادی به اسلام و جمهوری اسلامی ندارند، باید در بیان عقاید و آرای خود آزاد باشند، به شرط آن که سخنانشان بر مبنای تفکر باشد. مثلاً اگر عده‌ای هستند که اسلام را قبول ندارند و پیامبر اسلام را فردی عادی می‌پندارند که به منبع وحی متصل نیستند و حداکثر، فردی مصلح و دارای عقاید جدید هستند، می توانند عقاید خود را آزادانه بیان کنند، به شرط آن که پشت نام اسلام یا هر عقیده‌ای غیر از اعتقاد خودشان، پنهان نشوند و آرای خود را در قالب دیگری به جامعه عرضه نکنند، فی‌المثل اگر به اسلام و جمهوری اسلامی معتقد نیستند، حق ندارند در گردهمایی‌ها و راهپیمائی‌های خود، عکس امام (ره) یا بزرگانی را که شاخصه تفکر دینی و اسلامی هستند، بالا ببرند و مردم را به اشتباه بیندازند و گیج کنند. در وضعیتی که آنها حرف خودشان را می‌زنند، ما هم در مقابل، عقاید خودمان را بیان می‌کنیم و در چنین شرایط آزادی، مردم هم آزادانه آنچه را که صحیح است، انتخاب می‌کنند. بنابراین، وجه ممیزه مورد نظر ایشان در موضوع آزادی اندیشه و بیان، وجود یا عدم نفاق است.

در مورد موضوع نفاق در جریانات فکری از منظر شهید مطهری، توضیح بیشتری بدهید.

جریان رایج این بود که عده‌ای ابتدا اندیشه و مکتبی را انتخاب می‌کردند و سپس در قرآن و روایات جستجو می‌کردند تا برای توجیه آن اندیشه، نکته‌ای را پیدا کنند و بعد تفکر خود را در قالب اندیشه‌های اسلامی بیان می‌کردند تا بتوانند جوانها را به سوی خود جلب نمایند.

در مورد جریانات التقاطی هم آیا شیوه ایشان همین بود؟

بله. شهیدمطهری تا زمانی که مسئله نفاق وجود نداشت، بسیار باز و آزاد و همراه با تساهل برخورد می‌کردند، ولی هنگامی که مسئله نفاق پیش می‌آمد، چنان شدید مقابله و برخورد می‌کردند که مایه تعجب همه کسانی می‌شدند که ایشان را فردی بسیار آرام، صبور و اهل مدارا می‌دانستند.

مصادیق این برخوردها را بیان کنید.

نمونه‌اش همان برخوردی بود که ایشان با سازمان مجاهدین خلق داشتند که برخورد بسیار تند و شدیدی بود، چون ایشان یقین پیدا کرده بودند که سران این سازمان، مارکسیست هستند و با آن که از قرآن و نهج‌البلاغه دم می‌زنند، از اینها به عنوان ابزار استفاده می‌کنند.

فلسفه همکاریهای شهید مطهری با مهندس بازرگان و دکتر شریعتی چه بود؟

شهید مطهری در واقع معرف دکترشریعتی به جامعه و عامل دعوت او به حسینیه ارشاد بودند. به اعتقاد من، این شیوه هم ناشی از همان تفکر مبنایی ایشان و احترام به آزادی اندیشه به شرط عدم نفاق است. ایشان در بیان و نقد انحرافات افراد، کوچک‌ترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند و در عمل هم همین طور رفتار می‌کردند. ایشان همکاری نزدیکی با مهندس بازرگان و انجمن مهندسین نهضت آزادی داشتند و حتی در جریان انقلاب، کسی که مهندس بازرگان را برای نخست‌وزیری توصیه کرد، ایشان بودند و امام هم به دلیل اعتماد فراوانی که به شهید مطهری داشتند، پذیرفتند، در حالی که شهید مطهری می‌دانستند که مهندس بازرگان بعضی از انحرافات فکری را دارد.

کدام انحرافات فکری؟

مهندس بازرگان به علم تجربی بسیار اهمیت می‌داد و بنیادهای فلسفی را در امور مختلف از جمله خداشناسی و دین‌پژوهی قبول نداشت. این امر موجب می‌شد تا در مواجهه با بخشهایی از معارف اسلامی که جنبه ماورائی داشت با بحران مواجه شود و به برخی راه‌حل‌های نادرست برسد.

آیا با این افکار مخالفت صریحی هم می‌کردند؟

بله. در جاهای مختلف، شهید مطهری، آرای مهندس بازرگان را نقد و رد می‌کردند و گاهی لحنشان بسیار تند هم می‌شد. این نقدها را در پاورقی‌های جلد پنجم اصول فلسفه یا برخی از یادداشتهایی که بر کتابهای آقای بازرگان نوشته‌اند، می توان دید.

در مورد دکتر شریعتی چطور؟

شهید مطهری تا جایی که احساس می‌کردند او به دنبال ترویج و تقویت اسلام است، منحصراً به نقد و بیان اشتباهات او می‌پرداختند، اما در عین حال از حضور او در حسینیه ارشاد دفاع می‌کردند و همان طور که قبلاً اشاره کردم، اصولاً شهید مطهری، او را برای سخنرانی در حسینیه ارشاد دعوت کردند. البته شهید مطهری این شیوه را در مورد همه روشنفکران رعایت می‌کردند. از جمله دکتر زرین‌کوب که شهید مطهری آثار او را می خواندند و از بعضی نکات آنها استفاده می‌کردند. علاوه بر این در کتاب محمد، خاتم پیامبران،از او هم مقاله خواستند.

بنابراین بر اساس تفکر شهید مطهری، همکاری با طیف روشنفکری،شیوه درستی است.

بله. ما باید ملاکمان مسئله نفاق و عدم نفاق باشد و در جائی که این موضوع وجود ندارد، تحمل شنیدن آرای مخالف با خود را داشته باشیم. این شیوه، هم به نفع صاحبان آن اندیشه‌ها و هم به نفع مکتب و اندیشه ماست. ما نباید کسانی را که در اثر اشتباه یا نقص علم به بیان افکاری می‌پردازند، تخطئه کنیم، بلکه باید امکان بیان و نقد سالم آرایشان را فراهم آوریم، ولی اگر پای نفاق و دروغ در میان باشد، باید استوار و محکم بایستیم و با دلیل و برهان به مخالفت با آنها بپردازیم.

جمع بین همکاری با فردی که معتقدیم برخی از انحرافات فکری در او وجود دارد و نقد افکار آرای او که از ویژگی‌های بارز شهید مطهری





گوشی را برداشتم و زنگ زدم. صدای خانمها به شیون و گریه و زاری بلند بود. دختر خانمی گوشی را برداشت، گفتم، «خانم آقای مطهری هستند؟» گفت، «بله.» خانم با گریه‌و زاری گوشی را برداشت و پرسید، «شما کی هستید، آقای دوانی؟» گفتم، «بله.» گفت، «مطهری را کشتند



نظر است. ماندن ما در تهران بیهوده است. فکری کرده‌ام و می‌خواهم آن را با شما در میان بگذارم. همه چیز علاج دارد غیر از حوزه که باید فکری برای آن کرد. فکرش را کرده‌ام و آن این است که برویم قم دست به یک نوع تحول در خودمان بزنیم تا موجب تغییرات تدریجی در روش تدریس و ساختن طلاب مجهز به علوم اسلامی و هماهنگ با نیاز عصر و زمان گردد. شما هم باید بیایید.»
تعجب کردم و گفتم، «آقای مطهری! من از قم به تهران آمده‌ام، حالا برگردم قم؟» گفت، «بله، می‌خواهم در قم راجع به اقتصاد اسلامی شاگردانی تربیت کنم که امروز نیاز مبرمی به آنهاست، زیرا مکتبهای مادی و کمونیستی جوانها را گمراه کرده‌اند و آنها را از منطق اسلام دور نگاه داشته‌اند، شما هم باید بیایید با هم کار کنیم. شما در تاریخ اسلام و رجال و تراجم و شرح حال بزرگان مثل همین مفاخر اسلام که سالها درباره‌شان مطالعه کرده و مقاله و کتابها نوشته‌ای، برای شاگردانی که در اختیارت می‌گذاریم تدریس و کار کن و من در مکاتب فلسفه جدید و اقتصاد اسلامی که این روزها مسئله روز است و همه از آن صحبت می‌کنند. از این راه می‌توانیم شاگردانی را پرورش دهیم و آثاری را به وجود آوریم که بتوانند در این رشته‌ها ماهر شوند و مقاله و کتاب بنویسند. یعنی آنچه داریم به دیگران منتقل می‌کنیم. من فکرش را کرده‌ام، راه این است. در اوضاع و شرایط امروز از من و شما این گونه انتظارها هست و این کارها می‌آید و نه کارهای دیگر. آقای مفتح و باهنر هفته گذشته رفته‌اند کرج در باغی اجتماعی کرده‌اند. عده‌ای هم جمع شده‌اند نام خود را «ساده‌زیان» گذاشته‌اند، یعنی ما ساده زندگی می‌کنیم. در آن باغ آقای مفتح نماز جماعت خوانده و آقای باهنر منبر رفته. صحبت هم این بوده که باید برای جلوگیری از آنها که اعتراض می‌کنند، ساده زندگی کنیم، مثل همین امروز که ناهار ما در این باغ نان و آبگوشت است تا دیگر به ما ایراد نگیرند که رفاه‌طلبی از اسلام نیست. می‌خواهیم خود را گول بزنیم؟! آنها که در باغ بوده‌اند اغلب کار و بارشان خوب است و خانه و زندگی عالی دارند. حالا در برابر سیل اعتراض‌ها همین که نان و آبگوشت خوردند و نام خود را «ساده‌زیان» گذاشتند، کار درست می‌شود؟ می‌خواهیم خودمان را گول بزنیم؟ باید فکر اساسی کرد، پی‌ریزی اصولی کنیم، دست به تحول بزنیم، آن هم باید از حوزه شروع شود. جای آن هم قم است. هیچ کمکی به اسلام و نمایش عظمت و قدرت اسلام از این بهتر نیست که مجهز به اسلحه روز یعنی منطق علمی و بازسازی مبانی علمی شویم، چیزی که جایش خالی است. تا وضع حوزه و دروس حوزه و راه و روش روحانیت این است که حالا هست، کار نهضت ما به جایی نمی‌رسد، و اگر هم به جایی رسید، چون اساس محکم نیست فرو می‌ریزد و مانند نهضت سید جمال‌الدین و نهضت تنباکو و مشروطه شعله‌ای است که خاموش می‌شود. باید پی‌ریزی اساسی و هماهنگ با مقتضیات زمان کرد. دشمنان اسلام از این بیم دارند، نه شعار دادن و سروصدا راه انداختن که موجی است و دیر یا زود تمام می‌شود و بعد آرام می‌گیرد.»
گفتم، «آقای مطهری! بسیار خوب، ولی این کار بودجه لازم دارد و من در این فکرم که خانه و زندگیم را چه کنم؟»
استاد شهید گفت، «خانه‌ات را بگذار برای بچه‌ها. به عده‌ای گفته‌ام و از آنها برای این کار تأمین گرفته‌ام.»
چند روز بعد پس از فکر زیاد قبول کردم. بنا شد خبر با ایشان باشد، ول چندی بعد حاج آقا مصطفی خمینی (ره) فرزند دانشمند امام خمینی (ره) به طرز مرموزی در نجف اشرف درگذشت و استاد در برگزاری مراسم چهلم ایشان در تهران نقش اساسی داشتند. به دنبال آن، حادثه ۱۹دی قم روی داد و انقلاب اسلامی اوج گرفت تا اینکه امام خمینی به پاریس رفت و پیروزمندانه به کشور بازگشت و جمهوری اسلامی را تشکیل داد و استاد شهید در رأس بیشتر مسائل مربوط به انقلاب قرار گرفت.

شعله‌ای که خاموش شد

شب ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۵۸ با محمد پسر بزرگم در کتابخانه‌ام نشسته بودیم و درباره نقشه‌ای که شهید مطهری برای رفتن به قم کشیده بود صحبت می‌کردیم. می‌گفتم ایشان تنها کسی است که در فکر من است. نمی‌دانم اگر به قم می‌رفتیم تا چقدر موفق بودیم،ولی هرچه بود با آقای مطهری سروکار داشتیم و قطعاً زیان نمی‌دیدیم. پسرم گفت، «بازهم آقای مطهری است که به یاد شماست، ولی حالا گرفتاری پیدا کرده است.» گفتم،«خانم آقای مطهری، قبل از پیروزی انقلاب روزی که به استاد تلفن کردم و ایشان گوشی را برداشتند و گفتند تشریف ندارند،فرمودند، «آقای دوانی! آقای مطهری خیلی در فکر شماست، پیوسته از شما و ناملایماتی که دارید حتی در سر سفره به مناسبتها یاد می‌کند، خیلی در فکر شماست.»
به فرزندم گفتم، «افسوس که آقای مطهری درگیر کارهای سیاسی و مملکتی شده است. او اهل سیاست نیست. کاش تمام وقتش صرف کارهای علمی می‌شد و کمتر درگیر سیاست و مسائل مملکتی بود، کاری که از دیگران می‌آید و می‌توان جای او را پر کرد. آقای مطهری که ذکر و فکرش مسائل علمی است باید به همین کار و پیاده کردن اندیشه‌های ژرف خود بپردازد نه امور سیاسی که چندان برای آن ساخته نشده است.»
در همین موقع تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم، دوستی روحانی با هیجان گفت، «خبر داری؟» گفتم، «نه.» گفت، «آقای مطهری را ترور کردند.» گفتم، «عجب، کی؟» گفت، «تقریباً ده دقیقه قبل.» گفتم، «واقعاً؟» دستم لرزید، دلم تپید و حالم دگرگون شد. پسرم محمد گفت، «چه بود؟» گفتم، «این طور می‌گفت.» گفت، «زنگی به خانه‌شان بزن.» با این که کسالت داشتم و می‌لرزیدم، گوشی را برداشتم و زنگ زدم. صدای خانمها به شیون و گریه و زاری بلند بود. دختر خانمی گوشی را برداشت، گفتم، «خانم آقای مطهری هستند؟» گفت، «بله.» خانم با گریه‌و زاری گوشی را برداشت و پرسید، «شما کی هستید، آقای دوانی؟» گفتم، «بله.» گفت، «مطهری را کشتند.»
آری استاد مطهری با یک دنیا افکار نو و نورانی و امید و آرزوی طلایی و طولانی برای خدمت به اسلام و مسلمین به لقاءاله پیوست. معلوم شد گروه نادان فرقان به تحریک اجانب استاد شهید را در خیابان فخرآباد موقعی که از خانه‌ای که بعضی از اعضای شورای انقلاب جلسه داشتند بیرون آمده بود، هدف قرار دادند و مغز نورانی‌اش را متلاشی کردند!

دیگر منبر نرفتم!

در ایام چهلم استاد شهید در بسیاری از مساجد و نهادها و ادارات مراسم یادبود و اربعین او منعقد بود. از من هم دعوت شد که در یکی از مساجد شرق تهران پیرامون شخصیت والای استاد سخن بگویم. به منبر رفتم و از استاد معقول و منقول و نویسنده بزرگ اسلامی و متفکر نامدار معاصر «شهید مطهری» سخن گفتم. از ایامی که در حوزه داشت و کتابها و آثار گرانقدرش و دلسوزی او نسبت به اسلام و مسلمین و این که ذکر و فکرش علم و اسلام و دین و مذهب و نحوه حفظ مسلمانان از خطرات بود.
یکباره به یادم افتاد که حیف بود چنین عنصر لایق و مجموعه کمالات و مدافع صمیمی اسلام و مسلمانان در موقعی که باید افکار نورانیش را پیاده کند از دست برود، آن‌هم بدین‌گونه که مغزش یعنی آن همه افکار طلایی و اندیشه‌های نغز و نورانی متلاشی شود. فک پایینم گرفت و زبانم بند آمد. هر چه کردم نتوانستم به سخن ادامه بدهم. بعضی از حضار می‌گفتند رنگت مثل گچ سفید شده بود. از منبر پایین آمدم، لحظه‌ای استراحت کردم تا حالم عادی شد. بعد که به دکتر معالجم که هر دوی ما را می‌شناخت مراجعه کردم، گفت، «چرا با این حالت خاطرات خود را از شهید مطهری آن‌هم روی منبر و میان جمع بازگو کردی؟ دچار شوک شده‌ای و مدتی باید معالجه کنی. دیگر در مجلس ختم شرکت نکن، نه بنشین و نه منبر برو!»
از آن موقع تاکنون منبر را به طور رسمی ترک گفته‌ام و جز یکی دو مورد نتوانسته‌ام روی منبر سه پله و بیشتر بنشینم و سخن بگویم. هنوز هم در هر فرصت مناسب می‌گویم: افسوس که استاد مطهری با آن همه معلومات و افکار نو و نورانی و مجموعه کمالات انسانی از میان ما رفت و چه زود و نابهنگام هم رفت!



در آن سالی که مرحوم شمس‌آبادی شهید شدند، ساواک می‌گفت که این، کار «هدفی‌ها»ست. همه می‌گفتند کار ساواک است و پدر ما می‌گفتند کار گروه مهدی هاشمی است و همین نشان می‌دهد که ایشان چقدر زیرک بوده‌اند و خطر آنها را درک کرده بودند و گاهی به آقای منتظری تذکر می‌دادند

بکند. خیلی‌ها و حتی خود من گاهی اعتراض می‌کردیم که شما این قدر خدمت و کار کرده‌اید، اما کسی چیزی نمی‌داند. ایشان با خونسردی جواب می‌دادند که بالاخره زمان و تاریخ نشان می‌دهد که چه کسی کار کرده و چه کسی کار نکرده است و کمترین هیجانی برای اثبات این قضیه از خود نشان نمی‌دادند. یادم هست که من دانشجو بودم و در محیط‌های دانشجویی، خیلی به من برمی‌خورد که کسی ایشان را به عنوان انقلابی نشناسد و حتی یک‌بار با دامادمان آقای لاریجانی هم این را مطرح کردم و نزد ایشان رفتیم و دغدغه و گلایه خودم را مطرح کردم. شهید مطهری خندیدند و گفتند، «خب! آقای طالقانی و آقای منتظری زندان رفته‌اند و بدیهی است که بیشتر از من زحمت کشیده‌اند و باید هم افراد، آنها را بهتر بشناسند.» ابداً کسی نتوانست ایشان را عصبانی کند و به این موضع بکشاند که نه من خیلی نقش دارم و از این گونه صحبت‌ها! ایشان انصافاً دریا دل بودند.

آیا در این زمینه خاطره‌ای را به یاد دارید؟

بله. در دورانی که امام(ره) در پاریس بودند، تلفن منزل ما دائماً به صدا درمی‌آمد. تلفن منزل آقای بهشتی هم دائماً مشغول بود. یکی از روحانیون گلایه کرده بودند که چرا از پاریس کسی با منزل من تماس نمی‌گیرد؟ شهید مطهری به حاج‌احمد آقا که در پاریس بودند گفتند که تلفنی هم به منزل او بزنند. غرض اینکه درمیان آن هیاهو، به این گونه نکات ظریف هم توجه داشتند.

چه بسا آرزو هم داشتند که چنین شود و ایشان خلوتی بیابند و به کارهای علمیشان برسند.

کاملاً صحیح است. پس از تشکیل شورای انقلاب، ایشان به امام(ره) همین را گفته بودند که ترجیح می‌دهند به خلوت خود پناه ببرند و به کارهایشان برسند که البته امام(ره) صلاح ندانستند و خواستند که چند ماهی باشند و بعد به قم بروند. شهید مطهری انصافاً می‌خواستند کار انجام شود و برای ایشان فرق نمی‌کرد به نام چه کسی تمام شود.

معمولاً کسانی که به نوعی با عرفان واقعی، و نه عرفان‌های من‌درآوردی و سراپا تسلیم، مأنوس هستند، به این دریادلی، دوری از نام و جنجال و هیاهو و آزادگی می‌رسند. شهید مطهری چقدر با این مقوله آشنا بودند و عرفان، چقدر در زندگی ایشان نقش داشت؟

در زندگی روزمره، سکوت، ذکر و تهجد عادت همیشگی ایشان بود. در این اواخر به خصوص، من به جای راننده، ایشان را این طرف و آن طرف می‌بردم و می‌خواستم که در کنارشان، از مواهب معنوی و انرژی مثبت وجودشان بهره‌مند شوم. ایشان موقعی که در ماشین می‌نشستند، اگر با هم صحبتی نداشتیم، معمولاً ذکر «افوض امری الی الله، ان الله بصیر بالعباد» را تکرار می‌کردند. از حدود سال ۵۰، مخصوصاً بعد از ماجرای حسینیه ارشاد و بی‌صداقتی‌هایی که بعضی از افراد به خرج دادند و امیدهایی که ایشان به عنوان یک پایگاه ترویج تفکر دینی به آنجا داشتند و همه برباد رفت، بسیار زیر فشار روحی بودند. در آن دوره بود که ایشان گرایش عرفانی پیدا کردند و در این اثنا خوابی دیدند و می‌خواستند که انسان کاملی را بیابند. ایشان از علامه طباطبایی در این مورد سئوال می‌کنند و ایشان هم مرحوم آقای سیدمحمدحسین تهرانی را معرفی می‌کنند و از آن روزها بود که با ایشان مراوداتی داشتند. آقای تهرانی حتی از نظر سنی هم کوچک‌تر از شهید مطهری و از نظر علمی هم پایین‌تر بودند، اما...



دکتر شریعتی چند روزی قبل از عزیمت به انگلستان و فوت در آنجا، به منزل ما آمد و شهید مطهری به او گفتند بخشی از پاسخ به کتاب یک مستشرق را او بنویسد. یادم هست که پوست چهره دکتر کبود شده بود و دقیقاً وضعیت کسانی را داشت که از بیماری قلبی رنج می‌برند



احتمالاً کرامات ایشان مثل برخی عرفا، عنایتی بوده است.

قطعاً همین‌طور است. انسان عارف و کاملی بودند.

آیا علامه طباطبایی چنین نقشی برای شهید مطهری نداشتند؟

علامه طباطبایی چندان در پی تربیت سالک نبودند و بیشتر در زمینه‌های علمی و فلسفی شاگرد تربیت می‌کردند.

تا چه مدت نزد مرحوم تهرانی می‌رفتند؟

حدود یک سال نزد ایشان رفتند، ولی باز هم قانع نشدند و بار دیگر خوابی دیدند و مرحوم علامه، مجدداً آقای تهرانی را توصیه کردند و این سیر را ادامه دادند. به نظر می‌رسد که از سال ۵۰ به بعد، این شیوه در ایشان مؤثر بوده است.

آیا در این زمینه تحقیق کرده‌اید؟

خیر، ولی حدس‌هایی می‌زنم و معتقدم که این جریان، حتی در قضیه خروج ایشان از حسینیه ارشاد هم مؤثر بوده است و در جبران مسئله دکتر شریعتی. شاید بعد از آشنایی با مرحوم تهرانی و مراوداتی که با ایشان داشتند، به این نتیجه رسیدند که آوردن دکتر شریعتی به حسینیه ارشاد، اقدام اشتباهی بوده‌است و حالا که جریانات التقاطی پدید آمده‌اند، باید به شیوه‌های علمی به جبران بپردازند.

از روی چه قرائنی چنین تصوری دارید؟

از شیوه برخوردهای ایشان با آقای تهرانی. شهید مطهری در عین حال که برای همه احترام قائل بودند، در مقابل هر کسی خضوع نمی‌کردند، اما در مقابل مرحوم تهرانی، سراپا خضوع بودند و پشت سر ایشان، با تواضع محض نماز می‌خواندند و احترام خاصی برایشان قائل بودند.



۱۳۴۷. حسینیه ارشاد. دکتر شریعتی در کنار استاد مطهری.

مایلیم دیدگاه پایانی شهیدمطهری را نسبت به‌برخی از چهره‌ها بیان کنید.

شهیدمطهری از عملکرد دولت موقت راضی نبودند. من در روزهای واپسین زندگی شهید مطهری در دانشگاه تبریز در رشته مکانیک تحصیل می‌کردم و هیچ قصدی هم برای آمدن به تهران نداشتم. در خیابانی در تبریز راه می‌رفتم که صدای رادیو را شنیدم که سخنرانی ایشان را گذاشته بود. با تصمیمی ناگهانی به تهران آمدم، درحالی‌که اصلاً نمی‌دانستم چرا می‌روم. صبح زود به منزل رسیدم و دیدم که ایشان روی تخت نشسته‌اند و مقدمه‌ای را برای کتاب حجاب می‌نویسند. ایشان کمتر پشت میز می‌نشستند و روی تخت، مطلب می‌نوشتند.

همان آخرین نوشته ایشان در مورد «نقش زنان در نهضت اسلامی ایران»؟

مقدمه کتاب مسئله حجاب می‌گذاشتیم، ولی نخواستیم به شکل کتابهایی که در زمان حیات ایشان چاپ شده بودند، دست بزنیم و در هر حال آن را در کتاب نهضت‌های اسلامی آوردیم.

برخورد ایشان با سفر ناگهانی شما چه بود؟

تعجب کردند. از من پرسیدند که چپی‌ها در تبریز چه می‌کنند، چون آنها در تبریز تظاهرات کرده و به مناسبت روزکارگر برنامه‌های خاصی را اجرا می‌کردند. چیز عجیبی که من آن روز دیدم این بود که شهید مطهری در هنگام صرف ناهار بسیار شاد بودند، در حالی که در اوقات دیگر بسیار جدی بودند، طوری که بعضی‌ها فکر می‌کردند ایشان تکبر می‌ورزند، درحالی‌که این طور نبود و شهید مطهری اغلب در حال تفکر بودند و متوجه محیط نمی‌شدند. در هر حال شادمانی غیر عادی ایشان، مرا واقعاً متعجب کرده بود.

شاید می‌دانستند که هنگام رحلت فرا رسیده است.

شاید! در هر حال شادی ایشان در آن روز به هیچ وجه شباهتی به اوقات دیگر نداشت. آن روز شهید مطهری بر خلاف همیشه که سکوت می‌کردند، در مقابل این حرف من که از تلویزیون شنیده‌بودم که مهندس بازرگان گوشه و کنایه‌هایی به امام(ره) زده بود، گفتند که در ظرف همان دوسه روز، او را از سمت خود برکنار خواهند کرد و به نظر من اگر ایشان زنده می‌ماندند، حتماً این کار را می‌کردند، چون مورد اعتماد مطلق امام(ره) بودند.

این احساس در مورد شهدای انقلاب اسلامی وجود دارد که با از دست رفتن آنها، خسارات عمده‌ای بر نظام وارد شده است، اما شهادت مرحوم مطهری از جمله خسارت‌هایی است که انصافاً جبران نشد. به نظر شما آیا بهتر نبود که ایشان در امور اجرایی دخالتی نمی‌کردند و به نظریه‌پردازی و نقد جریانات که مورد علاقه خود ایشان هم بود، می‌پرداختند؟

واقعاً شهید مطهری کمترین علاقه‌ای به مطرح بودن نداشتند و علاقه شخصی ایشان هم همین بود، اما ضرورت‌هایی موجب شد که بمانند، از جمله این‌که اگر ایشان نبودند، عناصر وابسته به مجاهدین خلق، شاید کلیدی‌ترین پست‌ها را هم اشغال می‌کردند، مثلاً امام(ره) بنا داشتند فردی را به ریاست کمیته‌ها منصوب کنند که دارای برخی افکار التقاطی بود. شهیدمطهری به امام(ره) اطلاع دادند که او در زندان به مجاهدین گرایش پیدا کرده است.

آخرین دیدگاه شهید مطهری در مورد دکتر شریعتی چه بود؟

واقعاً شهید مطهری آدمی نبودند که با ما در این موارد صحبت کنند و من هم از قرائن متوجه می‌شدم.

نظر شما نسبت به ترادف روز شهادت شهید مطهری با روز معلم که برای خانواده‌ها به صورت یک مشکل اساسی درآمده است، چیست؟ در این روز خانواده‌ها به دلیل چشم و همچشمی برای خرید برای معلمها، حقیقتاً به زحمت می‌افتند.

بله، به زبان می‌گویند هدیه نیاورید، ولی طوری رفتار می‌کنند که عملاً بچه‌ها بدون هدیه نتوانند به مدرسه بروند و این روز را تبدیل به روزی تشریفاتی و زحمت‌افزا کرده‌اند. جالب اینجاست که این روز به نام شهید مطهری است، اما در آن مشکلات صنفی معلمها مطرح می‌شود! البته این نکته هم قابل ذکر است که خیلی‌ها سعی کرده‌اند این روز را عوض کنند و مثلاً با روزی که بقیه کشورها برای معلم می‌گیرند، مترادف بسازند. این تقارن، منافعی هم داشته، ولی متأسفانه نظیر همین مضاری هم که نام می‌برید، وجود دارند که باید اینها را از بین برد. اگر دانش‌آموزان را با افکار ایشان آشنا کنند، پشتوانه فکری محکمی پدید می‌آید.

ظاهراً عکسی از ایشان می‌گذارند و ...

عکسی هم نمی‌گذارند و گاهی اسم هم نمی‌آورند و فقط مسائل صنفی مطرح می‌شوند.

عده‌ای ادعا می‌کنند که در شناسایی و طرح مسائل، در واقع دکتر شریعتی به شهید مطهری خط داده است. نظر شما چیست؟

شهید مطهری آثار و آرای همه افراد را مطالعه و نکاتی را از آنها استخراج می‌کردند، ولی این‌که بگوییم از کسی خط می‌گرفته‌اند، کمی کودکانه و قیاس به نفس به نظر می‌رسد. شهید مطهری از مطالعه و شنیدن افکار و عقاید هیچ‌کس، به دلیل قدرت و استحکام مبانی اعتقادی و فلسفی، واهمه‌ای نداشتند و دکتر شریعتی هم از این قاعده، مستثنی نبود. ایشان از آثار مرحوم زرین‌کوب هم استفاده می‌کردند و من اصراری بر رد این مسئله ندارم.

عده‌ای در سالهای اخیر مدعی شده‌اند آقای‌مطهری به این دلیل که دکترشریعتی مستمعان او را کم کرده‌بود، به مخالفت با شریعتی پرداختند. نظر شما چیست؟

واقعاً این طور نیست و خود من در جلساتی در حسینیه ارشاد حضور داشتم که شهید مطهری سخنرانی می‌کردند و تالار اجتماعات آنجا

اسفند ۱۳۵۷ . فرودگاه قم. اعضای شورای انقلاب در راه منزل امام.
حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، مهندس بازرگان و دکتر سحابی در کنار استاد دیده می‌شوند.





دیدگاه ایشان نسبت به تفکر مهندس‌بازرگان در روزهای واپسین هم حاوی همان انتقادها و نکته‌گیری‌های گذشته بود، تنها تفاوت در این بود که شهیدمطهری از عملکرد مهندس‌بازرگان در دولت موقت راضی نبودند



است، چگونه ممکن است و در این زمینه چه شیوه خاصی را باید برگزید؟

به اعتقاد من اگر ما از هر کسی در جای مناسب خودش استفاده کنیم، این مشکل تا حدی حل می‌شود، یعنی مثلاً اگر کسی دموکراسی به شیوه اسلامی را قبول ندارد و دموکراسی غربی را می پسندد و در عین حال آدم صادقی هم هست، بدیهی است که می شود با او همکاری کرد، به شرط آن که او را در جای مناسب خودش قرار دهیم که مثمر ثمر هم باشد، بدیهی است چنین فردی را نباید در یک پست کلیدی و در موضع تصمیم‌گیری قرار داد، اما قطعاً در جای مناسب، فرد کار آمدی خواهد بود. ممکن است فردی، متفکر و نظریه‌پرداز خوبی باشد، اما در امور اجرائی، تبحر لازم را نداشته و مثلاً رئیس جمهور خوبی نباشد. بدیهی است که جابه‌جایی این موقعیت‌ها، هم او و هم دیگران را در معرض آسیب قرار می‌دهد. در مجموع، افراد، خالی از نکات مثبت نیستند و شرط همکاری، صداقت است و عدم وجود نفاق.

به نظر شما چرا شهید مطهری در برخورد با آرای مخالف، چنین باز و بدون بیم رفتار می‌کردند؟

نکته مهم در این امر، تفوق و تسلط علمی است. کسی که به دانش و آگاهی خود در زمینه‌ای اعتماد دارد، بدیهی است که از هیچ فرد و مکتبی هراس به دل راه نمی‌دهد و کنترل روند امور به دست اوست. اما هنگامی که این تفوق را ندارد، بدیهی است که به هراس دچار می‌شود و برای اثبات تفکر خود به شیوه‌های دیگری دست می‌زند که در رفتارهای اجتماعی و سیاسی بسیاری از افراد ملاحظه می‌کنیم. شهید مطهری به این دلیل بیمی به دل راه نمی‌دادند که نسبت به دیگران، از نظر علمی احساس برتری و اقتدار می‌کردند و نقاط ضعف و قوت آنها را می شناختند و می دانستند که نهایتاً کار چندانی هم از دست آنها برنمی‌آید و در نتیجه، مرعوب سروصدا و جنجال هیچ کس نمی‌شدند. به نظر من، این مؤثرترین شیوه است ما باید از آن پیروی کنیم.

تفاوت روش آقای مطهری با روشهای مرسوم که عمدتاً به افزایش وجاهت و محبوبیت مخالفان تفکر اصیل اسلامی منجر شده است، در کجاست؟

ایشان عمدتاً شیوه اثباتی داشتند، به این ترتیب که در مورد مسائل مورد نیاز جامعه، دقت و وسواس داشتند و در پی پاسخگویی به آنها بودند. ایشان فقط در جاهایی برخورد شدید و سلبی می‌کردند که ضرورت ایجاب می‌کرد و کمتر به این شیوه متوسل می‌شدند. مثلاً در موردی که می دیدند عده‌ای تحت پوشش افکار اسلامی، نسلی را به انحراف و تباهی می‌کشند، به شدت مقابله می‌کردند و هیچ وقت هم کاری به شخص و فرد نداشتند، بلکه با یک شیوه و روش انحرافی مبارزه می‌کردند. هرگز به یاد ندارم که ایشان به فکر بردن آبروی کسی و ساقط کردن او باشند و در واقع، دغدغه اصلی ایشان، اسلام و احکام اسلامی بود. از سوی دیگر، شهید مطهری هرگز در پی آن نبودند که با موضعگیری در قبال مسئله‌ای، به محبوبیت خود بیفزایند و در مقام ارائه طریق و دفاع از حق، به فکر مغضوب نبودن و محبوب بودن خودشان هم نبودند.

در مورد برخورد با مجاهدین خلق عملاً چنین وضعیتی پیش آمد؟

بله، برخورد با مجاهدین خلق، عملاً به کاهش محبوبیت شهید مطهری منجر شد و ایشان در اثر تبلیغات وسیعی که در آن دوران می‌شد، محبوبیت خود را در میان دانشجویان و جوانان تا حدودی از دست دادند و این کارشان در آن موقعیت و شرایط، ظاهراً مقرون به مصلحت نبود. لذا هدف ایشان، کاستن از وجهه کسی در میان افراد جامعه نبود. ایشان به اندیشه و روش افراد نگاه می‌کردند و اگر فرد، آدم منحرفی بود، اما تأثیری بر دیگران نداشت و صاحب جاذبه‌ای نبود، کاری به او نداشتند، اما اگر کسی حتی از نظر علمی هم پایه ارجمندی نداشت، ولی روی دیگران تأثیر می‌گذاشت، ایشان وارد میدان می شدند و به شیوه‌ای عالمانه و خردورزانه به مبارزه می‌پرداختند و نقاط مثبت و منفی فکر او را روشن می‌کردند.

در دهه اول انقلاب، تفکرات التقاطی چندان مجال بروز و ظهور نداشتند، ولی پس از رحلت امام (ره)، زمینه ابراز این‌گونه افکار مساعد شد. به نظر شما برخورد با این جریانات در دهه دوم و سوم انقلاب، چه تفاوت‌هایی با منش شهید مطهری داشته و پیامدهای آن چگونه بوده است؟

به درستی اشاره کردید که این برخوردها پس از رحلت امام(ره) آغاز شدند که واقعاً نقطه‌ای منفی است برای کسانی که این رفتارها را شروع کردند. مضافاً بر اینکه برخی از برخوردهای ما هم صحیح نبودند و منجر به افزایش وجاهت و مظلومیت آنها شد. شهید مطهری به هیچ وجه با اتخاذ شیوه‌های سلبی، بر محبوبیت مخالفان نمی‌افزودند.

منظور شما از مظلومیت این گروه چیست؟

ببینید! مظلومیت دست کم در تاریخ ما، مسئله بسیار مهمی است. معمولاً مردم به کسانی گرایش پیدا کرده و از آنها حمایت می‌کنند که آنها را در مرتبه «مظلوم واقع شدن» ببینند. ما گاهی کارهایی کردیم که به این توهم، دامن زدیم و افکار آنها و خودشان به عنوان شخصیت‌های تأثیرگذار، بیشتر مطرح شدند و در واقع به دست خودمان، آنها و افکارشان را معرفی و برایشان تبلیغ کردیم و باعث گرایش برخی جوانها به آنها شدیم. مثلاً جلسه سخنرانی آنها را به هم زدیم و یا اگر کسی در یک جمع پنجاه نفری حرفی زده بود و تأثیر و انعکاسی هم نداشت، آن را به سطح رسانه‌ها کشاندیم و به اطلاع پنج میلیون نفر رساندیم! گاهی اوقات، سکوت، بهترین شیوه است و نباید کاری کرد.

اگر این کار جنبه روشنگری داشته باشد چه باید کرد؟ بعضی‌ها در برخی از محافل کوچک عقاید واقعی خود را بروز می‌دهند، اما در مجامع عمومی، چهره موجهی از خود در میان افراد جامعه تصویر می‌کنند. مقابله با آنها باید چگونه باشد؟

حداکثر کاری که باید در قبال این‌گونه افراد انجام داد این است که باید در همان سطح و همان محیط، مثلاً دانشگاه، با آنها به مبارزه علمی پرداخت، ولی باید از رسانه‌ای کردن مسئله پرهیز کرد. نباید مردم را نگران کنیم که انقلاب تضعیف شده و یا نهضت در معرض خطر جدی قرار گرفته است. ما باید برخوردمان با هر جریانی، واقعاً در حد و اندازه همان جریان باشد تا باعث ترویج بیشتر آن نشود.

ظاهراً یکی از وجوه مشترک التقاطیون گذشته و امروز، مناظره‌گریزی است. آیا نفس مناظره‌گریزی از دیدگاه شهید مطهری دلیلی بر عدم صداقت مخالفان نبود؟

مسلماً این طوربود. در نامه‌ای که ایشان در مورد برخورد با آریان پور نوشته‌اند، چنین مسئله‌ای را طرح می‌کنند و می‌گویند اگر شما مطلبی دارید بیائید با خود من مطرح کنید و من حتی حاضرم که این مناظره در تلویزیون صورت بگیرد، ولی عدم قبول آریان‌پور نشانه این است که او به دنبال حقیقت نبود و واقعیت هم همین است. اگر کسی در پی کشف حقیقت باشد، از مناظره نمی‌گریزد و حتی مرحوم مطهری به او می‌گفتند که می توانیم خصوصی بحث کنیم و حضور دیگران ضرورتی ندارد. در دوره‌های اخیر ما با این مشکل مواجه بوده‌ایم و پس از انقلاب هم هر وقت صحبت مناظره پیش آمده، بهانه‌های عجیب و غریبی از این قبیل مطرح شده‌اند که فلانی باید مطلب مکتوب داشته باشد تا بتوان با او مناظره کرد و یا باید فلانی در سطح ما باشد تا با او مناظره کنیم، درحالی‌که اینها واقعاً دلایل سخیفی هستند. شاید کسی هرگز چیزی ننوشته و یا اصولاً آدم گمنامی باشد، اما حرف منطقی و براهین محکمی داشته باشد. مشکل دیگر جناحی بودن و حزبی بودن این جریانهاست.

درباره مصادیق این مشکل توضیح بیشتری دهید؟

فرض کنید گروهی یا حزبی، فردی را برای سخنرانی دعوت می‌کند و او هم اظهاراتی می‌کند و می‌رود و معمولاً هم سخنانش بر مبنای تفکرات التقاطی است. آن حزب یا گروه نه تنها جسارت این را ندارند که در همان جلسه، کسی به شکل مناظره، پاسخ او را بدهد که حتی چند روز و چند هفته بعد هم به کسی اجازه نمی‌دهند که پاسخ حرفهای او را بدهد تا مستعمین حرفهای دو طرف را بشنوند. آنها پیوسته حرف واحدی را تکرار و القا می‌کنند که همین رویکرد نشان می‌دهد که دنبال حرف حق نیستند. روشنفکرها و طرفداران آنها بر خلاف ادعاهایی که دارند، حتی از شنیدن عقیده مخالف خود هم طفره می‌روند و به هیچ وجه از کسی که مخالف آنهاست، دعوت نمی‌کنند.

موضعگیری شهید مطهری در مقابل جنگ روانی و نحوه مدیریت ایشان در این گونه موارد چگونه بود؟

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شهید مطهری این بود که نمی‌شد ایشان را عصبانی کرد. یکی از نقطه ضعف‌های بزرگ کسانی که در سالهای اخیر، مخالفان توانستند حرفهای آنها را درشت‌نمایی و علیه آنها استفاده کنند، همین است که بسیاری از افراد را می شود با سروصدا و جنجال، عصبانی کرد و در هنگام عصبانیت، حرفهایی را از دهان آنها بیرون کشید و بعد هم با تبلیغات، بحران آفرینی کرد.

آیا شهید مطهری در زندگی خصوصی هم عصبانی نمی‌شدند؟

نه، یادم نمی‌آید. البته ایشان بسیار آدم جدی‌ای بودند و انسان در مقابلشان، حد و مرز خود را خیلی خوب تشخیص می‌داد، ولی این‌که بخواهند با خشم و عصبانیت حرفی را به کرسی بنشانند، من یادم نمی‌آید. ایشان بسیار دریا دل و باتحمل بودند و من حتی به یاد ندارم از فشارهایی که در جامعه به ایشان وارد می شد، گله‌گزاری از مثلاً طرفداران مجاهدین خلق، طرفداران شریعتی یا گروه فرقان بکنند. ایشان آدم بسیار خوددار و پیچیده‌ای بودند و واقعاً سفره دلشان را هر جایی پهن نمی‌کردند.

به سئوالات شما در این زمینه‌ها چگونه پاسخ می‌دادند؟

بسیارکوتاه و درحد لزوم. به هیچ‌وجه توضیحات مبسوطی نمی‌دادند. گاهی اوقات ما حتی کارهای بزرگی را هم که به دست ایشان انجام می شدند، نمی‌دانستیم و از بقیه می‌شنیدیم! آدمی نبودند که بخواهند خودشان را مطرح کنند.

ایشان دغدغه‌فردی نداشتند؟

خیر، دغدغه ایشان یک آرمان بود که آن هم انقلاب بود و محقق شده بود. البته این نوع برخوردها به تقوای فردی هم مربوط می‌شود. از جمله این که در جریان انقلاب، خیلی‌ها معتقد بودند که اصولاً ایشان انقلابی نیست!

چرا چنین تصوری داشتند؟

چون علیه انحرافات برخی از جریاناتی که انقلابی به نظر می‌رسیدند، موضعگیری کرده بودند. خیلی‌ها می‌گفتند چون در دانشگاه درس می‌داده، همکار ساواک بوده و اصولاً یکی از استدلال‌های گروه فرقان برای ترور ایشان، همین بود که امکان ندارد یک روحانی زبان انگلیسی نداند و بتواند در دانشگاه تدریس کند و مورد تأیید رژیم هم نباشد!

و ایشان با این نگرش‌ها چگونه برخورد می‌کردند؟

خیلی‌آرام و صبورانه. تصورش را بکنید به فردی که از هر کسی به امام (ره) نزدیک‌تر و مورد اعتماد کامل ایشان است، بگویند انقلابی نیست و او هم کوچک‌ترین عکس‌العملی نشان ندهد و کار خودش را



«شهید مطهری و مبارزه در سه جبهه»
در آیینه خاطرات آیت‌الله محمد واعظ زاده خراسانی

شیوهٔ سیاسی او منطقی و هدفمند بود...

در سال ۴۳ که بر اساس تصویبنامه خاصی، عده‌ای از استادان غیر رسمی و سابقه‌دار دانشگاه‌ها را «دانشیار» محسوب کردند، این مرد دانشمند را که از شایسته‌ترین افراد واجد شرایط بود و نسبت به بعضی از آنان سابقه دانشگاهی زیادتری داشت، از این امتیاز ظاهری محروم کردند. این رفتارهای اهانت‌آمیز، روح او را می‌آزرد، البته سرانجام آقای مطهری، رتبه دانشیاری و استادی را با هم احراز کردند، ولی رقابتها و آزارها سبب شدند که دانشگاه را ترک گویند



پس از قیام روحانیت به رهبری حضرت امام خمینی (ره) مبارزات عقیدتی و سیاسی استاد شهید آیت‌الله مطهری به طور رسمی و به صورت تشکل یافته و حاد با تکیه بر رهبری امام که خود تربیت یافته مکتب ایشان بود، در ابعاد گوناگون آغاز شد.
مبارزات عقیدتی وی به این شکل بود که در مجامع روشنفکران در مورد مسائل اسلامی آراء و نظرات جدیدی را اظهار می‌کرد که با طرز تفکر روحانیت سنتی یکسان نبود و بنابراین برخی از آنان با وی به نزاع پرداختند و او را هدف تیرهای تهمت و افترا قرار دادند. در این درگیری‌ها، همفکران و همگامان سابق وی که شاید با افکار اصلاحی او موافق هم بودند، اما به هر علتی حاضر به درگیری با رژیم موجود نبودند و یا به علل دیگر، راه خود را از او جدا کردند و این تضاد مسلکی را به درگیری عقیدتی کشاندند. این مبارزات هنگامی اوج گرفتند که حسینیه ارشاد تأسیس شد و افکار جدیدی عرضه شدند. به خصوص از آن هنگام که مرحوم دکتر علی شریعتی وارد آن میدان شد و به پرخاشگری و مبارزه صریح و بی‌امان علیه بعضی از سنتهای کهنه و قدیمی که به عقیده او از اسلام راستین به دور بود، پرداخت. او در مسائل اعتقادی و تاریخی و آداب و رسوم اسلامی آرای تازه‌ای اظهار کرد که خود استادمطهری هم با بعضی از آنها موافق نبود و در بعضی از موارد طرح آنها را آن هم به آن صورت مصلحت نمی‌دید، بلکه آن را موجب رکود انقلاب و تضعیف روحانیت می دانست. به نظر من بحرانی ترین ایام زندگی اجتماعی و انقلابی استاد مطهری همین دوره است که مجبور بود در سه جبهه بجنگد و رسالت تاریخی خود را از میان این تضادها و کشمکشها پیش ببرد و به پایان برساند.

جبهه سیاسی و مبارزه با رژیم

رژیم جبار و ستمگر و حیله‌باز، همه آزادیخواهان را با دقت زیر نظر داشت و دستگاه ساواک جهنمیش برای هریک از آنها پرونده‌ای درست کرده بود و جهت فکری هر کسی را می‌دانست و از طریقی و با کیفیت خاصی آنها را تحت فشار قرار می داد و همچون سایه‌ای غول‌آسا آنان را تعقیب می‌کرد. مثلاً از تشکیلات اجتماعات روشنفکران و سخنرانی‌های مرحوم مطهری جلوگیری می‌کرد، به طوری که استادمطهری تا یک سال به پیروزی انقلاب، به طور مطلق از سخنرانی ممنوع شده بود. رژیم، حسینیه ارشاد و بسیاری از مساجد دیگر را که تنها پایگاه مبارزه او و همرزمانش بود، تعطیل کرد.
در دانشگاه، برخی از استادان را نه به عنون تضاد سیاسی، بلکه به صورت اختلاف عقیدتی و علمی و رقابتهای شغلی به جان ایشان انداختند. سالها از تدریس وی در دانشگاه جلوگیری کردند. حتی در سال ۴۳ که بر اساس تصویبنامه خاصی، عده‌ای از استادان غیر رسمی و سابقه‌دار دانشگاه‌ها را «دانشیار» محسوب کردند، این مرد دانشمند را که از شایسته‌ترین افراد واجد شرایط بود و نسبت به بعضی از آنان سابقه دانشگاهی زیادتری داشت، از این امتیاز ظاهری که اهمیتی هم برای او نداشت، محروم کردند. این رفتارهای اهانت‌آمیز، روح او را می‌آزرد، البته سرانجام آقای مطهری، رتبه دانشیاری و استادی را با هم احراز کردند، ولی رقابتها و آزارها سبب شدند که مدتی دانشگاه را ترک گویند.
مرحوم مطهری در مبارزه با رژیم شیوه‌ای را اتخاذ کرده بودند که من جز در معدودی از انقلابیون سرشناس ایران مانند آن را نمی‌شناسم.

او به ظاهر مردی آرام و برکنار از سیاست و بیشتر اهل تحقیق و «حلیف قلم» به نظر می‌رسید و فعالیت‌های سیاسی خود را از نزدیک ترین دوستان غیر انقلابی و حتی انقلابیون بی خبر از متن انقلاب کتمان می‌کرد. البته، اوقات او غالباً وقف نوشتن و تحقیق می‌شد، اما آن‌گونه که افراد ناآگاه او را به محافظه‌کاری و یا فرار از مواضع خطر متهم می‌کردند، نبود. او این درس را از پیشوایان به حق اسلام و امامان اهل بیت آموخته بود. شیعیان انقلابی و تندرو، مانند «زیدیهای» همزمان با آنها، به آن امامان بزرگوار هم که آنی از مبارزه با ستمگران غافل نبودند و به نشر «ایدئولوژی ولایت و رهبری» پرداخته بودند، چنین برچسبی را می‌زدند.
حقیقت این است که شیوهٔ سیاسی وی یک نوع تاکتیک منطقی هدفمند بود. وی در نوشته‌ها و گفتارهایش، پرخاشگر نبود و به انقلابی بودن تظاهر نمی‌کرد. او معتقد بود مبارزه باید از روی نقشهٔ صحیح و با تمهید مقدمات توأم باشد تا به نتیجه برسد، اما مقدماتی که او در نظر داشت، پی‌ریزی اصول صحیح اسلامی برای انقلاب بود تا فکر اصیل اسلامی انقلاب حفظ شود و فقط اگر درگیری علنی و پرخاشگری لازم باشد (که مسلماً این امر گاهی ضرورت هم دارد) باید پرخاشگری کرد، چنان‌که کرد و به همین خاطر بارها به زندان افتاد.
در ۱۵خرداد، او و دیگر همرزمانش به مدت دو ماه در زندان بودند و نیز متعاقباً و به مناسبتهای گوناگون بارها در بند رژیم گرفتار شد، اما هرگز تندروی را بدون تفکر و تنها از روی احساسات و عواطف نپذیرفت، بلکه معتقد بود که باید با برنامه‌و هماهنگ عمل کرد. بنابراین، او که چنین راهی را برگزیده بود با تمام توان خود از چنین روشی حمایت می‌کرد و من خودم شاهد بودم که در استخلاص دوستانش از جمله آقای منتظری تلاشها کرد و به هرجا که او تبعید می‌شد، فوراً خود را به او می‌رساند و روال کار و نقشهٔ مبارزه را با او در میان می‌گذارد. همچنین نسبت به برخی دیگر از همرزمان روحانیش همین شیوه را در پیش گرفت.
علاوه بر این گاهی هم دست به کارهای انقلابی‌ای می‌زد که صددرصد مورد خشم و نفرت رژیم قرار می‌گرفت. ازجمله چند سال پیش از انقلاب، اعلامیه‌ای به امضای وی و حضرات علامه‌طباطبایی و حاج سیدابوالفضل زنجانی منتشر شد که در آن برای آوارگان فلسطین اعانه جمع می‌کردند. او در تماسهایش با مراجع تقلید مشهد و قم، آنان را به اقدامات مؤثر وادار می‌کرد. با امام‌خمینی (ره) دائماً ارتباط داشت و برای زیارت امام (ره) به نجف و پاریس می‌رفت و کارهای بسیاری را انجام می‌داد که نشانه اعتقاد او بود، به خصوص هنگامی که دو سال پی‌درپی از کنگره انجمنهای اسلامی که او خود از بانیان آن بود، غیبت کرد، حیرت کردم، اما در جریان آن کنگره‌ها نکته مورد نظر او را دریافتم. در سال اول که در زمان نخست‌وزیری دکتر امینی بود، آقایان مهندس‌بازرگان و دکتر سحابی که از مدتی پیش زندانی بودند، در اثنای کنگره آزاد شدند و در جلسات شرکت کردند. من دیدم آقای مهندس‌بازرگان در سخنرانیهای خود علناً به

پر بود. ولی حالا فرض کنیم که چنین باشد. مگر داشتن مستمع فراوان، به خودی خود فضیلتی است؟ شهید مطهری در حسینیه ارشاد خیلی زنده و با طراوت سخنرانی می‌کردند، منتهی چون خودشان جزو مؤسسین آنجا بودند، معمولاً فداکاری می‌کردند و نمی‌پذیرفتند که آخرین سخنران آنجا باشند و به نفع دیگران کنار می‌رفتند، مضافاً بر این که مباحث مطروحه از سوی ایشان، معمولاً موضوعات مبنایی و علمی بودند و ایشان پیوسته سعی در ارتقای شعور مخاطب داشتند و نه تهییج احساسات و عواطف و بدیهی است که همیشه مباحث جدی و مبنایی و علمی، مستمع خاص‌تر و کمتری هم داشته باشد. به فرض قبول این نکته، به نظر من چیزی از شأن علمی شهید مطهری کم نمی‌شود. اگر شهید مطهری نسبت به این‌گونه مسائل حساسیت داشتند ، اصولاً دکتر شریعتی یا سایر سخنرانان را دعوت نمی‌کردند. به گمان من این نوع اظهارات ناشی از کوته‌بینی است.

شهید مطهری در مواجهه با جریانات التقاطی، تا چه حد از سوی روحانیت سنتی مورد حمایت قرار می‌گرفت؟ چون ادعا می‌شود که مثلاًایشان در مخالفت با مجاهدین خلق تنها بودند.

البته ایشان دراین نوع مخالفت با شریعتی تنها نبودند و عالمان بزرگی چون علامه‌طباطبایی هم با ایشان هم‌عقیده بودند، اما دلایل مخالفت برخی روحانیون با استدلال های شهید مطهری یکسان نبود. برخی از آنها مسائل سطحی و سلیقه‌ای را بزرگ می‌کردند، اما ایشان برای مخالفت‌های خود دلایل کلان و عمیق داشتند. ولی این‌که شهید مطهری در برخی از مواقع از حمایتی برخوردار نبودند، اتفاقاً وجه ممیزه و علت مطهری شدن ایشان است و من شخصاً این را نقطه قوت ایشان می‌دانم. بسیاری از روحانیون در مقایسه با شهید مطهری، انصافاً موضعگیری‌هایی چنین قاطع و روشن نداشته‌اند. شهید مفتح در سخنرانی پس از شهادت ایشان گفته‌اند، «همه ما غیر از امام(ره)، شاگرد آقای مطهری محسوب می‌شویم.» شهید مفتح واقعاً مرید شهید مطهری بودند و هر چه را که ایشان می‌گفتند به تمامی می‌پذیرفتند.

به نظر شما در میان روحانیون، فرد اصلح برای اظهارنظر درباره جریانات روز جامعه از جمله جریان التقاط چه کسی بود؟

قطعاً شهید مطهری و دلایل من هم بدین قرارند: اول این‌که ایشان نسبت به مسائل روز، احاطه و تسلط کامل داشتند. دوم تسلط به معارف اسلامی و سوم سابقه آشنایی با این جریانات سبب می شود که صالح‌ترین فرد در این زمینه، شهید مطهری باشد و اصولاً همین برجستگی‌های خاص و منحصر به فرد شهید مطهری است که ایشان را در میان علما و نظریه‌پردازان اسلامی، شاخص می‌سازد. ایشان در مقابل مجاهدین خلق هم به موقع و قبل از همه، موضعگیری کردند و زمانی که شهید مطهری، آرای مجاهدین را مورد نقد قرار دادند، اکثریت افراد، به ماهیت اصلی آنها پی نبرده بودند، اما به محض این که نشریات مجاهدین منتشر شدند، شهید مطهری متوجه انحرافات آنها شدند و انتقاد کردند. به نظر من اطلاعاتی که شهید مطهری در مورد مجاهدین خلق و برخی جریانات به امام(ره) می رساندند، در موضعگیری امام(ره) نسبت به این جریانات تأثیر قطعی داشته است، چون امام(ره) به دقت نظر و صحت اندیشه شهید مطهری، اعتماد داشتند.

احسان نراقی ادعا می‌کند که با شهید مطهری ارتباط داشته و از اعتدال رویه ایشان صحبت می‌کند. شما این را می‌پذیرید که شهید مطهری از طریق این فرد شاه را نصیحت کرده باشند که در اصلاح امور بکوشد؟

بله، او گاهی به دیدن شهید مطهری می‌آمد و استبعادی هم ندارد که شهید مطهری چنین توصیه‌هایی را کرده باشند و به نظر من تناقضی با روحیه انقلابی و اصلاح‌طلبانه ایشان ندارد. شهید مطهری در راه اصلاح امور، از هیچ کوشش منطقی و معقولی فروگذار نمی‌کردند. حالا اگر کسانی می‌خواهند با نسبت دادن افکار خود به ایشان برای خود اعتبار دست و پا کنند، به نظر من کودکانه‌تر از آن است که ارزش بحث داشته باشد.

از هوشمندی‌ها و زیرکی‌های شهید مطهری، شناخت زود هنگام جریان مهدی هاشمی است. آیا دراین زمینه و تذکراتی که به آقای منتظری داده باشند، خاطراتی دارید؟



شهید مطهری در عین حال که برای همه احترام قائل بودند، در مقابل هر کسی خضوع نمی‌کردند، اما در مقابل مرحوم تهرانی، سراپا خضوع بودند و پشت سر ایشان، با تواضع محض نماز می‌خواندند و احترام خاصی برایشان قائل بودند

در آن سالی که مرحوم شمس‌آبادی شهید شدند، ساواک می‌گفت که این، کار «هدفی‌ها»ست. همه می‌گفتند کار ساواک است و پدر ما می‌گفتند کار گروه مهدی هاشمی است و همین نشان می دهد که ایشان چقدر زیرک بوده‌اند و خطر آنها را درک کرده بودند و گاهی به آقای منتظری تذکر می‌دادند. یا در مورد تعبیر مارکسیست اسلامی که ساواک در مورد مجاهدین به کار می برد و همه می‌گفتند غلط است، شهید مطهری می‌گفتند اتفاقاً تعبیر درستی است، منتهی توسط افراد صالحی به کار گرفته نمی‌شود.



تشابهات و تفاوت‌های شهید مطهری و آقای منتظری را در کدام جنبه‌ها می بینید، چون جریانی هست که می خواهد این دو را قرینه‌سازی کند.

طرح تشابهات تا حدی درست است. آقای منتظری حرفش را رک می‌زند و شهید مطهری هم در صراحت لهجه و شفافیت کلام، شهره بودند، منتهی تفاوت در پختگی و استحکام کلام است. شهید مطهری حرف ناپخته نمی‌زدند و به آقای منتظری انتقاد داشتند که چرا حرف را سریع و زود مطرح می‌کنید؟ شهید مطهری ضمن صراحت، این پختگی را داشتند. تردیدی نیست که اگر شهید مطهری زنده می‌ماندند، بسیاری از رویدادها، از جمله نحوه برخورد با آقای منتظری و مهندس بازرگان و یا حتی بنی صدر به شکل دیگری درمی‌آمد، یعنی هم لطمات ناشی از حضور این افراد در مناصب مختلف به حداقل می‌رسید، هم خود آنها کمتر ضربه می‌خوردند. مثلاً در مورد بنی‌صدر، ایشان سالها قبل به ماهیت فکری او پی برده بودند و مسلماً نمی‌گذاشتند او چنان جایگاهی را در نظام پیدا کند که بعد برداشتن او این‌قدر هزینه داشته باشد.

در مورد انتشار نقدهای صالحی‌نجف‌آبادی بر کتاب حماسه حسینی چه دیدگاهی دارید؟

آقای صالحی وانمود می‌کنند که از انتشار حواشی شهیدمطهری بر شهیدجاوید گله دارند و حال اینکه این کار جنبه علمی داشت. ایشان نوشته بود که امام حسین(ع) با دعوت مردم، به سوی کوفه رفت و بعد هم با خیانت آنها چاره‌ای نداشت جز اینکه بجنگد. شهیدمطهری اعتقاد داشت که هدف امام امر به معروف و نهی از منکر بود و اگر مردم کوفه ایشان را دعوت نمی‌کردند، باز هم ایشان علیه یزید قیام می‌کردند. گذشته از این اختلاف مبنا، مهم این است که سالها از انتشار حواشی ایشان در جلد سوم حماسه‌حسینی می‌گذشت و خبری از مخالفت‌های آقای صالحی نبود.

البته ایشان مدتها قبل کتابش را نوشته بود، اما ارشاد مانع از چاپ و انتشار آن بود.

این مسئله مربوط به همین اواخر است، یعنی چند سال بعد از انتشار جلد سوم حماسه‌حسینی. داستان از این قرار بود که ما در همان مجلد، حواشی شهیدمطهری بر کتاب حسین وارث آدم دکترشریعتی را هم آوردیم. برخی از طرفداران شریعتی که از این مسئله ناخشنود بودند، رفتند و آقای صالحی را به نوشتن کتاب تحریک کردند تا اعتبار حماسه حسینی را از بین ببرند.

نقدهای آقای صالحی را در چه پایه‌ای از استحکام می‌بینید؟

البته اگر بخواهیم به شکل موردی به این مسئله بپردازیم، وقت زیادی می طلبد، اما اجمالاً باید گفت حرفهای آقای‌صالحی بیشتر جنبه تاریخی دارد، مثلاً ایشان روی این مقولات که تاریخ زندگی فلان مورخ یا راوی کی بوده و در حماسه حسینی اشتباه نقل شده، تکیه زیادی کرده است و حال آنکه با فرض درستی این ادعاها، خدشه‌ای به تحلیل استادمطهری در مورد فلسفه نهضت حسینی وارد نمی‌شود. مهم این است که آیا امام‌حسین(ع) به دلیل امر به معروف و نهی از منکر قیام کردند یا به خاطردعوت مردم کوفه؟ این دو مبنا هنوز هم برای اهل نظر به‌خوبی قابل قضاوت است و میزان استحکام هر یک هم تا حد زیادی روشن است.

برخی گفته‌اند که چاپ یادداشتهایی که آقای مطهری برای انتشار ننوشته‌اند مانند بیرون کشیدن اندیشمندی با لباس زیر از منزل است!

البته این ممکن است که اگر شهید مطهری تصمیم می‌گرفتند تا یادداشت‌هایشان را منتشر کنند، لحن آنها را قدری تعدیل می‌کردند، اما سخن اینجاست که در حال حاضر که ایشان نیستند چه باید کرد؟ آیا باید با کنار گذاشتن این نوشته‌ها، به فراموشی و نابودی تدریجی آنها کمک کرد یا با انتشار آنها، هر چند با لحن و سیاقی که دارد، به بسط معارف اصیل اسلامی و نشان دادن مصادیق التقاط و انحراف در حوزه اندیشه دینی کمک کرد؟ مسلماً راه دوم به صواب نزدیک‌تر است.

بهمن ماه ۱۳۵۷ . مسجد دانشگاه تهران. استاد شهید در جمع روحانیون متحصن برای ورود حضرت امام.



پس از اندکی اقامت در تهران با عامهٔ مردم تماس گرفتند ، به نیروی خلاق تودهٔ مردم پی‌بردند و به تعبیر درست‌تر مردم را کشف کردند و روز به روز به آنان امیدوارتر شدند. گاهی در آن اواخر می‌فرمودند اگر مردم وارد کاری شوند اعجاز می‌کنند



خودت باش و افکار خود را در همه جا بازگو نکن.» گفتم، «من که محلی از اعراب ندارم و خارج از صف مبارزه هستم.» گفت، «خیر، چنین نیست، صهیونیزم از این نوع تفکر واهمه دارد، ولو اینکه صاحب آن فکر عجالتاً در خط مبارزه نباشد. هرکس چنین است او را متهم می‌کنند که نتواند در اجتماع سربلند کند.» پرسیدم، «مثلاً راجع به شما چه می‌گویند؟» گفت، «مرا متهم به سنی‌گری می‌کنند!» یاللعجب! دانشمندی پارسا با آن بینش اسلامی و آن همه سوابق و آثار با ارزش که از تفکر اصیل شیعی مایه گرفته است، امکان دارد مورد چنین اتهامی قرار گیرد؟ البته که ممکن است! وقتی خوارج نهروان، علی(ع) را با آن همه سوابق درخشان در اسلام و آن زهد و پارسایی بیرون از طاقت بشر، کافر می‌شمردند و معاویه او را بناحق قاتل عثمان می‌دانست و هنگامی که شامیان شنیدند که آن حضرت در محراب عبادت شهید شده گفتند مگر او نماز هم می‌خوانده است! دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند مصون از اتهام باقی بماند.

در سال ۵۰ و ۵۱ کنگرهٔ هزارهٔ شیخ‌طوسی در دانشگاه مشهد برگزار شد و مرحوم مطهری پس از تردید و دودلی در آن شرکت فرمود و تحت عنوان «مقام شیخ‌الطائفه در اجتهاد» سخنرانی کرد که مورد توجه قرار گرفت. پس از مراجعت به تهران باخبر شد که شایع کرده‌اند او طی سخنرانی خود از پیشوایان اهل سنت تجلیل کرده است. وی یکی از شاگردان فاضل خود را به مشهد فرستاد تا نوار سخنرانی را همراه خود ببرد و منتقدان خیراندیش آن را بشنوند. این کار با زحمت فراوان انجام گرفت. «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل».

این نکته را هم ناگفته نگذارم که درگیری با سنت‌گرایان بی‌مایه و خام، در اسلام سابقه طولانی دارد. به نظر می‌رسد اولین کس در این زمینه، وجود مقدس علی(ع) بود که دردلها و سخنانش در این باب، جابه‌جا در «نهج‌البلاغه» دیده می‌شود و سرانجام هم به دست یکی از همین قماش مردم شربت شهادت نوشید، به‌طوری که «مقدسین نهروان» در تاریخ ضرب‌المثل شده‌اند.

در یک قرن اخیر، این مسئله توسط مصلحان بزرگ از جمله سیدجمال‌الدین اسدآبادی، شیخ محمد عبده و دیگران مطرح شد و شاگردان و پیروانشان همچنان آن فکر را دنبال کردند تا به زمان ما رسید و کسانی مانند آیت‌الله طالقانی و استادمطهری و از همه بی‌پرده‌تر و بی‌پرواتر حضرت امام‌خمینی(ره) با بینشی عمیق‌تر و بهره‌گیری از تجربه گذشته آن را ادامه دادند.

امروز دیگر بر کسی پوشیده نیست که عظمت اسلام و مسلمین منحصراً درگرو بازگشت به سنت‌های اصیل اسلامی و اجتناب از آداب و رسوم تحریف شده و عاری از روح اسلامی و پرهیز از بدعت‌ها و خرافاتی است که حجاب اسلام راستین هستند. باید از نو به اسلام گروید و آن آب رفته را به جوی باز آورد.

در عین حال، باید از افراط و تفریط در نوآوری پرهیز کرد و به آن نوع از انحراف که در تفسیر و تأویل قرآن‌مجید به وسیلهٔ «سر سیداحمد خان‌هندی» صورت گرفت و مورد اعتراض سیدجمال‌الدین و شیخ‌محمد عبده واقع شد، مجال نداد. متأسفانه در عصر ما این امر رواج یافته و تفسیرهایی از قرآن و برداشتهایی از اسلام می‌کنند که به نابودی اسلام خواهد انجامید و راه را برای رواج فلسفهٔ مادی و کمونیسم هموار می‌سازد. استاد مطهری به این خطر کاملاً واقف بود و در آغاز کتاب «علل گرایش به مادیگری» نمونه‌هایی از آن را نقل کرده و مورد انتقاد قرار داده است.

جبههٔ همرزمان بی‌باک و یا خام

این دردآور است که انسان ناچار شود درگرماگرم مبارزه با جبههٔ مقابل، در داخل صف نیز با همرزمان خویش درگیر شود. درگیری از دو جهت: یکی از جهت اختلاف سلیقه و تاکتیک سیاسی که قبلاً شرح دادم و دیگر این که بخش عمدهٔ محنت و درگیری داخلی او را تشکیل می‌داد، برداشتهای غیرمتعارف و نامأنوسی بود که بعضی از افراد و گروه‌های خط مبارزه، از قرآن و روایات می‌کردند و یا آرائی که در مسائل تاریخی، اعتقادی، اجتماعی و اقتصادی اسلام اظهار می‌داشتند که اگر خلاف واقع نبود، لااقل خلاف معمول و مشهور بود.

این اظهارات که گاهی با اصرار و مقاومت توأم بود، دو ضرر داشت: یکی این که جبههٔ تازه‌ای را در صف مبارزه می‌گشود که مدافع آن منحصراً آن آرای نوظهور بودند و سایر همرزمان داخل صف که با آن دیدگاه‌ها و آراء، موافق نبودند یا لااقل مطرح کردن آنها را با آن کیفیت مصلحت نمی‌دانستند، با آنان در این دفاع همداستان نبودند.

از این ضرر، ضرر دومی ناشی می‌شد که همان اختلاف و درگیری داخلی میان همرزمان است. علاوه بر این، به دست مخالفان بهانه می‌داد و موجب می‌شد آنان با حجت و برهانی قوی‌تر به میدان آزادیخواهان بیایند و خشک و تر را با هم بسوزانند.

من میل ندارم این بحث را بیش از این دنبال کنم، همین اندازه می‌گویم که استاد مطهری گاهی چنان از همه طرف در فشار قرار می‌گرفتند که نمی‌دانستند چه بکنند، به خصوص که ایشان یک روحانی سرشناس بودند و حرمت روحانیت را کاملاً نگه می‌داشتند و مایل بودند همیشه به عنوان یک روحانی در میان مردم باشند، ایشان قبل از آمدن به تهران شاید می‌خواستند از مردم بازاری کناره بگیرند و در محیط دانشگاه و مدرسه سرگرم تحقیق بشوند، اما پس از اندکی اقامت در تهران با عامهٔ مردم تماس گرفتند و به نیروی خلاق تودهٔ مردم پی‌بردند و به تعبیر درست‌تر مردم را کشف کردند و روز به روز به آنان امیدوارتر شدند. گاهی در آن اواخر می‌فرمودند اگر مردم وارد کاری شوند اعجاز می‌کنند، دو سه شب پیش از ورود امام(ره) به تهران، در مدرسه «رفاه» مرکز ستاد استقبال از امام(ره)، عقیده و ایمان ثابت و راسخ امام(ره) را به ملت که وی در پاریس از امام(ره) شنیده بودند برای دیگران بازگو کردند.

بنابراین، ایشان باید با مردم کار و اعتماد توده را جلب می‌کردند، باید آبروی روحانی بودن خویش را حفظ می‌نمودند و این امر به نوعی خویشتن‌داری و مردم‌داری و رعایت عواطف و احساسات و آداب و رسوم مردم و روحانیت نیاز داشت وگرنه وجود او بی‌خاصیت می‌شد.

تندرویها و بی‌باکیهای دوستان غیرروحانی با خط مشی اجتماعی آقای مطهری که پس از سالها تجربه در پیش گرفته بود، سازگار نبود، اما انگار آن جوانان و مردان پر شور این نکته را لمس نمی‌کردند.

در عین حال تا آنجا که ممکن بود، آقای مطهری آنان را برای خود و برای انقلاب نگه می‌داشت و گفته‌ها و نوشته‌هایشان را توجیه و حمل بر صحت می‌کرد و نقطه ضعف‌ها را به آنان گوشزد می‌فرمود. به راستی، مطهری یک مصلح واقعی بود. روحش شاد!



دی ماه ۱۳۵۷ . در یکی از تظاهرات پیش از پیروزی انقلاب.

خان بزرگ می تازد. در مسجد هدایت مجلسی به شادمانی و شکرانه آزادی وی و یار غارش دکتر سحابی برپا شده بود. وی در اثنای سخنرانی خود از قول دکتر امینی فاش کرد که اعلیحضرت نسبت به دکتر مصدق «آلرژی» دارد و نام او را بر زبان نیاورید، اما او این نام را مکرراً به زبان آورد و به گونه مسخره‌آمیزی از «آلرژی» دم زد و ملت را خنداند، به‌طوری که تا پایان کنگره، کلمه آلرژی شعار کنگره شده بود.

او در مسجد جامع نارمک، به اسم و رسم، راجع به علمای درباری بحث و انتقاد می‌کرد و داد سخن می‌داد. سال دوم، کنگره با فاجعه عظیم زلزله بوئین زهرا همزمان شد. خان‌بزرگ گفته بود به زلزله‌زدگان غذای گرم بدهید. حضرت مجاهد نستوه و ابوذر زمان، مرحوم‌آیت‌الله‌طالقانی رضوان‌اله‌علیه، در اثنای سخنرانی خود در محل شرکت انتشار «باب همایون» فرمودند، «مردم مسلمان تکلیف خودشان را می دانند. لازم نیست کسی دستور غذای گرم و سرد بدهد!» این قبیل سخنان و حمله‌های «راسته حسینی» با تمسخر و گاهی در جلسات کنگره با کف زدن حضار همراه بود، اما همه شرکت‌کنندگان در آن کنگره برای این کار نیامده بودند و آمادگی شرکت در این قبیل اجتماعات را نداشتند و شاید نتیجه‌ای هم بر آن اجتماعات مترتب نبود.

من متوجه شدم که مرد دوراندیش و متکی به اصولی چون مطهری نمی‌تواند مستقیماً و به طور علنی با این نوع مبارزه همگام باشد. او در فکر پایه‌ریزی بنیادهای اصیل انقلاب بود تا اسلامیت انقلاب حفظ شود. این مطلب را باید مطرح می‌کردم تا اگر شک و شبهه‌ای باقی مانده است و شهادت بزرگمردی مانند مطهری، گواه انقلابی بودن وی نیست، به کلی برطرف گردد و مرد حقی که از مولایش علی (ع) اخلاص عمل آموخته و در راه امامان برحق گام برداشته است، از هر بدگمانی مبرا شود. او چه موقع از صحنه مبارزه غایب بود؟ و آیا نقش سازندگی وی را در انقلاب از راه بیان و قلم و سازمان دادن و ایدئولوژی ساختن می توان دست کم گرفت؟ داوری به حق و منصفانه آن است که بگوییم همه آن بزرگان در راه یک هدف تلاش می‌کردند و در اصل هدف، شریک بودند و ابداً اختلافی و سستی در نیل به آن نداشتند، بلکه اختلاف سلیقه در تاکتیک و خط مشی ایشان بود، و شیوه همه آنها مکمل دیگری و هماهنگ با آن بود و این همکاری و همرزمی تا وصول به نتیجه ادامه داشت. اطمینان دارم که دو زمینه‌ساز انقلاب اسلامی ایران حضرت آیت‌الله طالقانی و استاد شهیدمطهری که اینک هر دو بر خدای خودشان وارد شده‌اند و در زندگی جز وداد و صمیمیت با هم از آنان چیزی مشاهده نشد، مشمول آیات شریفهٔ قرآن هستند که: «ان المتقین فی جنات وعیون، أدخلوها بسلام آمنین، و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین.»

جبهه طرفداران اسلام سنتی

اسلام سنتی همان بود که خود را با اوضاع و احوال سیاسی مملکت قهراً یا عمداً وفق داده و سالیان دراز در محافل مذهبی تبلیغ می‌شد و اسلام تشیعی بود که در گریه بر مصایب امامان و سر وسینه زدن و دعای ندبه و زیارت عاشورا و کارهایی از این قبیل خلاصه می‌شد. این سنتها البته اگر با آگاهی و بینش و شناخت کافی توأم باشند، هرگز موجب نمی‌شوند که مردم مؤمن با جباران و ستمگران روزگار دمساز شوند، بلکه این آداب و رسوم مذهبی، خود بهترین وسیله مبارزه با آنان و باعث ریشه کن ساختن ایشان می شود. چنان که شد.

اما همان‌طور که دیدیم، آن مجامع و سنتهای به ظاهر مذهبی، خود ابزار کار جباران قرار می‌گرفتند. ناصرالدین‌شاه امضاکننده قرارداد ننگین «تنباکو»، تکیه دولت به راه می‌انداخت و خود و حرمسرا و حواشیش در آنجا زانو می‌زدند و اشک می‌ریختند و گویندگان یکی پس از دیگری برای پایداری و سلامت چنین اسلام پناهی دست به دعا برمی‌داشتند. خان بزرگ هم تا آخرین نفس حکمرانیش این توسل را رها نکرد.

حال اگر کسی بخواهد به مردم آگهی بدهد و این سنتهای باارزش و اصیل مذهبی را به راه واقعی خودش هدایت کند و به زیارت عاشورا و دعای ندبه و عزاداری امام‌حسین (ع) روح و جان ببخشد و آنها را با محتوا و مثمر ثمر سازد، طبیعی است که با طرفداران چنین اسلام سنتی، به خصوص آنان که از این راه ارتزاق می‌کنند برخورد و درگیری پیدا می‌کند، زیرا آنان به آسانی باور نمی‌کنند که نظر اصلاحی وجود داشته باشد و شاید عوام‌الناس نتوانند تصور کنند که این قبیل منتقدان، حامی دین باشند. حال معلوم است که استاد مطهری و دوستانش که تصمیم گرفته‌اند از بطن مراسم عزاداری امام‌حسین (ع) انقلاب اسلامی را بیرون بکشند، هدف چه



وی در نوشته‌ها و گفتارهایش، پرخاشگر نبود و به انقلابی بودن تظاهر نمی‌کرد. او معتقد بود مبارزه باید از روی نقشهٔ صحیح و با تمهید مقدمات توأم باشد تا به نتیجه برسد، اما مقدماتی که او در نظر داشت، پی‌ریزی اصول صحیح اسلامی برای انقلاب بود تا فکر اصیل اسلامی انقلاب حفظ شود



تهمت‌هایی که قرار نمی‌گیرند، به خصوص اگر در صف مقابل، افرادی حق به جانب و نقشه‌کش و خدای نکرده تحریک شده از طرف دستگاه هم که بیش از هر کسی از آن وضع سود می‌برد، وجود داشته باشند. گواینکه به نظر این جانب اکثر آنان حسن نیت داشتند، اما با خوش‌باوری و ساده‌دلی و از روی حمیت و احساس وظیفه اسلامی به جبهه‌گیری در مقابل مبارزان انقلابی کشانده شدند.

در این جا دو عامل دیگر را هم باید در نظر گرفت: یکی اینکه پس از قیام امام‌خمینی (ره)، صف مبارزان به طرفداری از مرجعیت امام (ره) از صف طرفداران بعضی از مراجع دیگر، خودبه خود جدا شد و با اینکه به طور حتم، مراجع، همه در همان خط امام (ره) قرار داشتند و هر کدام در سپیده‌دم انقلاب، با شیوه مخصوص به خود به حمایت از امام (ره) و ستیزه با رژیم، ادامه دادند، اما گویا صفوف پیروان آنها از وحدت و فداکاری کافی برخوردار نبودند.

دیگر اینکه در صف مقابل، افراد مشکوک و سرسپرده و سازشکار هم بودند که با کوبیدن انقلابیون به شکلی غیرمستقیم به رژیم کمک می‌کردند. این نوع افراد در همه قشرها وجود داشتند، اما جرئت حمایت آشکار از رژیم را نداشتند و از عواطف پاک مؤمنین استفاده می‌کردند و به کار سیاسی خود رنگ مذهبی می دادند و کاملاً مراقب بودند که از یکی از انقلابیون عملی سر بزند تا بتوان آن را پیراهن عثمان کرد و آنگاه نه تنها به آن فرد، بلکه به همه همرزمان و هم‌مسلکان او حمله کرد.

یکی از نمونه‌های بارز و آشکار آن، ماجرای کتاب «شهیدجاوید» بود که به قلم یکی از حامیان سرسخت امام (ره) در آن هنگام و یکی از ۱۲تن فاضل و مدرس سرشناس حوزه که مرجعیت امام را پس از درگذشت آیت‌الله حکیم اعلام کردند، نوشته شده بود و دو تن دیگر از یاران امام بر آن کتاب تقریظ نوشتند. مؤلف کتاب شهید جاوید در اول انتشار، آن را برای من فرستاد و با حسن ظنی که داشت از این جانب راجع به مندرجات آن نظر خواست. من ضمن اظهار اعجاب از روش تحقیق و اسلوب نگارش آن که بسیار آموزنده بود و راه انقلاب اسلامی را هموار و «سردلبران را در حدیث دیگران» بازگو می‌کرد و در «قیام حسینی» نهضت خمینی را مجسم می‌ساخت، نکاتی را یادآور شدم، از جمله اینکه پاره‌ای از مطالب کتاب با تواریخ اهل سنت وفق می‌دهد نه با روایات شیعه و مؤلف کتاب گویا بعداً به آن ترتیب اثر هم داد. ظاهراً اگر وضع به طور طبیعی پیش می‌رفت و در همین حد از طرف اهل فن تذکراتی داده می‌شد، کار بسیار به جایی بود و جار و جنجالی هم به پا نمی‌شد، اما چنان که دیدیم بیش از دو سال از عمر مبارزه گرانبهای ملت و مجالس و محافل مذهبی و مساجد و منابر صرف کتاب «شهیدجاوید» و کوبیدن کلیه همرزمان نویسنده آن شد. این رویداد، به هیچ‌وجه طبیعی به نظر نمی‌رسید، زیرا مبارزه با آن کتاب به مراتب داغ‌تر و فراگیرتر از درگیری با کتابهای کسروی و منحرفان دیگر و با کیفیتی کوبنده‌تر و نفرت‌انگیزتر صورت گرفت و از مدرسه و حوزه علمیه به بازار و کوی و برزن و قلمرو عوام کشیده شد. تردیدی نیست که این کار ضرورت نداشت و اگر نویسنده و تقریظ کنندگان در خط مبارزه قرار نداشتند، آن کتاب با همه نقاط انتقادش، در خور این همه صرف وقت و نیرو نبود. در همان وقت هم کتابهای دیگری خارج از ضوابط معمول مذهب شیعه انتشار یافت، ولی نظر به اینکه نویسندگان آنها در صف مبارزان نبودند، مورد چنان اتهام و هجومی قرار نگرفتند.

باری، استاد مطهری، در این جبهه از مبارزه با همه خونسردی و بردباری که داشت، صریح‌تر و گویاتر از جبههٔ سیاسی بود، زیرا این یک مبارزهٔ ایدئولوژیکی و مکتبی بود که انقلاب را بنا می‌کرد. او این مبارزه را خط اصلی و متن برنامهٔ اصلاحی خود می‌دانست که یکی از نتایج آن اصلاح سیاسی و اجتماعی است. لهذا در این میدان از تهمت‌ها باک نداشت و با همان روش حکمیانهٔ خود مردانه ایستادگی می‌کرد. در این میدان مبارزهٔ حق با چیزی شبیه حق مطرح بود. او در این عرصه رنج بسیار برد و از کسانی که او را می‌شناختند و سالها همکار و همنشین او بودند و حقش را نادیده گرفتند و نقش او را در سازندگی نسل جدید اسلامی با شناخت اسلام راستین، به باد دادند، گلایه داشت و خوب می‌دانست که از کجا ضربه می‌خورد. او رژیم حاکم و صهیونیزم بین‌المللی را دشمنان قسم‌خوردهٔ تجدید تفکر اسلامی و محرک اصلی آن اعمال ناروا می‌دانست که با چند واسطه، این طرز فکر جدید اسلامی و حامیان و ناشران آن را می‌کوبیدند.

درست به خاطر دارم که در حدود سالهای ۴۷ و ۴۸، آقای مطهری را در مشهد دیدم. بسیار افسرده به نظر می‌رسیدند و گرد مظلومیت «علی‌گونه»‌ای از تقابل با سه جبههٔ «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» بر چهره‌اش نشسته بود. در اثنای درد دل، به من فرمود، «مواظب

در این جلسات چه بود؟

عرض کردم که شهیدمطهری قبل از ما در آن جلسات شرکت می‌کردند، ولی در این مورد چیزهایی را می‌شنیدیم. آقای طباطبایی برای رفع خستگی در منزل بسیار محقر و کوچکی در یخچال قاضی می‌آمدند و من بارها آنجا رفتم و به خاطر ارادت ویژه‌ای که به ایشان داشتم، گاهی دسته در آن خانه را می‌بوسیدم، چون حس می‌کردم مرحوم طباطبایی به آن دست زده‌اند. ایشان تمام طول هفته را درس می‌دادند و شبهای پنج‌شنبه، هرکسی را اجازه نمی‌دادند و از قبل می‌گفتند که چه کسانی آنجا بروند و به عنوان استراحت و تجدید قوا به افراد خاصی درس می‌دادند. از جمله شاگردان آن جلسه دکتر احمد احمدی بود که الان نماینده تهران در مجلس هستند. آقای نظیری هم بود که فوت کرده است و آقای مصباح‌یزدی که پای ثابت جلسه بودند.

شما خودتان چه سالی به تهران آمدید؟

من در سالهای ۲۸ و ۲۹ از مشهد آمدم. در آن ایام هنوز آقای شریعتمداری به تهران نیامده بودند و من نماز ظهر ایشان در تبریز منبر می‌رفتم و با آن که آنها ترک زبان بودند، به فارسی برایشان صحبت می‌کردم. در این سالها یکی دو سالی هم در تهران در جلسات آقای آملی و آقاشیخ حسین شاه‌آبادی می‌رفتم.

آیا از دورانی که شهید مطهری در تهران بودند خاطراتی را به یاد دارید؟

بله. یادم می‌آید که با آقای مطهری در مسجد جامع حاج‌آقا ضیای استرآبادی که امام جماعت مسجد جمعه بودند و یکی از نماز جماعت‌های نسبتاً جمعیت‌داری بود که تشکیل می‌شد و خانه‌شان همان نزدیکی‌ها بود و بعدها به پامنار آمدند، منبر می‌رفتیم.

شهید مطهری در مورد منبر رفتن چقدر مقید بودند؟

از نظر بحث‌های مبنایی و اصولی و علمی بودن، منبرهای ایشان بسیار بالا و ارزشمند بود، ولی از جنبه‌های تحریک و تهییج و رعایت اصول خطابه، ایشان چندان تمایلی به این مسائل نداشتند، چون کسی که اهل فضل و تحقیق است، معمولاً در این زمینه‌ها،

از نظر بحث‌های مبنایی و اصولی و علمی بودن، منبرهای ایشان بسیار بالا و ارزشمند بود، ولی از جنبه‌های تحریک و تهییج و رعایت اصول خطابه، چندان تمایلی به این مسائل نداشتند، چون کسی که اهل فضل و تحقیق است، معمولاً در این زمینه‌ها، میدانداری نمی‌کند و اصولاً کارش این نیست



میدانداری نمی‌کند و اصولاً کارش این نیست.

مخاطبان ایشان معمولاً چه کسانی بودند؟

موقعی که در حسینیه ارشاد و همراه با دکتر شریعتی و فخرالدین حجازی صحبت می‌کردند و مخاطبان ایشان طبقه روشنفکر و جوانان و افراد اهل مبارزه بودند، صحبت کردن ایشان فرق می‌کرد و انصافاً مقالاتی هم که در پاسخ به شبهات و اشکالات و سئوالات این قشر می‌دادند، دارای بار علمی بالایی بودند. حتی قبلاً هم گاهی هنگامی که سئوالاتی از آقای بروجردی هم می‌شد، ایشان به مرحوم مطهری ارجاع می‌دادند.

شهید مطهری در بین روحانیون تهران چه جایگاهی داشتند و سخن ایشان تا چه حد تأثیرگذار بود؟

در تهران عده‌ای بودند که از همان ابتدا نق‌هایی می‌زدند و دوستان ما از جمله آقای مطهری، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی و برخی دیگر خیلی با آن تیپ سازگاری نداشتند.

ویژگی‌های آن تیپ چه بودند؟

روحانیون خاصی بودند که به قول مرحوم مطهری، آقایان تجاری که به اینها پول می‌دادند، هر فتوایی را می‌خواستند از آنها بگیرند، می‌توانستند بگیرند. در مجموع آقای مطهری موقعی که در مدرسه سپهسالار یا دانشگاه تهران درس می‌دادند، از طرف همین روحانیون مورد عتاب قرار گرفتند.

چرا؟

اوضاع زمانه طوری بود که وقتی یک روحانی سعی می‌کرد به این گونه مجامع نزدیک شود و در آنجا سخن بگوید، بسیار آزار می‌دید. مثلاً یادم هست که مرحوم علامه طباطبایی در منزلی روبه‌روی مدرسه حجتیه اسکان داشتند. همان موقع‌ها که آقای مطهری و مرحوم علامه جلساتی با پروفسور کوربن در آن منزل تشکیل می‌دادند، صاحبخانه که آنجا را وقف کرده بود، به جرم ارتباط آقای طباطبایی با دانشگاهی‌ها تهدید کرد که باید خانه را تخلیه کنند.

شهید مطهری در مدرسه مروی چه درسی را تدریس می‌کردند و چه جایگاهی داشتند؟

اسفار ملاصدرا درس می‌دادند و شاگردان معدودی داشتند، البته محفل درس ایشان در کنار جلسه درس آقا سیدابوالحسن قزوینی بود که از نظر فلسفه معروف بودند. البته همگان هم دنبال فلسفه نمی‌رفتند و نمی‌روند و به همین دلیل شاگردان خاصی داشتند.

آقای مطهری را به لحاظ عرفانی و روحی چگونه دیدید؟

مرحوم شهید مطهری در مجالس گوشه‌ای می‌نشستند و واقعاً متذکر و اهل ذکر بودند و مخصوصاً ذکر لااله‌الا الله را زیاد می‌گفتند. اهل تهجد و نافله بودند و ارتباط ایشان با مرحوم طباطبایی هم نشان می‌دهد که عوالم عرفانی ویژه‌ای داشتند که واقعاً بیان اینها با کلام ممکن نیست.

هجرت آقای‌مطهری از قم به تهران چه تأثیراتی بر حوزه و دانشگاه داشت؟

قدر مسلم این که به نظر من آمدن آقای‌مطهری از قم به تهران، ضایعه‌ای بود، یعنی اگر ایشان در قم می‌ماندند، به نظر من خیلی بهتر بود و حتی خود من از ایشان شنیدم که می‌گفتند اگر من در قم ماهی صد و پنجاه تومان می‌داشتم، آنجا را رها نمی‌کردم و نمی‌آمدم، ولی در حقیقت مجبور شدم و این تعبیر را هم داشتند که من تا وقتی که قم بودم، همه درها را به روی خود بسته می‌دیدم، اما وقتی به تهران آمدم، آن‌قدر در به روی من باز شد که نمی‌دانستم از کدام یک وارد شوم.

نسبت شهید مطهری با انقلابی بودن و نبودن از نظر شما چیست؟

انصاف این است که امثال شهید مطهری و علامه طباطبایی انقلابی حقیقی هستند. مرحوم علامه می‌گفتند شما یک حرفهایی می‌زنید و می‌ریزند و عده‌ای را می‌گیرند. در چنین وضعیتی، آیا شما افرادی را دارید که بروند و به خانواده‌های آنها رسیدگی کنند؟ آیا با شهرستانها ارتباط دارید و می‌فهمید چه خبر است؟ واقعاً اگر کسی مسلمان باشد و با قرآن و احادیث سروکار داشته باشد، نمی‌تواند انقلابی نباشد. مرحوم علامه و مرحوم مطهری اعتقاد داشتند که باید با نظم و ترتیب خاص و حساب شده پیش رفت و در واقع مبانی فکری انقلاب را بنا نهاد. آقای مطهری مرد دانشمندی بود که پیوسته اطراف قضایا را می‌سنجید و با تدبیر اقدام می‌کرد.

در تشکیل هیئت‌های مؤتلفه به دستور امام در تهران هنگامی که آنها از امام(ره) چند نماینده خواستند، امام(ره)، شهید مطهری، آقای مولایی و آقای انواری را نماینده خود اعلام کردند و این نشان می‌دهد که شهید مطهری روحیه انقلابی داشتند، ولی دست به اعمال تند نمی‌زدند. نظر شما چیست؟

به نظر من مهم‌ترین فرد هیئت‌مؤتلفه و مهره اصلی تشکیل آن، شهید مهدی عراقی بود که من او را در زندان دیدم که واقعاً شیری بود و حتی یادم هست که ناخنهای او را کشیده بودند. فقط می‌دانم که پس از آغاز نهضت امام(ره)، آقای مطهری، آقای بهشتی و آقای مولایی را برای این کار انتخاب کرده بودند. یادم هست که قبل از جریان ترور منصور، مرا دستگیر کردند. خبر ترور



۱۳۴۴ . یکی از جلسات دوره‌ای روحانیت تهران.
شهید بهشتی ، حجت الاسلام مروارید و حجت الاسلام خسروشاهی در کنار استاد دیده می‌شوند.

● علیرضا رضوانی





● درآمد

«پس از سالها سکوت، سخن گفتن برای او دشوار است. او که دانستنی‌های ارجمندی از تاریخ انقلاب در ذهن دارد، بسیار اندک و با احتیاط سخن می‌گوید. حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ علی‌اصغر مروارید به‌رغم حضور پرشور و طولانی خود در مبارزات انقلابی و تفاوت ظاهری این راهبرد با منش انقلابی استاد مطهری، ایشان و حتی علامه‌طباطبایی را انقلابی واقعی می‌داند و این مدعا را به تدبیر و دوراندیشی آن دو منتسب می‌کند.

مروارید به‌رغم پشت‌سر نهادن تمامی فراز و نشیب‌های ربع قرن اخیر، هنوز دل در گرو خاطرات شنیدنی خویش از انقلاب دارد و به‌هنگام بازگو کردن آنها چهره و لحنش از نشاط و رضایتی زایدالوصف سرشار می شود.»

■ «شهید مطهری و مبارزه۱»
در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ علی‌اصغر مروارید

مطهری انقلابی حقیقی بود...

با شهید مطهری کجا و چگونه آشنا شدید؟

خدمت شما عرض کنم که ما از نظر خانوادگی با ایشان آشنایی داشتیم و جد ما با پدر آقای مطهری رفت و آمد زیادی داشتند. جد ما شیخ علی‌اکبر مروارید از شخصیت‌های محترم مشهد بودند و با پدر آقای مطهری آشنایی داشتند. خود من هم در فریمان که زادگاه آقای مطهری محسوب می شود، در مسجد پدر ایشان منبر می‌رفتم. در ایامی که من در فریمان منبر می‌رفتم، آقای مطهری قم بودند. آن روزی که مد نظرم هست، من به منبر رفتم و آقای مطهری استثنائاً فریمان بودند و در مجلس حضور داشتند. وقتی‌که‌منبر من تمام شد، خود آقای مطهری منبر رفتند و یادم هست که آیه ۵ سوره بینه را قرائت کردند که «و ما امروا الا لیعبدوا اله مخلصین له الدین حنفآء و یقیموالصلوه و یؤتوالزکوه و ذلک دین القیمه.» بنابراین اولین باری که من آقای مطهری را دیدم در منزل پدرشان و با حضور ایشان بود. پدرشان مثل خود آقای مطهری مردی خوش چهره و موقر و محبوب بودند و بسیار به من محبت می‌کردند.

این‌خاطره مربوط به چه سالی است؟

تقریباً سال ۱۳۲۴ یا ۲۵ شمسی.

ایام تعطیل بود؟

بله ایام تعطیل بود. گمانم ماه صفر بود، چون آقای مطهری هم آمده بودند. اگر ایام دیگری بود، ایشان در قم مشغله داشتند و نمی توانستند بیایند.

پدر آقای مطهری از نظر خلق و خوی، دارای چه شخصیتی بودند و از نظر محبوبیت چه جایگاهی در میان مردم داشتند؟

مرحوم شیخ محمدحسین مطهری از نظر وجهه و احترام و محبوبیت بین مردم، رتبه والایی داشت. آن‌طور که من اطلاع داشتم و از اقوام و خویشان شنیده بودم، بسیار انسان مؤدب و ملای با فضیلتی بود و انصاف این که فریمان برای ایشان کوچک بود و جا داشت که ایشان از علمای مشهد باشد.

از نظر علمی در چه جایگاهی بودند؟

من خیلی یادم نمی‌آید، ولی ارتباط با مصادر علمی، از جمله جد ما، نشان می دهد که از این نظر در مرتبه نسبتاً بالایی بوده‌اند.

شهید مطهری در حوزه قم چه جایگاهی داشتند؟

حجره ایشان در قسمت شمال شرقی فیضیه بود. قبل از این‌که آقای‌بروجردی به قم بیایند، آقای‌مطهری از طلبه‌های فاضل قم بودند. از جمله کسانی که از آقای‌بروجردی دعوت کردند که به قم بیایند، آقای‌مطهری بودند.

آیا تدریس هم می‌کردند؟

قطعاً همین‌طور بوده، ولی من نه درسشان را رفته بودم و نه می‌دانستم چه درس می‌دهند. ایشان تدریس را به طور مستمر از وقتی که به تهران آمدند به عهده گرفتند. مرحوم‌مطهری، خودشان از شاگردان مرحوم علامه‌طباطبایی بودند و من در تمام عمرم تنها نسبت به علامه‌طباطبایی سرسپردگی داشتم. علاقه و ارادت من به ایشان ناشی از ادب و سیر و سلوک و عرفان حیرت‌انگیز علامه بود و من واقعاً اعتقاد داشتم که با نگاهش انسانها را تربیت می‌کند و با اراده‌ای که داشت می توانست در هر کسی نفوذ کند. من به دلیل همین علاقه، خیلی به منزل ایشان می‌رفتم.

از خاطرات شیرین خودتان از علامه برای ما بگویید.

من شنیده بودم که تابستانها به تهران و به درکه می‌آیند. من به اشتیاق این که ایشان را بیشتر ببینم، جای کوچکی را در درکه اجاره کرده بودم و یادم هست که یکی دو سالی هم با آقای مصباح‌یزدی همخانه بودیم. آقای‌مطهری هم در محافل علمی مرحوم علامه در درکه، شرکت داشتند.

مرتبه ارادت مرحوم مطهری نسبت به آیت‌الله‌بروجردی تا چه پایه‌ای بود؟

عرض کردم که یکی از علل اصلی آمدن آقای بروجردی به قم، تلاش‌ها و دعوتهای مرحوم مطهری بود. ایشان قطعاً در جلسات درس آقای بروجردی شرکت داشته‌اند. آقای بروجردی از نظر دقت و علم و تربیت، شخصیت بی‌نظیر و شگفت‌آوری بودند.

آیا شما هم از محضر ایشان بهره‌مند شدید؟

من اوایل، فقه را در سطح نزد آقای سلطانی طباطبایی، پدر خانم حاج احمدآقا، خواندم، ولی بعدها به درس خارج مرحوم آقای‌بروجردی می رفتم.

با آقای سلطانی‌طباطبایی هم در این مقطع آشنا شدید؟

حجره من با حجره مرحوم جلال‌الدین آشتیانی که اخیراً هم برایشان مجلس بزرگداشتی گرفتند، یک حجره فاصله داشت و آقای سلطانی‌طباطبایی به آنجا تشریف می‌آوردند. من در آنجا در درس اصول ایشان شرکت می‌کردم و فقه را هم نزد آقای بروجردی فرا می‌گرفتم.

آیا مرحوم مطهری در جلسات درس، اهل اشکال بودند؟

نخیر. ایشان آرام می‌نشستند و چندان اهل اشکال گرفتن نبودند، ضمن این‌که به نظر می‌رسید در مورد مطالب مطرح شده دقت و تأمل زیادی می‌کنند.

آیا در جلسات مرحوم‌علامه با ایشان همدرس بودید؟

آقای مطهری در دوره‌های قبل از ما، در جلسات درس مرحوم علامه شرکت کرده‌بودند و وقتی ما می‌رفتیم، فقط گاهی تشریف می‌آوردند.

از شاگردان مرحوم‌مطهری چه کسانی را به یاد دارید؟

در قم نمی‌دانم، ولی تهران که می‌آمدند، چند تن از دوستان ما، از جمله آقای سیدرضی شیرازی و آقای‌محی‌الدین انواری و عده‌ای دیگر درس فلسفه را با ایشان در مدرسه مروی شروع کردند.

جلسات بررسی اصول فلسفه و روش رئالیسم مرحوم علامه طباطبایی، به طور کلی چه ویژگیهایی داشتند و با توجه به دقت نظر ایشان و ارجاع پاورقی‌ها به شهید مطهری، نقش مرحوم مطهری

● محسن یزدیان



■ «شهید مطهری و مبارزه»
در گفت و شنود شاهد یاران
با حجت‌الاسلام والمسلمین جعفر شجونی

از سخنان بازجوی ساواک فهمیدم رژیم چقدر از مطهری واهمه دارد...

● درآمد

«موضوع این گفت و شنود بازکاوی رویکرد مبارزاتی شهید مطهری بود که البته از آن نیز سخن رفت، اما دانسته‌های آقای شجونی از ریشه‌های شهادت آیت‌الله مطهری و تحریک برخی چهره‌ها نسبت به «متنسکان ترورپیشه فرقانی» حاوی نکات بدیع و ارزشمندی است در تحلیل این رویداد بسیار به کار می‌آید. او در خاطرات خود از کسانی گفت که در ایجاد فضای سوء ظن و بدبینی نسبت به استاد، فراوان نقش داشتند. اما از آن تاریخ تاکنون کماکان «جنت‌مکان» باقی مانده‌اند.

بدیهی است که برای ما امکان ارائه تمام نکاتی که شجونی با ما در میان گذارد وجود ندارد، با این همه آنچه فراروی شماست در ریشه‌یابی اندیشهٔ فرقانی و پاره‌ای خطدهندگان به آن بی‌تأثیر نخواهد بود.»

آشنایی شما با شهیدمطهری را از چه زمانی شناختید؟

در سال ۱۳۲۷ برای طلبگی به قم رفتم. سه چهار سال گذشت که آقای مطهری را شناختم. پدر من در سال ۱۳۲۴فوت کردند و چون ایشان روحانی بودند، من هم علاقه پیدا کردم که راه او را دنبال کنم. مادرم، هم پدرم بودند و هم مادرم. به ایشان گفتم که می خواهم درس طلبگی بخوانم و با دوستی که او هم اهل فومن بود و هر دو در کلاس ششم درس می خواندیم، راه افتادیم و به قم آمدیم. از آنجا که با آیت‌اله بهجت فامیل بودیم، به ایشان هم معرفی شدیم و شروع کردیم به درس خواندن. گاهی فیضیه و گاهی دارالشفاء و خلاصه کم‌کم پیش رفتیم و به تدریج با مراجع و علما بزرگ شدیم. یکی از شخصیتهایی که خیلی بالاتر از سطح حوزه تلقی شده بود، آقای مطهری بودند. اصلاً فاز ایشان با بقیه فرق داشت.

چه فرقی؟

ایشان به قول امروزی‌ها فرازمانی و به تعبیری فراحوزوی بود. افکار بلند اسلامی داشت و جلوتر از زمان خود بود. به نظرم آمد مثل سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود که در خانه خودش محصور نماند و افکارش را به سراسر عالم برد و در مقابل حرف ناصرالدین‌شاه که گفت چیزی از من بخواه و گمان کرد که سید حالا باغی در ونک از او می خواهد، گفت من از شاه دو گوش شنوا می خواهم. شاه اوقاتش تلخ شد و او را تبعید کرد. آقای مطهری یک عالم برجسته مصلح بود، آن روزها ما گمان می‌کردیم که ایشان مثل سیدجمال است. بعدها که نفس شهید نواب صفوی به ما خورد، حس می‌کردم که شهیدمطهری چنین شخصیتی است.

جایگاه شهید مطهری در حوزه چگونه بود؟

من تا آمدم بفهمم که آقای مطهری کیست و کجاست، به من گفتند که ایشان قم را رها کردند و به تهران رفتند. سالها گذشت. من هم با سفارش آیت‌الله بهجت قم را رها کردم و به تهران آمدم. در حوزه علمیه مروی، پای درس آیت‌اله میرزا باقر آشتیانی، آیت‌الله کنی، آیت‌الله محلاتی می رفتم. آیت‌الله‌مطهری به آنجا می‌آمد و برای هفت و هشت نفر درس اسفار می‌گفت، ولی ما این طرف زکات حاج‌آقای رضای همدانی و صلوه حاج آقا دهقانی را می خواندیم به هرحال آقای مطهری پیش ما بسیار عزیز و محترم بود و ایشان را روزها در همان حجره‌های مدرسه مروی می دیدیم. بعدها که جرقه‌ای زد و منبر ما در تهران گرفت، آیت‌الله مطهری را بیشتر زیارت می‌کردیم. مدتی بعد هم که بالاتر از خانه ایشان در چهارراه قنات خانه‌ای تهیه کردیم، دیدار با ایشان بیشتر شد. در جلسات عصر پنج‌شنبه روحانیت مبارز تهران هم به زیارت ایشان نائل می شدیم. آغاز این جلسات به سالهای قبل از سال ۴۲ مربوط می شود. این جلسات شش سال به صورت مخفیانه تشکیل می شد که آقایان منتظری و هاشمی می‌آمدند.

شهید بهشتی چطور؟

ایشان آن موقع آلمان بودند. از آنجا که می‌آمد، در مدرسه مروی، مرا بسیار تشویق می‌کرد که از محضر آیت‌الله‌مطهری استفاده کنم و می‌گفت که ایشان در جریان مسائل ایران است، در حالی که ما گرفتار شده‌ایم. بعدها هم آیت‌الله مطهری را همچنان در فاز بالایی می دیدیم و ایشان در دانشگاه‌های درس می داد و در همه محافل علمی شهرها از جمله آبادان و اهواز هم سخنرانی می‌کرد ما می دیدیم که او روحانی برجسته‌ای است که با روشنفکرها سروکار دارد. یک بار هم روی منبر به اصطلاح به سیم آخر زدم و علیه آریان‌پور فریاد زدم و گفتم چه مملکتی است که رئیس دانشکده الهیاتش اصلاً با خدا کاری ندارد. این ضد خداست. با این حرفهایی که زدیم ما را گرفتند و به ساواک بردند، بازجوی من به نام بهمنی از من پرسید که این حرفها چیست که می‌زنی و به نظر تو مثلاً چه کسی باید رئیس دانشکده الهیات باشد؟ گفتم به نظر من آقای مرتضی مطهری! یک‌مرتبه دود از کله‌اش بلند شد و گفت، «روز قیامت در جهنم ما رهایی هستند که آدم از دست آنها به افعی پناه می‌برد.» این حرفی که بهمنی زد، ناگهان در مغز من جرقه‌ای فکری را پدید آورد، وگرنه چه می‌دانستیم که رژیم چقدر از گستردگی دانش و علم آقای مطهری می ترسد. البته من آخوند تند و تیزی بودم که دائماً سروکارم به زندان می‌افتاد، ولی توقع نداشتم بقیه آخوندها سر از زندان در بیاورند، اگر کارهای فرهنگی می‌کردند، خوشم می‌آمد. آقای بهشتی و باهنر و سیدرضا برقعی به آموزش و پرورش رفتند و من واقعاً لذت می‌بردم، در حالی‌که شلاقی که من می خوردم، اگر دیوار می خورد، خراب می‌شد، ولی هیچ توقعی نداشتم، دیگران هم به این شیوه عمل کنند در حالی که بعضی‌ها انتظار دارند که اگر گرفتار می‌شوند، دیگران هم بشوند، در حالی که من به دیگران کاری نداشتم و برای خودم مبارزه می‌کردم و با این همه خدا شاهد است خوشحال بودم و می‌گفتم راهی که اینها انتخاب کرده‌اند، درست است. آنها در آموزش و پرورش کتابهای درسی می نویسند و در سطح ایران پخش می شود. آقای مفتح و آقای مطهری به دانشگاه رفتند، ولی متأسفانه در آستانه پیروزی انقلاب، آقایی در مسجد «جوستان» منبر می‌رفت و علیه آقای مطهری بدوبیراه می‌گفت. ما در آستانه تحول بودیم، ولی ایشان بالای منبر پرت و پلا می‌گفت. مسجد جوستان فعال بود و ایشان هم منبر می‌رفت و بعداً گرفتار شد. بعد هم بازاری‌ها می خواستند برایش خانه بسازند، پیغام داد حالا که می سازید یک کمی بزرگ‌تر بسازید! به هر حال این شخص در مسجد جوستان کارش گرفته بود و فکر می‌کرد تا ابد ادامه دارد. روزی ایشان منبر بود. آقای کروبی پایین نشسته بود. شیخ قاسمی نامی هم پهلوی او نشسته بود، ولی دو سه تا از این جوانها محو سخنرانی او بودند. یکی از آنها اکبر گودرزی بود که بعدها رئیس گروه فرقان شد، یکی محمود کشانی بود که شهید مفتح را او کشت. محمود کشانی را من خودم شخصاً دیده بودم، چون هشت ماه در مسجد المتقین کنار بولینگ عبده پیش‌نماز بودم. قبل از من آخوندی آنجا بود که می‌گفتند ساواکی است و وقتی او را بیرون بردند، مرا بردند که آنجا تطهیر شود! هر روز پلیس از کلانتری قلهک به آنجا می‌آمد و مزاحمت ایجاد می‌کرد و می‌گفت که من ممنوع‌المنبر هستم.

حرفهایی را که آقای ... علیه آقای مطهری زد به یاد دارید؟

بله. آن آیه «یصدون عن سبیل‌اله» را این طور معنی می‌کرد که یک عده‌ای سد راه انقلاب هستند، با دولتها سازش می‌کنند، بعد هم بهشتی و باهنر را جزو آموزش و پرورش و معاونین فرخ‌رو پارسا معرفی می‌کردند. آقای مطهری راهم علناً اسم می برد و می‌گفت با دولت سازش کرده است و اینها را مزاحم انقلاب می دانست.

شنیدم که آقای مطهری به آقای ... پیغام داده بود که این‌قدر تفسیرهای مارکسیستی نکن.

بله. در این باره هم حرفهایی دارم و می‌گویم. خلاصه می‌گفت که اینها مزاحم سد راه انقلاب هستند و نمی‌گذارند انقلاب خمینی پیروز شود.

را آقای ابوالفضل کاظمی در زندان به من داد و گفت، «فلانی! شانس آوردی که در زندان بودی، وگرنه یک پرونده سنگینی هم برای تو درست می‌شد.» چون من با جلسات زیارت عاشورای مرحوم عراقی رابطه داشتم.

در مورد داستان راستان شهید مطهری خاطره جالبی دارید. آن را نقل کنید.

روایتی هست که روزی رسول خدا(ص) از جایی عبور می‌کردند، دیدند عده‌ای دور سنگی جمع شده‌اند و هر یک سعی دارند آن را بلند کنند تا ثابت شود که قوی‌ترین فرد، کیست. رسول گرامی(ص) فرمودند، «می‌خواهید به شما خبر بدهم که کدام یک قوی‌ترید؟» آنها گفتند، «چه بهتر که شما به ما مدال قهرمانی بدهید.» پیامبر فرمودند، «اگر انسان از کسی خوشش آمد، صفات خوبی را به او نسبت ندهد که در او نیست و همچنین اگر از کسی نفرت داشت، خصلت‌های شنیعی را که در او نیست، به او نسبت ندهد و بر خود مسلط باشد و جز حق، چیزی را نگوید، از همه شما قوی‌تر است.» این روایت را در منزل آقای استرآبادی که من و آقای مطهری منبر می‌رفتیم نقل کردم و بعدها که از قم به تهران می‌آمدم و جا نداشتم و به مدرسه مروی می‌رفتم و آقای مطهری هم گاهی می‌آمدند و با آن که استاد بودند و پایه و مرتبت علمی ایشان بر همگان آشکار بود، اما هیچ ابائی از سئوال کردن نداشتند. یک‌بار در مدرسه از من پرسیدند که این روایت را کجا دیده‌ام. من هم گفتم که در کتاب اصول کافی دیده‌ام. ایشان یادداشت کردند و بعد هم در کتاب داستان راستان دیدم که آن را نقل کرده‌اند.

شهید مطهری به منبری بودن شهرت داشتند؟

خیر. من و آقای مطهری در هیئت انصار و جاهای دیگر منبر می‌رفتیم. من تقریباً یک منبری رسمی و شناخته شده بودم اما آقای مطهری دانشمندی بودند که گاهی منبر هم می‌رفتند. ایشان واقعاً از نظر تواضع بی‌نظیر بود. می‌خواهم عرض کنم که در حال حاضر جای آقای مطهری واقعاً خالی است. از جهتی من حقیقتاً دلم می‌خواهد نواری از منبرهای دهه‌های عاشورای قبل از انقلاب و یکی هم از دهه‌های عاشورای فعلی ضبط و با هم مقایسه شوند. یادم هست که شب عاشورایی پای منبر مرحوم راشد بودم و ایشان عین وقایع عاشورا را چنان دقیق و تأثیرگذار نقل می‌کردند که نظیر نداشت. در آن زمان واقعاً اگر کسی می‌خواست منبر برود، مطالعه و کار می‌کرد و موضوع برایش بسیار جدی بود. این تازه متعلق به زمانی است که واقعاً منبری‌ها منبر می‌رفتند، حالا که دیگر کار به دست مداحان افتاده و حقیقتاً مطالبی که عنوان می‌شوند استحکام و قدرت منبرهای آن دوره را ندارند. علی ای حال، حقیقتاً جای آقای مطهری و سایر کسانی که منبرهای علمی، متین، آتشین و تأثیرگذار داشتند، بسیار خالی است و ضرورتاً باید مسائل روز، از جمله همین انرژی هسته‌ای که مطرح شده، به شکل مستدل، متین و علمی درباره‌شان بحث شود و یا خشونت، تساهل و سخنانی که مطرح می‌شوند، بر اساس متون اسلامی و احادیث و روایات باید مورد بررسی قرار گیرند و چه جایی بهتر از منبرها که عامه مردم در جریان امور قرار گیرند. به همین دلیل عرض می‌کنم که جای امثال آقای مطهری خالی است.

نقش شهید مطهری در حسینیه ارشاد و انتخاب سخنرانان آنجا چه بود؟

در ابتدای امر یکی از سخنرانان معروف تازه آمده بود و مجلس او هم گرفته بود، دیدم که آقای مطهری از این بابت که دیگران اشکال می‌گیرند که سخنران مذکور چرا ریش ندارد، ناراحت هستند و معتقد بودند که اگر صحبت‌های آنها متقن باشد، این موضوع را نباید عمده کرد. همین برخورد را هم ایشان با دکتر شریعتی داشت تا بعدها که

مرحوم شهید مطهری در مجالس گوشه‌ای می‌نشستند و واقعاً متذکر و اهل ذکر بودند و مخصوصاً ذکر لااله‌الا الله را زیاد می‌گفتند. اهل تهجد و نافله بودند و ارتباط ایشان با مرحوم طباطبایی هم نشان می‌دهد که عوالم عرفانی ویژه‌ای داشتند که واقعاً بیان اینها با کلام ممکن نیست



اشکالات علمی به دیدگاه و مباحث آنها گرفت و به انتقاد پرداخت. انصافاً یکی از کارهای مؤثر و خوب، تأسیس حسینیه ارشاد بود و آقای مطهری جزو هیئت‌مدیره بودند و به دلیل شأن علمی بالا، بسیار تأثیر گذاشتند.

تأسیس جامعه روحانیت مبارز و نقش شهید مطهری را در آن ذکر کنید.

در قم که بودیم از همان اوایل جلساتی را با آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و دیگران داشتیم و تقریباً کارگردان آن جلسات هم من بودم و بسیاری از نوشته‌های مرا آقای هاشمی می‌گرفتند و نگاه می‌کردند، مخصوصاً که من درباره جهاد خیلی کار می‌کردم. حتی موقعی که زندان بودیم، مرحوم مهندس بازرگان می‌گفت باز آقای مروارید با مبحث جهاد آمد. در نتیجه جلساتی در قم داشتیم که هنوز نام جامعه روحانیت نداشت تا این که من در سال ۴۴ و ۴۵ بود که برای دیدار از امام(ره) به عراق رفتم.



فقط برای دیدار رفته بودید یا مأموریت و کاری هم داشتید؟

البته پیغام‌هایی آقایان هاشمی و بهشتی داده بودند که بردم و دو شب به تنهایی با ایشان ملاقات داشتم. همین که برگشتم شیخ محمد آقای تهرانی فوت کرده بود که با مرحوم نواب‌صفوی خیلی آشنا بود و من در تشییع جنازه‌اش شرکت کردم و وقتی به میدان موسوی رسیدم، ماشینی کنار پای من نگه داشت و مرا دستگیر کردند و به زندان بردند. تیمسار مقدم در زندان به ملاقات من آمد و از من پرسید اگر جای من بودید چه می‌کردید؟ شما به عراق رفته و با آقای خمینی ملاقات کرده‌اید. حالا هم که عاشوراست، پس به ما حق بدهید که تصور کرده باشیم که یک پانزده خرداد دیگری در راه است. بهترین راه این بود که شما را بگیریم و در زندان نگه داریم تا دهه محرم بگذرد. حالا شما آزادید، به شرط اینکه به قم نروید که من البته نپذیرفتم، ولی بعد به این نتیجه رسیدم که دستگیری‌های متعدد من، انصافاً خانواده‌ام را زیر فشار قرار داده به همین دلیل به دماوند آمدم و در آنجا سکونت کردم و بعد که تابستان تمام شد به خیابان خراسان آمدیم که من در مسجد لرزاده به منبر می‌رفتم. در هر حال در خانه خیابان خراسان، دوستان از شهرهای مختلف می‌آمدند و ما در آن جا جلساتی داشتیم و در نتیجه تهران، مرکز این جلسات دوره‌ای شد، ولی نام جامعه روحانیت بعدها بر این جلسات گذاشته شد و ما در آن روزها نام خاصی روی آن نگذاشتیم. آقای مطهری هم در آن جلسات تشریف می‌آوردند.

از آن ایام خاطره‌ای دارید؟

بله. شبی که قرار بود فردای آن در قیطریه نماز جماعت عید فطر برگزار شود، اعلامیه‌ها را داده‌بودیم که همه ما در این مراسم شرکت می‌کنیم. آقای بهشتی گفتند که چون آقای موسوی اردبیلی شرکت نمی‌کنند، ایشان هم نمی‌آیند. آقای مهدوی هم که خداوند سلامتشان بدارند، بیمار بودند و گفتند که نمی‌توانند بیایند. من گفتم، «ما اعلامیه داده‌ایم و باید پشت آن بایستیم و باید بدهیم اعلامیه‌ها را پخش کنند.» آن روز چنان سیل جمعیتی به طرف قیطریه سرازیر شد که همه کسانی که قبلاً از شرکت در مراسم انصراف داده بودند، خود را به قیطریه رساندند. من از همان مسجد مهدی سه راه تهران ویلا که همیشه فعالیت‌های انقلابی و آموزش اسلحه و کارهای بسیاری را در آن اداره می‌کردم، جمعیتی را به راه انداختم و خدا می‌داند که شاید اولین شعارهای مرگ بر شاهی که سر داده شد، از این مسجد بود.

چه موقع جامعه روحانیت شکل رسمی به خود گرفت؟

هنگامی که در محلی در پیچ شمیران، ساختمانی را تهیه کردند و به این جلسات جنبه رسمی دادند که در آنجا هم جلسات منظمی داشتیم.

آیا با شهید مطهری مراوده خانوادگی هم داشتید؟ نحوه زندگی ایشان چگونه بود؟

بله، وصلت فامیلی داشتیم و از قدیم هم که اجداد ما با هم رفت و آمد داشتند. اوایلی که به تهران آمدند خانه کوچکی در خیابان خراسان داشتند، ولی بعد که به خانه‌ای در خیابان دولت آمدند، زندگی نسبتاً مرفهی بود. البته ایشان همیشه از نحوه چاپ کتابهایشان و رفتار ناشران گلایه داشتند.



خرداد ۵۸. دانشگاه تهران، مراسم بزرگداشت دکتر شریعتی. در تصویر آیت خامنه‌ای ، مرحوم محمدتقی شریعتی و حجت الاسلام شجونی دیده می‌شوند.

گفتم تو در زندان انفرادی چطور دوام می‌آوری. جواب داده بود که من در این سه سلام نماز غرق بودم. مقاله‌ای هم در این مورد نوشته است. چماق را برداشتن و این جوری بی‌رحمانه به کسی تاختن، فرق می‌کند، با اختلافاتی که او و آقای مطهری در سطوح بالای فکری با هم داشتند. زحمات مردم را نمی‌شود بی‌مهابا درو کرد. هرکسی بد و خوب دارد و باید تنقیح کرد. مرحوم مجلسی هم ابتدا می‌خواست مطالب را که مثل یک تسبیح گسسته و پراکنده بود، جمع و بعد منظم کند که احتمالاً نرسیده. بنابراین اگر بود حتماً این کار را می‌کرد. من خودم بستگانی دارم که نماز اول وقتشان ترک نمی‌شود و اگر شریعتی نبود، حتماً مارکسیست می‌شدند. انسان باید در انتقاد، حد و حدود را نگه دارد.

گروه فرقان ادعا می‌کردند که تحت تأثیر افکار شریعتی و به خاطر مخالفت آقای مطهری با او، ایشان را ترور کردند. شما چقدر این ادعا را قبول دارید؟

از روی نفاق این حرفها را زده‌اند. اینها برای نجات خودشان، حتماً از این جور طناب‌های پوسیده زیاد داشتند. این بدبخت‌ها در دامهای دیگران بودند. نقش بسیاری از خودی‌ها بدتر از شریعتی بود. گناهان اینها و این جور سخن گفتن‌هایشان از هر آدم فاسدی مؤثرتر است. کسی که آیه «یصدون...» را آن جور تفسیر کند. بعد همان گروه فرقان می‌آید و آقای مطهری را ترور می‌کند و سر کوچه دکتر سحابی اعلامیه‌ای را پخش می‌کند که در آن نوشته‌اند «فقاتلو ائمه الکفر انهم....» را پخش می‌کند.

شما که از جمله افرادی هستید که بسیار زندان رفته و شکنجه شده‌اند، این تحلیل برخی از افراد که «مرحوم‌مطهری انقلابی نبود» را چگونه ارزیابی می‌کنید و انقلابی‌گری ایشان چه فرقی با انقلابی‌گری شما داشت؟

انقلابی گری آقای مطهری را با اصلاحات و تعقل بیشتر می‌دانستیم. من خودم احساس می‌کردم که او کار اساسی تری می‌کند و ریشه رژیم را می‌زند. ما در یک مسجدی می‌رفتیم و شلوغ می‌کردیم و ما را می‌گرفتند و به زندان می‌بردند، ولی مرحوم مطهری زیربنا ساز بود. شالوده را می‌ریخت. گاهی انسان دکوراسیونی، سخن می‌گوید، گاهی زیربنایی حرف می‌زند. دکوراسیونی منبرهای انقلابی ما بود. داد و فریاد و برو و بیا. هر وقت که آقای مطهری مرا می‌دید خوشحال می‌شد، بغلم می‌کرد و می‌بوسید و معلوم بود که با ما همراه است. منتهی او به شیوه دیگری می‌خواست پایه‌های حکومت را سست کند. آدم اصلاحگر بزرگواری بود.

از عوالم شهودی و معنوی ایشان خاطره‌ای دارید؟

بله. ایشان یک‌بار به من فرمودند که شبی خواب دیده بودند که از چهارراه مولوی دارم عبور می‌کنم ودیدم که مردی تکیه داده است به دیوار سینما تمدن و فریاد می‌زند که یک نفر به حرف من گوش بدهد. برگشتم و پرسیدم چه می‌گویی؟ گفت من حاجی قاضی تهرانی صاحب این سینما هستم. حالا دخترهای من مالک اینجا شده‌اند و هیچ کس برای من خیرات نمی‌دهد. شماره تلفن من هم

به عقیده من مصلحی بود که قرآن و اسلام را تکان داد، انقلاب کرد و بسیار هم به امام(ره) کمک کرد. کتابهایش به فرموده امام(ره) مفید بوده و حالا هم دانشگاهی‌ها و بچه‌مسلمانهای آینده ما باید از آیت‌اله مطهری استفاده کنند



این است. آقای مطهری گفتند من در خواب شماره تلفن او را حفظ کردم و زنگ زدم. دخترهایش گفتند درست گرفتید و حالا ما چه می‌توانیم بکنیم و به ما چه مربوط است... این مرد تا این حد الهی بود که این جور الهامات هم به او می‌شد.

از روزهای اوجگیری انقلاب و حضور آقای مطهری در رویدادهای شاخص آن چه خاطراتی دارید؟

در راهپیمایی روز عاشورا، من در چهارراه کالج دیدم که مینی‌بوس هست و چند تا از دوستان مؤتلفه در آن نشسته‌اند و آقای میرمحمدی بلندگو دستش گرفته و می‌گوید مرگ بر شاه، همه مردم مات مانده بودند و هنوز گفتن این شعار شروع نشده بود. گفتم بندگان خدا غریب هستند و بروم کمک! رفتم در مینی‌بوس را زدم. باز کردند و خوشحال شدند. نشستم و از چهارراه کالج تا میدان انقلاب رفتیم. اولین بار بود که شعار می‌دادم. بلندگو را گرفتم و شروع کردم به گفتن مرگ بر شاه. در این گیرو دار یک نفر آمد و پنجره مینی‌بوس را باز کرد و به میرمحمدی گفت که از چهارراه پایین چهارهزار نفر چماقدار راه افتاده‌اند و دارند می‌آیند که مردم را بزنند. آقای میرمحمدی زود بلندگو را برداشت و گفت، «آی مردم! مبارزان! به هوش باشید! چهارهزار نفر چماقدار دارند می‌آیند.» و خلاصه روحیه مردم را به کلی خراب کرد. بلندگو را گرفتم و فریاد زدم، «مبارزان تکذیب می‌شود. دروغ است.» حالا دلم دارد تندتند می‌زند که چهار هزار چماقدار در راه هستند. خلاصه این مینی‌بوس را مرگ بر شاه گویان به سلامت رساندیم تا میدان انقلاب. در آنجا من پیاده شدم و یک‌مرتبه دیدم یک نفر از پشت سر می‌گوید، «آقای شجونی، آقای شجونی! اوضاع خراب است. مرگ بر شاه شروع شد. بیا با هم برویم!» برگشتم، دیدم آقای مطهری است. مرا بغل کرد و بوسید. با او به طرف میدان آزادی راه افتادیم. در طرف راست خودمان دیدم

هفت‌نفر از توده‌ای‌های هم زندان من ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند. آمدند ودست دادند و من به آقای مطهری گفتم که اینها هم زندانی من بودند. البته آنها با همه آخوندها بد بودند و با من یکی خوب. وقتی می‌پرسیدم قضیه چیست؟ می‌گفتند می‌ترسیم این حرف درز کند و تو بروی زیر هشت. پیش خودمان باشد، چون نیم‌رخ تو مثل لنین است، تو را دوست داریم! خلاصه آنها هم کنار من و آقای مطهری راه افتادند. شعار مردم شده بود استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی. من به دهن آنها نگاه می‌کردم می‌دیدم که دو تای اول را می‌گویند، جمهوری اسلامی را نمی‌گویند. گفتم چرا نمی‌گویید؟ گفتند چون دوتای اول را قبول داریم، سومی را نداریم. گفتم، «شماها آدم بشو نیستید.» [می خندد] خلاصه آنها رفتند و من آقای مطهری تا پایان رفتیم. یکی از دوستان ما هم آمد و گفت بگذارید از شما عکس بگیریم که آن عکس حالا هم هست.

آیا از روز ورود امام(ره) خاطره‌ای دارید؟

آقای مطهری در مسئله خیلی نقش داشت، ولی من نوفل‌لوشاتو بودم و از آنجا اخبار فعالیتهای ایشان را می شنیدم.

آیا در آنجا آقای مطهری را دیدید؟

نه. آنها در اینجا تحصن داشتند. ایشان آمدند و زود برگشتند، من در پاریس ایشان را زیارت نکردم. من و محمد منتظری با هم خیلی رفیق بودیم. روز آمدن امام(ره) از نوفل لوشاتو من و محمد منتظری رفتیم فرودگاه. شهید مهدی عراقی، صداقت‌نژاد، سید حمید زیارتی هم بودند که اینها پرونده داشتند و ساواک قرار بود آنها را بگیرد. ما هم افکارمان داغ بود. دیدیم این جبهه ملی و نهضت آزادی خیلی حرص می‌زنند که همراه امام(ره) وارد هواپیما بشوند. قطب‌زاده و صباغیان و یزدی و بقیه. گفتیم ما از لج اینها در هواپیمای امام(ره) نمی‌نشینیم. همه آنها حرص زدند و رفتند و بالاخره یکیشان آمد و گفت، «آقایان! چهارتا جای خالی داریم.» ما روی لجی که اینها می‌خواهند از حضور امام(ره) بهره‌برداری کنند، نرفتیم. از اینها گذشته من فکری هم داشتم که این چریکها و سیاسی‌های فراری را که می‌خواهند برگردند، ما باید در فرودگاه دعوا و بزن بزن راه بیندازیم که بتوانیم آنها را از فرودگاه خودمان وارد کنیم، وگرنه اداره گذرنامه آنها را دستگیر می‌کرد. در هواپیمای دومی که سوار شدیم کاغذی دستمان دادند که بالای آن نوشته شده بود شاهنشاهی و ما این را خط زدیم و اسم خودمان را نوشتیم. بعد هم بلند شدیم و به مردم گفتیم که جمهوری اسلامی شده و شاهنشاهی را خط بزنند. آنها هم با تعجب نگاهمان می‌کردند و پشیمان شده بودند که چرا با این هواپیما آمدند.

به ایران که رسیدید چه اتفاقی روی داد؟

به گذرنامه فرودگاه که رسیدیم، گذرنامه مرا مهر زدند و گذرنامه محمد منتظری و بقیه را نگه داشتند. یقه او را گرفتم و به زور وادارش کردم گذرنامه همه را مهر بزنند. آمدیم سوار هیلمنی که دنبالمان آمده بود، بشویم که روشن نشد و آن را هول دادیم.

شهید مطهری را بار دیگر در کجا ملاقات کردید؟

بعدها در جامعه روحانیت مبارز تهران چندبار آقای مطهری را زیارت کردم. در آنجا بنی صدر، رجائی، و دکتر بهشتی را هم می‌دیدم. بعد هم که گرفتار مسائل اجرایی و مسئولیت کمیته کرج شدم و کمتر ایشان را زیارت می‌کردم.

شما به دلیل مراودات خانوادگی از نزدیک با زندگی ایشان آشنا بودید. نحوه زندگیشان چگونه بود؟

بسیار ساده. حالا هم گاهی دخترهای من آنجا می‌روند. این خانه را ایشان نقد و نسیه سیصدهزارتومان خریده بود. منافقین، بنده خدا را به خاطر این خانه به باد انتقاد می‌گرفتند. بعدها خود مجاهدین خلق چقدر بانک زدند و چقدر از هرکس و ناکسی پول گرفتند، ولی آن موقع، این جور حرفها را می‌زدند و شخصیت‌های بزرگی مثل مرحوم مطهری را به خاطر دو تا اتاق و یک آهن پاره، این جور به باد اتهام می‌گرفتند. خدا رحمت کند شهید مطهری را که مایه سربلندی ما بود. ایشان به عقیده من مصلحی بود که برداشتهای ما در مورد قرآن و اسلام را تکان داد، انقلاب کرد و بسیار هم به امام(ره) کمک کرد. کتابهایش به فرموده امام(ره) مفید بوده و حالا هم دانشگاهی‌ها و بچه‌مسلمانهای آینده ما باید از آیت‌الله مطهری استفاده کنند. روانش شاد باد. ما سرمایه عظیمی را از دست دادیم.

این شیخ قاسمی به آقای کروبی می‌گوید، «ببین! این جوانها چه جوری او را نگاه می‌کنند؟ من گمان می‌کنم انقلاب که پیروز شود اینها آن سه چهار نفر را بکشند.» یک‌مرتبه آقای کروبی دستش را بلند کرد و محکم روی پای قاسمی زد و گفت، «نه بابا!» نشان به این نشان که وقتی انقلاب پیروز شد و همین‌ها این بزرگواران را کشتند. آقای آقارضی شیرازی به اتفاق آقای مطهری به دیدن آیت‌اله انواری که از زندان آزاد شده بود، رفت. دیدند ... آنجا نشسته است. آقای رضی می‌گوید تا من و آقای مطهری وارد خانه انواری که شدیم، ... از جا بلند شد و رفت و مطهری به انواری گفت،«آقای انواری! این را می‌شناسی؟» گفت،«نه!» گفت،«از کسانی که مسائل اسلامی را به شیوه مارکسیستی و کمونیستی تفسیر می‌کند.» واقعاً این مرد چه افکار بلندی داشت و چطور همه چیز را خوب تشخیص می‌داد.

شما گودرزی را می‌شناختید؟ چه جور آدمی بود؟

آدم بی‌سوادی بود. بعدها همین ... او را به مسجد خمسه فرستاد.

قبل از انقلاب؟

بله، این حرفهایی که می‌زنم مال قبل از پیروزی انقلاب است. امام(ره) هنوز در نجف بودند. خلاصه ما به این شکل آقای مطهری را بیشتر می‌شناختیم و حرفهای بهمنی بازجو هم خیلی برای من روشنگر بود. به اعتقاد من آقای مطهری مثل وقتی‌که ما خانه‌تکانی می‌کنیم و اضافات را بیرون می‌ریزیم، به تعبیری «دین تکانی» می‌کردند.

علل اینکه آقای مطهری قم را ترک کردند، چه بود؟

ما بسیار به این توانایی«دین تکانی» آقای مطهری دل بسته بودیم و از این‌که ایشان قم را ترک کرد، خیلی اوقاتمان از دست کسانی که موجب این امر شدند، تلخ شد. در مورد علل، برای این که به کسی برنخورد می‌گویند به خاطر مسائل اقتصادی بوده است. ما هیچ‌وقت به فکر این نبودیم که از نبوغ چنین آدمهایی استفاده کنیم و دستگاه روحانیت ما واقعاً بی‌دروپیکر و بی‌حساب و کتاب است، تشکیلات دقیقی نداریم. اطرافیان ناباب آیت‌الله بروجردی هم موجب شدند که دو نفر دفتر ایشان را ترک کنند یکی شیخ محمدتقی اشراقی، پدر آقای اشراقی داماد امام(ره) و یکی هم حاج آقا روح‌اله خمینی (ره) که در نظر ما جوانها ابهت و عظمتی داشتند، چون ما کم و بیش در ارتباط با بیت آقای بروجردی، در اطرافیان ایشان زشتی‌هایی می‌دیدیم. البته آقای بروجردی مشخصاً از هر عیب و نقصی مبرا بودند، ولی اطرافیان به درد بخور و دلسوزی نداشتند و لذا علاقه ما به حاج‌آقا روح‌اله هر روز افزوده می‌شد و نیز به آقای مطهری هم که به تهران رفته بودند.

در مورد رابطه مرحوم مطهری با مرحوم نواب هم چنانچه خاطره‌ای دارید، بیان کنید.

من در این مورد به شکل مستند نمی‌توانم چیزی بگویم، ولی اگر کسی حرفی هم نمی‌زد، ما اگر بالای ابرها هم بودیم می‌فهمیدیم که آقای طالقانی، آقای مطهری، حاج‌آقا روح‌الله خمینی به نواب علاقه داشتند. مثلا خود من آیت‌الله خامنه‌ای را این طور تلقی می‌کردم که وقتی در مشهد بودند و نواب را دیدند، به او علاقه پیدا کردند و اخیراً هم صحبت فرموده بودند از اولین روحانیونی که در روحیه من اثر گذاشته بودند، آقای نواب بود.

جایگاه و نفوذ کلام آقای مطهری در میان روحانیون تهران تا چه حد بود؟

آنهایی که در سطح پایین بودند اصلاً ایشان را نمی‌شناختند و بعدها در میان آنها شهرت پیدا کردند. اما آنهایی که در فاز بالا بودند، ایشان را خوب می‌شناختند و با او مراوده و جلسه داشتند، از جمله آقای رضی‌شیرازی، آقای مفتح، آقای بهشتی هنگامی که از خارج می‌آمد و آقای طالقانی، اینها روحانیونی بودند که در فاز بالایی قرار داشتند، اما آن روضه‌خوان معمولی و مداح عادی، عالم خودشان را داشتند و کاسبی‌شان را می‌کردند. آنهایی که در فکر اصلاح حکومت و مخالفت با تشکیلات شاه بودند، با آقای مطهری ارتباط داشتند.

از نقش آقای مطهری در جامعه روحانیت خاطره‌ای دارید؟

در جلسات روزهای شنبه که ما شرکت می‌کردیم، آقای مطهری کم می‌آمد، ولی بعدها که بنا شد اعلامیه‌ها منتشر و امضاها جمع شوند، ایشان حضور نافذی داشتند، مخصوصاً جلسه بسیار مهمی در سال ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ در خانه ما تشکیل شد. آقای بهشتی به من زنگ زدند و آن روز، آن اعلامیه‌ای که امضای ۱۶۰نفر از روحانیون پای آن بود، تثبیت شد که حدود ۹۰-۸۰نفر به خانه ما آمدند. آقای بهشتی به من گفتند، «حالا که جلسه در خانه شماست، سه تا مبل تهیه و این سه نفر را دعوت کن: آقای بازرگان، آقای صدرحاج‌سیدجوادی و آقای سحابی»

مگر روی زمین نمی‌توانستند بنشینند؟

آنها تیپشان طوری بود که لابد نمی‌توانستند که آقای بهشتی این را گفت. ما هم از قضا از همسایه‌مان سه تا مبل تهیه کردیم. خدا شاهد است که جلسه آن روز خانه ما انگار که امروز است. فقط آن سه نفر روی مبل نشسته بودند، بقیه از خود آقای بهشتی و آقایان مطهری و انواری و مروارید و موسوی اردبیلی و مهدوی‌کنی و شاه‌آبادی و محلاتی و کل جامعه روحانیت مبارز روی زمین نشسته بودند. همه ما از نظر افکار با هم بودیم و هر چند در روزهای شنبه همگی شرکت نمی‌کردیم، ولی اطمینان داشتیم که مثل هم فکر می‌کنیم.

از ارتباط آقای مطهری با شریعتی چه خاطره‌ای دارید؟

اینها هم در مشهد و هم در تهران با هم دوست و رفیق بودند. من



انقلابی گری آقای مطهری را با اصلاحات و تعقل بیشتر می‌دانستیم. من خودم احساس می‌کردم که او کار اساسی‌تری می‌کند و ریشه رژیم را می‌زند. ما در یک مسجدی می‌رفتیم و شلوغ می‌کردیم و ما را می‌گرفتند و به زندان می‌بردند، ولی مرحوم مطهری زیربنا ساز بود



شبهای دوشنبه در خانه احمدعلی بابایی منبر می‌رفتم و آقای مطهری، دکتر شریعتی و آقای طالقانی می‌آمدند و یا زده شب در منزل احمد صدر حاج سید جوادی منبر می‌رفتم و منبرهای من از همان جوانی هم جناحی و حزبی نبود. کم و بیش به خاطر همسایگی برخورد داشتم. آقای مطهری را گاهی در جلسات دیگر می‌دیدم. ایشان هم خیلی به من محبت داشتند. بعدها هم با زن و بچه می‌رفتیم زیارت ایشان. یک بار هم تلفن زدند و پرسیدند «فولکس واگنت را داری؟» گفتم، «بله.» گفتند، «می‌شود بیایی با هم برویم درکه؟ آقای علامه‌طباطبایی کسالت دارند و گفته‌اند که باید آب و هوایی عوض کنند.» گفتم،«آقا! آمدم.» به اتفاق رفتیم و آقای علامه را زیارت کردیم.

داوری شما در مورد اندیشه و سلوک دکتر شریعتی چیست؟

من به او عقیده داشتم، منتهی اشتباهات نوابغ را می‌دانم که به قدر خودشان بزرگ است. من با مرحوم قدسی شاعر مشهدی دوست آیت‌الله خامنه‌ای هم بود، هم زندان بودم. او می‌گفت که شریعتی به من گفته که تو وصی من باش و کم و کسری‌ها و غلط های مرا جبران کن. برخی افرادی که با شریعتی درافتادند آدمهای بی‌مایه‌ای بودند. دکتر شریعتی هم آدمی بود که اطلاعات زیادی داشت و چیزهایی هم به عنوان اشتباه از دهانش پریده. نباید او را آن حد نابود کرد. همین حالا شما نوار حر ایشان را بشنوید. اکثریت کسانی که به او فحش می‌دادند، امثال ... شناخت درستی از فکر او نداشتند. ما علمای بسیار بزرگ و معتبری داریم که تعریف‌القرآن نوشته‌اند، ولی هیچ کس به آن آقایان توهین نمی‌کرد.

افرادی چون شهیدمطهری و علامه‌طباطبایی هم با برخی از آرای او مخالف بودند.

مخالفت‌ها با هم فرق دارند، قضیه باید تنقیح و اصلاح شود. آقای مطهری آدمی بود که امام(ره) درباره‌اش بدون فیلتر فرمودند که همه کتابهایش مؤثر است. ما نمی‌توانیم دکتر شریعتی را بیاوریم به پای آقای مطهری. فاز آقای مطهری بالاتر از این حرفها بود. آن بیچاره هم می‌گفت من اشکالاتی دارم و اگر هم به بعضی از حرفهای مجلسی اشکال می‌کرد، خدا بیامرز مجلسی اگر زنده بود شاید آن حرفها را تنقیح می‌کرد. من و شما مقاله‌ای می‌نویسیم، پنج سال دیگر پشیمان می‌شویم که چرا این جور نوشته‌ایم. این جور کفریات علیه یک آدم گفتن، چیزی است که من با آن مخالف هستم. یعنی اینکه این آدم کسروی بود؟ سلمان رشدی بود؟ مسلماً فکر او قابل اصلاح و بحث و سخن گفتن بود. مثلاً به او تهمت می‌زنند که نماز نمی‌خواند. بتول خانم دختر آیت‌اله غفاری شهید از قول پدرش می‌گفت که شریعتی در زندان عبادت می‌کرد، ناله می‌کرد، گریه می‌کرد. یا مثلاً آقای حاج حسین مهدیان، می‌گفت که به شریعتی



دی ماه ۱۳۵۷ . راهپیمایی روز عاشورا. حجت الاسلام شجونی و محمود مرتضایی‌فر در کنار استاد دیده می‌شوند.

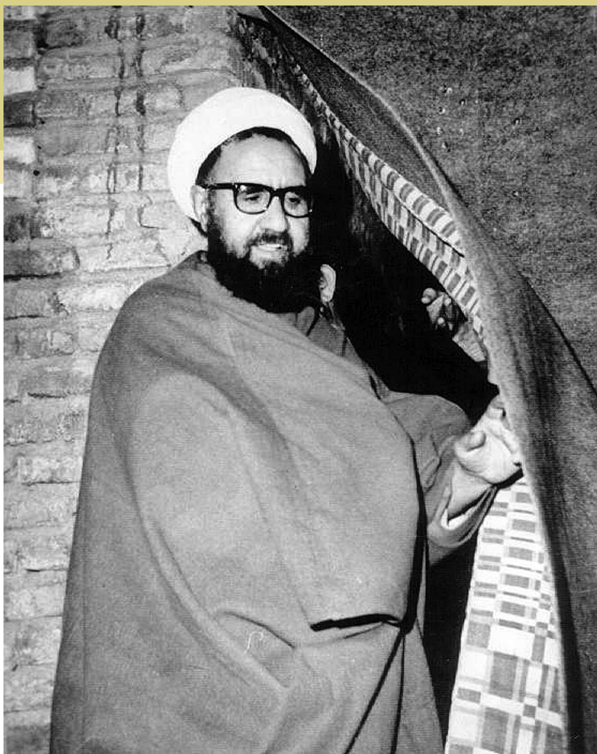
را نپذیرد.

از نحوه برخورد شهید مطهری با آثار شریعتی خاطره‌ای دارید؟

بله. شش ماه قبل از انقلاب، استاد کتاب نهضت‌های اسلامی صدساله اخیر را قبل از چاپ به من دادند و از من خواستند نظرم را در مورد محتوای کتاب بگویم و تأکید کردند که در این باره با هیچ کس، به‌ویژه دو سه نفر خاص صحبتی نکنم و استدلالشان هم این بود که دیدگاه اجتماعی آنها را قبول ندارند و اگر کتاب را در اختیارشان قرار دهند، قطعاً نظراتی خواهند داد که مورد قبول ایشان نیست و نمی‌خواهند کدورتی پیش بیاید. استاد به من فرمودند که کتاب را سریع بخوان و نظرت را بگو. کتاب را خواندم و دیدم که در مورد دکتر علی شریعتی مطلبی نیاورده‌اند. به ایشان عرض کردم که در هرحال دکترشریعتی در نهضت اخیر منشأ آثاری است و چگونه است که نامی از او نبرده‌اند. استاد فرمودند که متوجه این معنا هستند، ولی با توجه به جو حاکم، تردید دارند که این کار را بکنند یا نه، چون اگر بخواهند نامی از او ببرند، در عین حال که جنبه‌های مثبت‌اندیشهٔ او را مورد اشاره قرار می‌دهند، به ناچار باید آرای او را نیز نقد کنند و نقاط ضعف او را هم بگویند. درعین حال ایشان از من خواستند تا یک هفته دیگر هم درباره مطالب کتاب فکر کنم و بدون این‌که از ایشان اسم ببرم، با افراد مورد اعتماد در این زمینه مشورت کنم. اگر لازم بود که با همین شرط، دکترشریعتی را مطرح کنند و یا مثل تصمیمی که گرفته‌بودند، موضوع را فعلاً مسکوت بگذارند. من سعی کردم شرایط را بسنجم و سرانجام به این نتیجه رسیدم که با نیاوردن اسم دکترشریعتی، حداکثر ایرادی را که می توان به استاد گرفت همین است که چرا از او نامی برده نشده است، ولی در شرایط اجتماعی آن روز، معلوم نبود انتقاد از او چه بازتابهایی داشته باشد و این احتمال وجود داشت که بین جوانها و روشنفکرها و روحانیت، کشمکش هایی پدید آید و اصل مبارزه را در معرض خطر قرار دهد. من به این نتیجه رسیدم که انتقاد از دکترشریعتی، دست‌کم در آن کتاب میسر نیست، چون باید مطلب به شکل مبسوط مورد بحث و بررسی قرار گیرد و به شیوه گذرا نمی‌شود به آن پرداخت، زیرا جوانب مختلف موضوع، مبهم باقی می‌مانند.

خود شما در آن مقطع تا چه میزان با این انتقادات موافق بودید؟

صددرصد. دکتر شریعتی از مبانی فکری و فلسفی اسلامی اطلاعات چندانی نداشت، چه رسد به اینکه تصور کنیم بر این موضوع احاطه و تسلط داشته است. او فقط در مورد مقولات تاریخی مطالبی را می دانست، اما بیانی زیبا داشت و در تصویر اندیشه های جامعه‌شناسی دینی متبحر بود. البته خود او هم اهل عناد نبود و بحثهای مستدل را می‌پذیرفت، ولی اصولاً در آن شرایط در موقعیت بحثهای فکری قرار نداشت و فقط می خواست که با عجله و شتاب، مطالبی را بیان کند و احساسات دینی مخاطب خود را برانگیزد. گاهی اوقات پیش می‌آمد که خودش مطلبی را می‌گفت و هفته بعد اعلام می‌کرد که منظورم این نبوده است و اشتباه کرده‌ام. او در موقعیتی نبود که بتواند بنشیند و ساعتها درباره موضوعی تحقیق و فکر کند.



آیا شما در جلسات سخنرانی او شرکت می‌کردید؟

اوایل چندبار رفتم، ولی به دلایلی خیلی خوشم نیامد و شرکت نکردم. برخی از آثار او را خوانده‌ام. احساس می‌کردم که مطالب او با ذائقه فلسفی من تناسبی ندارد.

مهندس‌بازرگان قبول داشت که دکترشریعتی اشتباهاتی دارد؟

بله. اتفاقاً در این مورد خاطره جالبی دارم. استاد از مهندس بازرگان خواستند با همکاری یکدیگر بیانیه‌ای بنویسند و در آن اظهارنظر نمایند که هرچند دکترشریعتی را به عنوان کسی که در هر حال به نوعی اصلاحگری اجتماعی دست زده است، قبول دارند، اما از آنجا که دچار اشتباهات فاحشی شده است، باید کمیته‌ای تشکیل شود و آثار او را نقد و بررسی و سپس چاپ کند. استاد نمی خواستند به تنهایی به انتشار این بیانیه بپردازند، زیرا در آن شرایط، تلقی دشمنان این بود که روحانیت با روشنفکران مذهبی مخالف است و دستگاه حاکمه، از این نکته سوءاستفاده می‌کرد. به همین دلیل از مهندس‌بازرگان که وجهه اجتماعی و سیاسی روشنی داشت و در عین حال منتسب به قشر روشنفکران دینی بود، خواستند که در تنظیم و امضای این بیانیه به ایشان کمک کند. مهندس‌بازرگان پذیرفت و مرحوم‌مطهری بیانیه را به من دادند که فردای آن روز چاپ کنم. صبح زود، اول وقت، استاد زنگ زدند و گفتند دست نگه‌دار، چون مهندس‌بازرگان ظاهراً با دوستانش صحبت کرده و به این نتیجه رسیده که به خاطر ملاحظات سیاسی، انجام این کار، فعلاً به صلاح نیست.

چرا شهید مطهری از حسینیه‌ارشاد کناره‌گیری کردند؟

مسائلی هست که از ورود به آنها ابا دارم. استاد تدریجاً به این باور رسیده بودند که در فعالیت حسینیه‌ارشاد واقعیت و اصالت وجود ندارد و هدف آن، ایجاد تفرقه و مشکل در قشرهای مذهبی است. البته مرحوم‌مطهری در ابتدای تأسیس حسینیه‌ارشاد نسبت به آن خوش‌بین بودند، ولی به‌تدریج به بعضی از شخصیت‌های تشکیل دهنده آنجا مظنون شدند و با دستیابی به دلایل متقن، سوءظن ایشان به یقین تبدیل شد و می‌گفتند که به نظر ایشان، توطئه‌ای در جریان است.

نسبت به چه کسانی و چه جریاناتی مظنون بودند؟

یکی از موارد نقش مخرب آقای میناچی در تضعیف و به انحراف کشیدن جریان حسینیه‌ارشاد بود. مرحوم‌مطهری، او را عامل به بیراهه رفتن فعالیتهای حسینیه‌ارشاد می دانستند، به همین دلیل هنگامی که در کابینه مهندس بازرگان، وزیر اطلاعات و جهانگردی (ارشاد فعلی) شد، ایشان دکتر حدادعادل را برای معاونت او معرفی کردند تا در چند و چون فعالیتهای او قرار بگیرند و در واقع نوعی کنترل بر اعمال و رفتار او داشته باشند. ممکن است که حتی شخص دکتر حدادعادل هم از این مقصود استاد بی خبر باشند، ولی ایشان به من گفتند که به اعتقاد من، او عامل... است و به هیچ‌وجه به او اعتماد ندارم و به همین دلیل، فرد معتمدی را گذاشته‌ام تا مراقب او باشد. همین برخورد نشان می دهد که وضعیت تا چه حد خطیر بوده است.

چه نوع عملکردی از سوی آقای میناچی، استاد رابه چنین نتیجه‌ای رسانده بود؟

آقای میناچی و همفکران او اصالتاً معتقد به تز اسلام منهای روحانیت بودند و خود او، عامل عمده تفرقه بین دکتر شریعتی و روحانیت بود. استاد می‌گفتند که یک‌بار همراه با دکترشریعتی و آقای میناچی، بیست‌وچهار ساعتی در جایی بودند و بعدها فردی آمده و به استاد گفته بود که از قول شما می‌گویند که دکترشریعتی در آن بیست‌وچهار ساعت نماز نخوانده‌است. مرحوم‌مطهری می‌گفتند من که این حرف را نزده‌ام. خود دکترشریعتی هم که بعید است به خودش چنین نسبتی بدهد. می ماند یک‌نفر که کاملاً مشخص است چرا چنین شایعاتی را می پراکند و چطور حتی با توسل به نکات ریز، می خواهد دودستگی ایجاد کند. البته شهید مطهری، دکترشریعتی را چندان مقصر نمی‌دانستند و نسبت به او بدبین نبودند تا زمانی‌که مقاله‌های او در کیهان منتشر شدند.

ماجرا از چه قرار بود؟

دکترشریعتی را دستگیر کردند و سپس مقاله‌هایی از او، آن هم در زمان اوج دستگیری فعالیت‌های حزب رستاخیز منتشر شدند. شهیدمطهری به‌قدری آشفته شدند که به گفته خودشان سه روز تب کردند. من چنین وضعیتی را فقط به هنگام تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در ایشان دیدم. استاد ابتدا تصور می‌کردند که ساواک چنین کاری را به او تحمیل کرده، ولی بعد که دیدند خودش نوشته است، به‌شدت به او بدبین شدند. بدبینی استاد نسبت به حسینیه‌ارشاد از مدتها قبل شروع شده بود و ربطی به دکترشریعتی نداشت. بدبینی استاد به او، نتیجه نشر این مقاله‌ها بود.

آیا با توجه به منصف بودن دکترشریعتی، امکان گفتمان بین او و شهیدمطهری نبود؟

سرعت حوادث به‌گونه‌ای بود که چنین فضایی ایجاد نشد. در واقع کسی فرصت پیدا نمی‌کرد. استاد آمادگی داشتند و دکترشریعتی هم آدمی نبود که با فردی چون ایشان مشکل داشته باشد، ولی همه به‌شدت تحت‌نظر ساواک بودند و همنشینی و همصحبتی‌شان، دشوار بود. اطرافیان هم که نهایت سعیشان را می‌کردند که فضا و جو را مسموم کنند. استاد در این مورد که انتقادات درونی، موجب سوءاستفاده ساواک نشود، بسیار حساس بودند.

با گروه فرقان از چه زمانی آشنا شدید؟

حدود سالهای ۵۴ و ۵۵ بود که آنها جزوه‌هایی را به شکل پلی‌کپی در دانشگاه‌ها پخش کردند. آقای مطهری بسیار ناراحت بودند و احساس خطر می‌کردند و در مقدمه علل گرایش به مادیگری هم به این مسئله اشاره و آنها را افشا کردند. پس از چاپ این مقدمه برخی اعضای این گروه به انتشارات حکمت آمدند و به من گفتند،«به مطهری بگو اگر این افشاگری‌ها را ادامه بدهد با او برخورد فیزیکی خواهیم کرد!» من وقتی پیغام آنها را به استاد رساندم گفتند،«چه بهتر که من جان خودم را در مقابله با انحراف اسلام از دست بدهم.»

آنها از چه کسی تأثیر می گرفتند؟

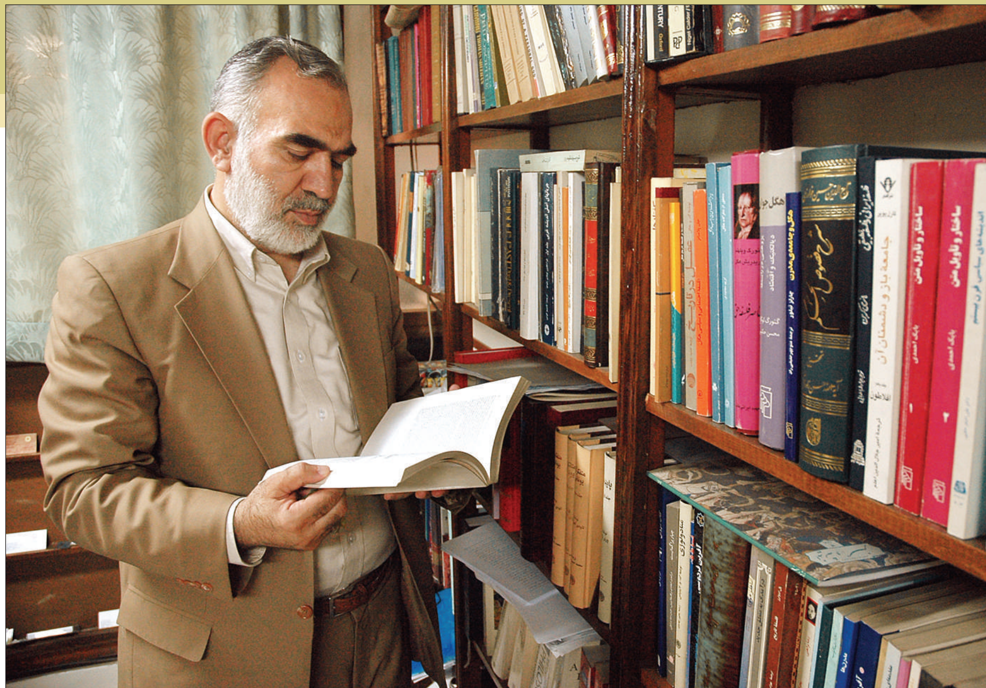
کلاًبرخوردشان احساساتی و انگیزشی بود. خط فکری فرقان را فردی به نام آشوری می‌داد که آدم تند و هیجانزده‌ای بود و لباس روحانیت به تن داشت. یک‌بار نیم‌ساعتی با او حرف زدم و دیدم در نظر او، مسائل سیاسی اصل است و مسائل دینی تابعی از سیاست هستند. آن روزها،ادبیات مارکسیستی، ادبیات رایج بود و آنها در تندروی‌هایشان از این ادبیات بهره می‌گرفتند. از سوی دیگر تحت‌تأثیر نگاه شریعتی به مسائل اسلامی بودند و این دو نگرش را در هم آمیخته و در قالب تفسیر قرآن و با نگاهی مادی، مطرح می‌کردند. از جمله قیامت را به دوره انقلاب و غیب را مخفی‌کاری زیرزمینی ترجمه می‌کردند و می‌گفتند یؤمنون بالغیب، یعنی کسانی‌که فعالیت‌های سیاسی زیرزمینی می کنند! این روزها چنین



دکترشریعتی را دستگیر کردند و سپس مقاله‌هایی از او، آن هم در زمان اوج دستگیری فعالیت‌های حزب رستاخیز منتشر شدند. شهیدمطهری به‌قدری آشفته شدند که به گفته خودشان سه روز تب کردند. من چنین وضعیتی را فقط به هنگام تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در ایشان دیدم



● کیوان فتاحی



■ «شهید مطهری و نوگرایی‌های بی‌ملاک»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر حسین غفاری

مقالات کیهان استاد را آشفته کرد...



● درآمد

«رویاروئی شهید آیت‌اله مطهری با تجددطلبی‌های بی‌ملاک در سالیان پایانی حیات، او را از جنبه‌هایی به سیدجمال‌الدین اسدآبادی شبیه ساخت، آنجا که سید تفسیر به رأی سر سید احمدخان هندی در معارف اسلامی را تاب نیاورد و به‌رغم گرایشات اصلاح طلبانه‌اش، با وی در آویخت و از سوی عده‌ای به پاسداری از سنت‌ها و حتی خرافات متهم شد.

شهید مطهری نیز در سالیان پایانی عمر خویش از سوی برخی مدعیان بازسازی اندیشه دینی فراوان مورد هجوم بود تا جایی که افراطیون این طیف، توفیق خود را جز در از میان برداشتن وی ندیدند و صد البته که گمان خطا بردند.

در گفت و شنودی که از نظر می‌گذرانید، دکتر حسین غفاری که سالیان دراز توفیق شاگردی و ملازمت آن شهید گرانمایه را داشته است، خاطرات خویش را از رویاروئی‌های استاد با روشنفکری‌های بی‌ضابطه بیان می‌کند.»

ه نظر شما، یک متفکر، در درون خود باید به چه ابزاری مجهز باشد، تا در عین اینکه به دام تحجر نمی‌افتد، گرفتار تجددطلبی‌های بی‌مدرک هم نشود؟

به اعتقاد من برای پاسخ به این سئوال، بررسی یک نکته ضرورت دارد که اصولاً یک فرد نظریه‌پرداز و صاحبنظر در عرصه‌های فکری، اعم از اندیشه‌های مذهبی، تاریخی، اجتماعی و امثالهم و کسی که می‌خواهد از مکتبی یا اندیشه‌ای دفاع کند و یا آن را توضیح دهد، چگونه می‌تواند همواره اصالت‌های آن مکتب را حفظ کند و در عین حال که چهارچوب خشک و منجمد تحجر و قالب‌گرایی و قالبی اندیشیدن را برخود تحمیل نمی‌کند، با انگیزه و داعیه به روز بودن و به روز شدن، اندیشه خود را تحریف نکند و اصل و اساس مکتب و عقیده خود را در معرض شبهه و تردید قرار ندهد.

پس این پرسش در مورد همه مکاتب قابل طرح است؟

بله. ما اگر بخواهیم با هر مکتب اصیلی، اعم از سیاسی، اجتماعی و مذهبی و حتی فقهی مواجه شویم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که هیچ تفکری جدا از بنیادهای اولیه اندیشه آن معنی ندارد. به عبارت دیگر، هیچ اندیشه‌ای را نمی‌توان از آخر، بازسازی کرد و در یک سیستم یا نظام فکری نمی‌توان گفت به قبل و بعدش کار ندارم و فقط مراحل میانی را بیان می‌کنم.

آیا نمی‌توان جزئیات و مراحل مختلف یک منظومه فکری را به طور جداگانه تعریف و تبیین کرد؟

البته انسان می‌تواند در هر زمانی به توصیف جزئی از یک منظومه فکری بپردازد و مثلاً اجتماعیات یک مکتب را بیان کند و یا جنبه‌های سیاسی آن را توضیح دهد، ولی گزارش یک مجموعه ساخته و پرداخته شده توسط متفکر، چیزی است و بیان دقیق اجزای ابتدایی و انتهایی و تعیین اصالت آنها نسبت به مبنا و مبدأ آن مجموعه، چیز دیگری. هیچ‌کس نمی‌تواند برای توصیف یک مکتب با حفظ اصالت آن، از بنیانهای فلسفی و اندیشه‌های بنیادی آن عقیده و مکتب، بی‌نیاز باشد. کسی که فاقد این مبانی است و نمی‌تواند نتایج را به مقدمات برگرداند و اغراض و غایات نهایی را از مبادی فکری، منتزع سازد و بازسازی کند، خودبه‌خود دچار لغزش می‌شود و ممکن است یا گرفتار صورت‌گرایی و قالب‌گرایی و تحجر شود و یا تحت لوای اصلاح‌طلبی و تجددطلبی بی‌رویه، عناصر غیری را وارد مکتب کند. در صورت نخست، یعنی افتادن در دام تحجر، عملاً بر سر راه تحول و پویایی اندیشه و تطبیق آن با شرایط مختلف، مانع ایجاد کنیم و در حالت دوم، با تجددگرایی و اصلاح‌طلبی بی‌پایه، اندیشه‌های مخالف و حتی معاند را هم تحت عنوان شرایط و مقتضیات روز، وارد دستگاه فکری خود می‌سازیم.

رویکرد شهیدمطهری در قبال این افراط و تفریط چیست؟

شهید مطهری این توانمندی را دارند که در عین حال که در چنبره قالبهای محض، خود را اسیر نمی‌کنند و تفکر قشری ندارند، به دام روشنفکری بی‌ضابطه هم نمی‌افتند، زیرا دارای چهارچوب فکری منسجم و متکی به بنیادهای فلسفی مستحکم هستند و با آن که نواندیشی و دوراندیشی متحولانه و متفکرانه، ویژگی بارز ایشان، اما روش و تفکر وی، مصون از هر نوع افراط و تفریطی است.

پس، از دیدگاه شما مانایی هر مسلکی منوط به ارجاع مداوم آن به مبانی است.

قطعاً. هیچ اندیشه‌ای در شرق و غرب عالم، بدون ارجاع به بنیادهای اندیشگی خود دوام نمی‌آورد. حتی مارکسیسم لنینیسم نیز، فارغ از مبانی اندیشگی خود، گرفتار تجدید نظرطلبی می شود. این موضوع، اختصاص به مکتب خاصی ندارد و در همه مکاتب و همه جای دنیا، متفکرین، یعنی افرادی که به عمق فلسفه یک مکتب پی برده‌اند، می‌توانند آن را در زمینه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و تاریخی بسط دهند و ابعاد جدید آن را تبیین کنند. کسانی که به مبانی اندیشه‌های خود پی برده و از نظر عمق و وسعت اندیشه، در جایگاه مستحکمی ایستاده‌اند، از اندیشه‌های معارض، بیمی به دل راه نمی‌دهند، چون جایگاه خود و جایگاه اندیشه‌های دیگر را خوب می‌شناسند. مرحوم مطهری نمونه بارز این قدرت و استحکام فکری است.

دیدگاه استاد مطهری را در مورد تفکر افراد مختلفی که نظریات تجدیدنظر طلبانه داشتند، بیان کنید. ایشان در مورد مهندس بازرگان و نحوه تفکر او چه نظری داشتند؟

استاد مطهری از نظر فکری با مهندس بازرگان مرزبندی‌های مشخصی داشتند، اما از نظر فردی، او را شخصی متدین می‌دانستند و از این لحاظ قبولش داشتند ودر میان روشنفکران دوران خود، او را صاحب نوعی شخصیت اصیل مذهبی می‌دانستند، به همین دلیل هم وی را به عنوان نخست‌وزیر به امام پیشنهاد دادند و پیوسته از اصالت دینی او دفاع می‌کردند، اما از نظر اندیشه دینی، در او انحرافاتی را تشخیص می‌دادند که نه از سر غرض، بلکه به خاطر نداشتن مایه‌های تفکر عمیق فلسفی در افکار او راه یافته بود. مرحوم مطهری این اصطلاح را در مورد مهندس بازرگان به کار نمی‌بردند و من از این تعبیر استفاده می‌کنم که مهندس بازرگان علم‌گرا و علم‌زده و به تعبیری پوزیتیویست بود و استاد در جلد پنجم اصول فلسفه و برخی دیگر از نوشته‌هایشان انتقادات خود را نسبت به او بیان کرده‌بودند. اظهارنظرهای مهندس بازرگان درباره مبانی فکری و دینی، مبتنی بر اندیشه‌های فلسفی نبود و او بر اساس اصول مندرج در علوم تجربی، الهیات و مسائل دینی را تبیین می‌کرد و لذا دچار اشتباه و تنگناهای روشنی می‌شد، اما این ضعف، از صمیمیت او و استاد نمی‌کاست و همچنین خدشه‌ای به صداقت و علایق دینی او وارد نمی‌کرد.

نگاه استاد به کارنامه علمی و عملی دکترشریعتی چگونه بود؟

استاد نسبت به اندیشه‌های دکتر شریعتی انتقادات بنیادی و اساسی داشتند و معتقد بودند تفکر او فاقد بن‌مایه‌های مستحکم فلسفی و دینی است. هرچند از این بابت که او درفضای الحادی آن روزها، شور و احساسات دینی را در جوانان برانگیخته بود، او را تحسین می‌کردند. دکترشریعتی از معارف اسلامی اطلاع کامل و دقیقی نداشت، اما آدم منصفی بود و با کسی عناد نمی‌ورزید و کسی نبود که انتقاد صحیح



■ «شهید مطهری، و حسینیه ارشاد۱»

در گفت‌و شنود شاهد یاران با

حجت‌الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی

اختلافات مطهری و شریعتی از سوی بعضی از مسئولین حسینیه ارشاد هدایت می‌شد...



● درآمد

«ماهیت اختلاف استاد شهید مطهری با معدود گردانندگان وقت حسینیه ارشاد و در نهایت استعفاء و خروج ایشان از آن مؤسسه از جمله مقولاتی هستند که معمولاً دانایان امر از بیان آن طفره می‌روند، زیرا برخی از طرفهای اختلاف در قید حیاتند و همین امر مانع از صراحت منتقدان در بیان واقعیت‌هاست. حجت‌الاسلام والمسلمین سید هادی خسروشاهی اما، با این اعتقاد که مکتوم نگهداشتن برخی از حقایق به تقویت پاره‌ای از تحریفات یا مشهورات بی پایه منتهی می شود، در این باب با ما سخن گفت. خسروشاهی را با استاد شهید سابقه‌ای است به طول سی سال (از سال ۱۳۳۵ به بعد) و خاطراتی در خور چنین مؤانستی، اما آنچه در این گفت‌و شنود بیان شده است، تنها بخشی از دانسته‌های او در باب نقش آفرینی استاد شهید است در دانشگاه و نیز تأسیس حسینیه ارشاد و علل کناره گیری از آن.»

دلیل هجرت شهید مطهری از حوزه قم به تهران چه بود؟

در حوزه قم گویا امکان تأمین معاش نبود و ایشان اگر اجبار نداشتند، قطعاً به تهران نمی‌آمدند و در دانشگاه مشغول نمی شدند. علل آن هم واضح است. نخست این که به قول خود ایشان، هنگامی که یک روحانی در دانشگاه دولتی تدریس می‌کرد، تعبیر «آخوند نیمه دولتی» را درباره‌اش به‌کار می بردند و این البته برای یک روحانی و به ویژه شخصیتی چون مرحوم مطهری، آزاردهنده بود. دیگر این که شهید مطهری معتقد بودند اغلب افرادی که در دانشگاه پای درس ایشان می نشستند، تنها در پی کسب مدرک هستند و در واقع زحمات ایشان را در تدریس ارج نمی‌نهند و یا به‌باد می دهند و بی‌تردید اگر آقای مطهری می‌توانستند در حوزه علمیه قم بمانند، عملاً به یکی از ارکان علمی حوزه در سطح مرجعیت تبدیل می شدند و محوریت پیدا می‌کردند. البته در دوران گذشته، مشکل معیشت در بین طلاب و فضلا تقریباً همگانی بود. مثلاً خود من هم که پس از فوت پدرم آیت‌الله حاج سید مرتضی خسروشاهی به حوزه قم آمدم، به‌شدت درگیر تنگی معیشت بودم و حتی یک بار که دکتر محمدی رئیس دانشکده از من دعوت کرد بروم و در دانشکده الهیات تاریخ جهان اسلام تدریس کنم، خواستم که برای رفع مشکلات مادی، اقدام کنم و به همین دلیل به دانشکده الهیات رفتم و در آنجا نخست با شهید دکتر مفتح و شهید دکتر باهنر مواجه شدم که بسیار از این که چنین پیشنهادی به من شده بود، اظهار خرسندی کردند و گفتند، «جمعمان جمع می شود!» اما من تصمیم داشتم در این مورد، بیشتر نظر آقای مطهری را کسب کنم. در همان دانشکده به‌دیدارشان رفتم و دیدم که در «اتاقکی» یک میز کوچک و دو صندلی و وسایل مختصری دارند که البته برای ایشان مسئله‌ای نبود و اگر به این نکته اشاره می‌کنم، از باب این است که توضیح بدهم در محیط های دانشگاهی چه برخوردی با چنین استاد گرانمایه‌ای می شد... روی تنها صندلی خالی آن اتاق نشستم و موضوع را به مرحوم مطهری گفتم. ایشان فرمودند، «برای چه می خواهی بیایی؟ من که اینجا استاد تمام‌وقت هستم، وضعیتم این است که می بینید و ماهی هم چهار هزار تومان حقوق می‌گیرم! در حالی که شاگرد من، صرفاً به‌دلیل این که زیر نظر من «دکترا» گرفته است، هشت هزار تومان حقوق می‌گیرد! مسئله «آخوند دولتی» بودن و اتلاف وقت برای دانشجویان هم که مزید بر علت است.» مرحوم مطهری همان‌وقت به‌من گفتند به محض این که امکان بازگشت به قم برایشان فراهم شود، این‌کار را خواهند کرد. به‌هرحال همه‌ما به‌نوعی گرفتار مسئله معیشت بودیم. آیت‌الله استاد آقای مکارم، دو اتاق در کوچه بیگدلی صفائیه داشتند و برای این که بتوانند به‌کارهای معیشتی خود سروسامان بدهند، ناچار شدند یکی از اتاقها را اجاره بدهند. خود من با ماهی «سی تک تومانی» زندگی می‌کردم و وقتی در نشریه مکتب اسلام مشغول کار شدم، ده تومان بر سی تومان اضافه شد! آقای دکتر احمد احمدی نماینده کنونی تهران غلط‌گیر نشریه مکتب اسلام و کتابهای دیگران بود و برای این که بتوانند دکترای خود را در دانشگاه تهران بگیرند، آن‌کار دشوار در چاپخانه را تحمل می‌کردند. استاد مرحوم سید جلال آشتیانی و دیگران هم همین‌طور. البته هیچ‌یک از آقایان اهل تفاخر و تظاهر نبودند و به‌ناچار برخی از مشاغل را می پذیرفتند. ذکر این نکته را ضروری می‌دانم که دکتر فرهاد، رئیس وقت دانشگاه تهران، به مقام علمی مرحوم مطهری احترام زیادی می‌گذاشت و به نظرم همو بود که توانست استاد مطهری را استاد ممتاز معرفی کند و حقوقشان را به هشت هزار تومان ارتقاء دهد!

نقش شهید مطهری را در وحدت حوزه و دانشگاه چگونه ارزیابی می‌کنید؟

با تمام احترام و شأنی که برای شهید دکتر مفتح قائل هستم، استاد شهید مطهری را در این امر پیشگام می‌دانم. مقام علمی، فلسفی و تلاش و کوشش و استقامت و صبوری شهید مطهری، راه دانشگاه را برای حضور شایسته روحانیت گشود و تأثیر علمی ایشان بر طیف گسترده‌ای از دانشجویان و طالبان حقیقی علوم، زمینه ساز فعالیت مثمرثمر و گسترده روحانیون و افرادی شد که به تعلیم و تبیین علوم اسلامی پرداختند. تأثیر علمی و معنوی شهید مطهری بر روشنفکران همعصر خود، از قبیل مرحوم بازرگان و دکتر حسابی نیز، محل تردید نیست. به‌هرحال شهید مطهری آغازگر شناخت و تفاهم حوزه و دانشگاه بودند و البته مسئله «وحدت حوزه و دانشگاه» بعدها مطرح شد که بیشتر شعار بود و من تاکنون خیلی از مفهوم آن سر درنیاورده‌ام!

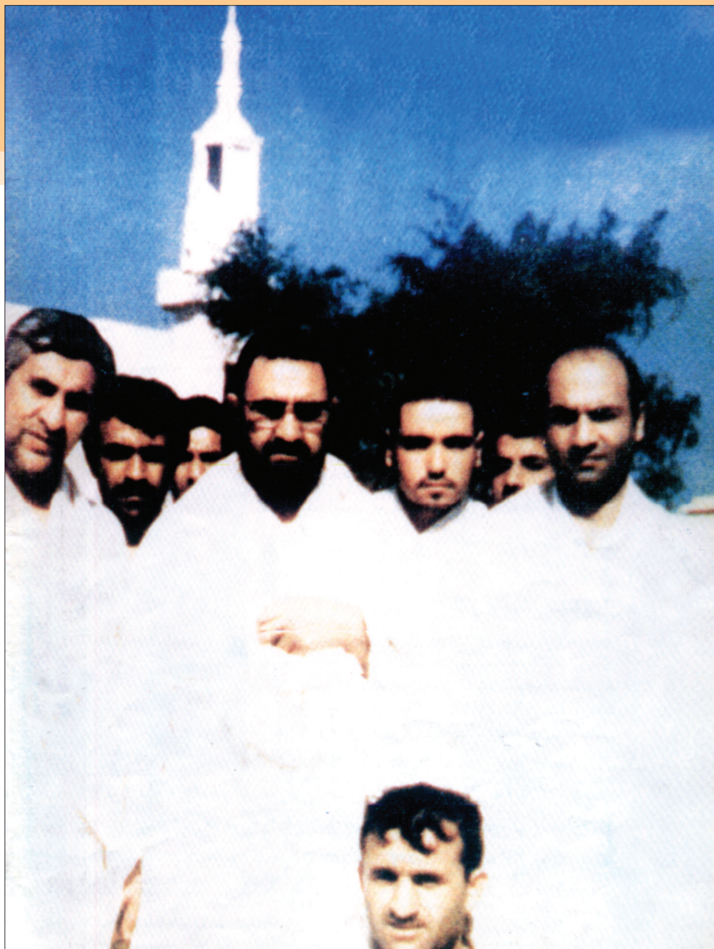
مجادله آریان‌پور با شهید مطهری در چه زمینه‌هایی بود و به‌کجا انجامید؟

آریان‌پور یک فرد مارکسیست و یا بهتر بگویم لائیک بود و با سروصدا و هوچیگری، عرصه را برای فعالیت و تدریس مرحوم مطهری، تنگ می‌کرد. او ظاهراً از حمایت دستگاه امنیتی برخوردار بود و مسئولین به هشدارهای آقای مطهری توجه نداشتند و دانشجویان علیه ایشان تحریک می شدند. نهایتاً هم‌کار به جایی رسید که مرحوم مطهری به‌عنوان اعتراض استعفاء داد.

نقش شهید مطهری در ایجاد و تأسیس حسینیه ارشاد چه بود؟

نقش ایشان در تأسیس و پیدایش حسینیه‌ارشاد، در هر زمینه‌ای بسیار تعیین‌کننده بود. از لحاظ مالی کسانی که برای تأسیس ساختمان آنجا، کمک‌های مالی می‌کردند، غالباً از بازاریهای مرید آقای مطهری بودند. البته بازاریها در آن ایام دو دسته بودند. عده‌ای گمان می‌کردند چون آقای مطهری در دانشکده الهیات تدریس می‌کنند، وابسته به‌دولت هستند و وجوهات شرعیه را به ایشان نمی‌پرداختند، اما تجار روشنفکری هم بودند که تعدادشان هم‌کم نبود و از برنامه‌های شهید مطهری حمایت مالی می‌کردند و به‌ایشان در تأسیس حسینیه‌ارشاد مددی رساندند. متأسفانه اخیراً دیدم که آقای میناچی در خاطرات خود ادعا کرده است که مؤسسین حسینیه ارشاد، او و آقای همایون و آقای دکتر علی آبادی بوده‌اند که این ادعا نادرست و در واقع جفا به شهید مطهری و تاریخ است. البته آقای همایون از نظر مالی کمک های قابل توجهی کرد، اما منحصر دانستن بنای حسینیه ارشاد به توان مالی و مدیریتی آقای میناچی و

۱۳۴۶. سفر حج . دکتر شریعتی در کنار استاد مطهری.



ترجمه‌ای از آیات قرآن، مضحک به نظر می‌رسد، ولی در فضای مسموم آن روزها، این جور حرفها گاهی خریدار پیدا می‌کردند.

آیا بین شهیدمطهری و آشوری، امکان بحث و گفت‌وگو پیش آمد؟

بله. یک‌بار آمده و یکی دو ساعتی با استاد بحث کرده بود. استاد بعدها به من فرمودند همه نظریه‌های آنها را رد کردم و آشوری حتی یک کلمه هم حرف نزد. جالب است که آشوری بعد از این جلسه به مریدانش گفته بود که مطهری در خانه‌ای اشرافی زندگی می‌کند و معتقد است که ما اصلاً فقیر نداریم! در حالی‌که درباره این موضوع صحبتی نشده و فقط اصول فکری و اعتقادی آنها مورد نقد استاد قرار گرفته بود. همین حرفها، اوج بی‌دینی او را نشان می‌دهد. استاد درباره مسائل اعتقادی بسیار حساس بودند و حتی در اوج مبارزات و در عین حال که به انقلاب، اعتقاد راسخ داشتند، کوچک‌ترین انحرافی را نمی‌پذیرفتند و این که مبارزه به قیمت انحراف صورت بگیرد، مطلقاً از نظر ایشان پذیرفتنی نبود.

ظاهراً استاد نسبت به اقبال لاهوری هم انتقاداتی داشتند؟ در این مورد توضیح دهید؟

استاد معتقد بودند نگرش اقبال به ختم نبوت، در واقع برچیدن نبوت است. اقبال معتقد است پیامبراسلام به این دلیل خاتم‌انبیا هستند که در زمان ایشان، عقل بشر به اندازه کافی رشد کرده که دیگر نیازی به پیامبری نباشد، در حالی‌که استاد می‌گفتند پیامبراسلام از آن روی خاتم انبیا هستند که پیام‌آور مضامین و موضوعاتی هستند که برای همیشه عقل بشر را اقناع خواهد کرد. به اعتقاد من کسی که مبانی فکری محکم و قدرتمندی داشته باشد، برایش فرقی نمی‌کند که افکار جدید در چه پوششی و توسط چه کسی ارائه شوند. او می‌تواند بلافاصله صحت و سقم آن نظریه را با مبانی اعتقادی خود بسنجد و به سرعت تشخیص دهد که انحراف در کجاست و به نقد عالمانه آن بپردازد. استاد مطهری هرگز مرعوب هیچ تفکر و نامی نشدند.

مواجهه استاد با آریان‌پور چگونه بود؟

آریان‌پور در جایی چون دانشکده الهیات، مبانی تفکر ماتریالیستی و جامعه‌شناسی الحادی را تدریس می‌کرد. در یکی از کلاسها، برادر آقای دکتر جلالی، بر سر مباحث ایدئولوژیک با او درگیر می‌شود و کار به برخورد فیزیکی می‌کشد. مرحوم‌مطهری این موضوع را رها نمی‌کنند و در نامه‌ای به رئیس دانشگاه می‌نویسند یا آریان‌پور باید تن به مناظره با ایشان بدهد یا حق ندارد برای دانشجویانی که آمده‌اند الهیات بخوانند، تبلیغ الحادی کند. ایشان گفته بودند که آن دانشجو حق داشته که از تفکر دینی خود دفاع کند و کسی حق ندارد اعتقادات مذهبی دانشجویان را زیر سئوال ببرد. استاد گفته بود که یا باید آریان‌پور تن به مناظره بدهد یا جلوی فعالیت‌های ملحدانه او گرفته شود و یا ایشان استعفا می‌دهند. بدیهی است که آریان‌پور اتفاقاً برای شست‌وشوی مغزی دانشجویان، مأموریت داشت و فضای آن روز، فضائی نبود که‌کسی بخواهد جلوی فعالیت او را بگیرد و لذا استاد استعفا دادند.

آریان‌پور از نظر علمی در چه سطحی بود؟

کمی اطلاعات جامعه‌شناسی، آن هم در حد ترجمه داشت. از نظر فلسفی قدرتی نداشت و قطعاً در یک بحث آزاد، مغلوب می‌شد.

کدام ویژگی‌های اخلاقی شهیدمطهری، بیشتر در خاطر شما باقی مانده است و آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟

در میان صفات ارزنده ایشان، به دو خصوصیت بارز اشاره می‌کنم. ابتدا این‌که استاد همواره و در همه مسائل فکری، انسان بسیار منصفی بودند. ایشان با اندیشه‌های مخالف خود نیز با نهایت انصاف برخورد می‌کردند. هیچگاه ندیدم اندیشه‌ای را جدای از اقتضائات خود بررسی کنند و پیوسته جهات مثبت هر اندیشه‌ای را مشخص و بیان می‌کردند و به این ترتیب، بهترین الگوی عملی را در مواجهه با مخالفان در مقابل دانشجویان قرار می‌دادند. هرگز برخورد متعصبانه با مسائل نداشتند و ناروا و بیجا قضاوت نمی‌کردند. انتقادات ایشان در حدی بود که منطقاً به مسئله‌ای اشکال وارد می‌شد. دیگر از صفات بارز ایشان، بزرگ‌منشی و دریادلی استاد بود. اولین برخورد من با ایشان تبدیل به بزرگ‌ترین درس زندگیم شده است. هیجده‌ساله بودم که در رشته فلسفه در دانشگاه قبول شدم. شنیدم که استاد در مدرسه مروی درس می‌دهند. قبلاً خودم آثار ایشان را خوانده بودم. گاهی هم به مسجدالجواد می‌رفتم و اگر سئوالی داشتم می‌پرسیدم. ایشان در نظر من یک عالم دینی محترم بودند. تا روزی که به مدرسه مروی رفتم و دیدم سه چهارنفر در جلسه درس استاد نشسته‌اند و ایشان شفای ابن‌سینا را درس می‌دهند. من تا آن روز اسم این کتاب را هم نشنیده بودم. کتاب شفا از سنگین‌ترین کتابهای فلسفه است و معمولاً آن را در مراحل نهایی، می‌خوانند. رفتم و در کنار آن سه چهار نفر نشستم و به کلی محو استاد شدم. مخصوصاً استحکام فکری استاد به شدت مرا تحت‌تأثیر قرار داد. درس که تمام شد، نزد ایشان رفتم و گفتم اجازه می‌دهید در درس شما شرکت کنم؟ فرمودند اگر برایت قابل استفاده است، بیا. از آن زمان به بعد، دیگر جایی نبود که استاد درس بدهند و من نروم. بعدها که خودم معلم شدم، دیدم حتی اگر دانشجوی فوق لیسانس هم بخواهد سر کلاس شفای من که محلی از اعراب ندارم، بیاید، به او می‌گویم در سطح تو نیست و اول برو درسهای دیگر را بخوان. هنوز هم متحیرم که استاد چقدر بزرگ‌منش بودند که از من دیپلمه نپرسیدند کی هستی؟ چه خواندی؟ چه نخواندی؟ حتی مدتی هم که گذشت، باز این نوع سئوالات را از من نپرسیدند و فقط از روی سئوالاتی که می‌پرسیدم، سواد و دانش مرا ارزیابی می‌کردند. این رفتار را با رفتار همگی ما مقایسه کنید. این نوع برخورد را در همه امور از ایشان می‌دیدم.

آیا از نحوه برخورد شهید مطهری با شاگردهایشان خاطره‌دیگری هم دارید؟

بله. استاد به‌قدری بزرگوار بودند که متن‌هایشان را به شاگردهایشان می‌دادند تا بخوانند و اشکالات را بگیرند. اغلب آثارشان را به من می‌دادند و نظرم را جویا می‌شدند و در بسیاری از موارد، کتابهایشان را بر اساس این‌گونه نظریات تدوین می‌کردند. در سال ۵۳ که انتشارات حکمت را درست کردیم، وقتی استاد از این موضوع باخبر شدند، روزی که برای گرفتن درس منظومه به منزلشان رفته بودم، به من گفتند نمی‌شود که من به تو کتاب ندهم. بمان تا کتابی را پیدا کنم و نیم‌ساعتی کشوهایشان را گشتند و گفتند، «آقایان بهشتی و باهنر موقعی که در آموزش و پرورش بودند از من خواستند کتاب دینی بنویسم که نوشتم، اما چاپ نشد. حالا بیا بخوان و نظرت را بگو و بعد هم چاپ کن.» کتاب را گرفتم و حاشیه‌هایی بر آن نوشتم. استاد پاسخ‌های مفصلی بر این حواشی دادند و سرانجام، یک کتاب ۱۵۰صفحه‌ای تبدیل به مجموعه‌ای ۷ جلدی شد. این سعه‌صدر، این بلندمنشی و احترام به کسی که در مقابل علم ایشان، هیچ بود، این همه تواضع و نقدپذیری، از ایشان وجودی ممتاز ساخته بود.

آخرین‌بار شهیدمطهری را چه موقع دیدید؟

تا قبل از انقلاب، روزی نبود که ایشان را نبینم. بعد از پیروزی انقلاب، نزدیک به یک ماه به دیدنشان نرفتم، چون کلاس درس از اواخر آذر ۵۷ تعطیل شد. استاد زنگ زدند و گلایه کردند که چرا نمی‌آیی. می‌دانم که دنبال فرصت برای گرفتن پست و مقام نیستی، ولی من دلم می‌خواهد تو را ببینم. فردای آن روز به مدرسه رفاه رفتم. استاد تمام مدت در کنار امام(ره) بودند و با هم مشورت می‌کردند. من تا غروب آنجا بودم و موقعی که می‌خواستم به خانه برگردم، استاد با من آمدند. در میانه راه گفتند که من باید هر روز از صبح تا شب اینجا باشم، چون امام(ره) در ایران نبوده‌اند و افراد را نمی‌شناسند و ممکن است عده‌ای از این وضع، سوءاستفاده کنند. مرحوم‌مطهری مورد اعتماد مطلق امام(ره) بودند و امام(ره)، ایشان را صددرصد قبول داشتند. استاد بسیار تمایل داشتند که زودتر به شغل همیشگی خود، یعنی تحقیق و مطالعه و نگارش کتاب و تدریس برگردند.



با خبر شهادت شهید مطهری چگونه کنار آمدید؟

تا مدتی دنیا برایم تیره و تار شد و روزگارم به سر رسید. البته خداوند باز عنایت فرمود و دست مرا گرفت، اما به هر حال پرونده آن روزگار طلائی بسته شد.

مهندس بازرگان هم برای رفع مشکلات به ثمر نرسید و نهایتاً حسینیه تعطیل شد.

علل کناره‌گیری شهید مطهری از حسینیه ارشاد را بیان کنید.

غیر از آشفته‌کردن فضای حسینیه ارشاد و طرح مسائل فرعی، ظاهراً آقای میناچی وجوه شرعیه را نیز بدون نظارت یک فرد روحانی دریافت می‌کرد که این عمل، حتی اگر آن وجوه، صرف فعالیت‌های حسینیه ارشاد هم شده باشد، عمل مذمومی است و ایشان، صلاحیت انجام این کار را نداشته است. با اینکه آقای میناچی اخیراً در خاطرات خود این نکته را به اصطلاح تکذیب کرده است! اما نمی‌دانم که مرا تکذیب کرده یا شهید مطهری را؟ من این تکذیبیه را اگر در روزنامه چاپ می‌شد پاسخ نمی‌دادم، همانطور که دروغها و اتهامات ایشان را بر ضد خودم در روزنامه اطلاعات و غیره در گذشته پاسخ ندادم، ولی چون این تحریف در کتاب «تاریخچه حسینیه ارشاد» آمده است، مجبورم باز قسمتی از دستخط خود استاد شهید مطهری را در این زمینه نقل کنم که در ضمن آن، دلایل عدم امکان همکاری با آقای میناچی نیز آمده است. استاد شهید، می‌نویسند، « پول وجوهات رقمهای عمده بدون اطلاع گرفته می‌شود»! آیا آقای میناچی پاسخی دارد؟ وی مدعی می‌شود که وجوهات خود را به نجف اشرف می‌فرستاده است، ولی معلوم نیست که وجوهات مردم



دشمنان و منافقان توانستند در بعضی از مسئولان حسینیه ارشاد رسوخ کنند و عملاً شهید مطهری و دکتر شریعتی را مخالف با هم جلوه دادند و تلاش‌های حضرت آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی رفسنجانی، شهید باهنر، آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان هم برای رفع مشکلات به ثمر نرسید و نهایتاً حسینیه تعطیل شد



را حتی بدون اطلاع مرحوم مطهری که وکیل همه مراجع بود، چرا دریافت نموده است. از دیگر عوامل کناره‌گیری شهید مطهری، علاقه بعضی از مسئولان حسینیه به ایجاد سروصدا و هیاهو بود که به‌کلی با خردورزی، تعمق و متانت شهید مطهری تناقض داشت. در مجموع، حسینیه ارشاد از اهدافی که به‌خاطر آن توسط شهید مطهری پایه‌ریزی شده بود، دور افتاد و تبدیل به ساختمانی برای سخنرانی‌های مهیج و خودنمایانه شد. نادیده‌گرفتن شخصیت علمی شهید مطهری تا بدان پایه رسید که حتی در سفرهای حج که آقایان شریعتی، صدربلاغی و دیگران به ایراد سخنرانی می پرداختند، نامی از شهید مطهری که سخنرانی‌های بسیار تأثیرگذار و جامعی داشتند، برده نمی‌شود و آقای میناچی در خاطرات خود، تنها از آقای صدربلاغی و سپس آقای شاهچراغی و آقای نورانی نام می‌برد. و از اینجانب هم که در مسجد مدینه به دو زبان ترکی (استانبولی) و عربی به مدت دو روز سخنرانی کردم و بعد پلیس ممانعت کرد، نام نمی‌برد و به این نکته که آقایان را با دانشگاه اسلامی مدینه و رابطه العالم اسلامی و شخصیت‌های برجسته بلاد دیگر آشنا کردم، اشاره‌ای ندارد. (عکسهای شخصیت هایی چون امیر جماعت اسلامی پاکستان، عباس مدنی از الجزایر، ابراهیم جوب از سنگال و دیگران در مراسم مختلف حسینیه ارشاد در حال سخنرانی موجود است که همگی به دعوت من در آن جلسات شرکت کرده بودند.)

شما کتاب «تاریخچه حسینیه ارشاد» خاطرات آقای میناچی را به عنوان یک مورخ محقق چگونه ارزیابی می‌کنید؟

من در یک جمله کوتاه می‌توانم بگویم که کتاب فوق در واقع «دفاع



از خویشتن است!.» و مشکل نخستین آقای میناچی چه در حسینیه ارشاد و چه در وزارت ارشاد (که من هم در آن دوران نماینده حضرت امام خمینی (ره) در وزارت بودم) «محور دیدن خویشتن» است. او وقتی با انتقادی روبه‌رو می‌شود، داد و فریاد برمی‌آورد که مسلمانی نیست! ولی اگر خود هزار و یک تهمت و افترا را به دیگران روا دارد، عین مسلمانی است! به هر حال ایشان از خود دفاع می‌کند و ما از حقیقت و تاریخ واقعی و فرق این دو، برای اهل خرد روشن است.

افرادی هستند که شهید مطهری را انقلابی نمی‌دانند. نظر شما در این‌باره چیست؟

به نظر من این نهایت ساده اندیشی است که گمان کنیم اگر کسی برای دوران طولانی در زندان طاغوت نبوده باشد، انقلابی نیست. تحکیم مبانی عقیدتی افراد و کار اصولی و مبنائی در زمینه تبیین اصول سیاسی و احکام اسلامی و تنویر افکار، بسیار عمیق‌تر و اصولی‌تر از کارهای صرفاً سیاسی است. افرادی چون شهید مطهری، نظریه‌پردازان اصلی انقلابند و آثار وجودی ایشان، در دراز مدت آشکار خواهد شد. چگونه می توان مبارزه اصولی و مبنایی ایشان با جریانات انحرافی، از جمله مارکسیسم را به چیزی جز «انقلابی بودن» واقعی نسبت داد؟ از لحاظ فعالیت سیاسی هم ایشان با تاکتیک‌های خاص خود، در همه جریانات ضدرژیم، فعال بود.

در ترور شخصیت مرحوم مطهری گویا بعضی‌ها پا را فراتر نهاده و ایشان را متهم به همکاری با دستگاه نموده‌اند، آیا این نوع اتهامات مطرح شده‌اند؟

متأسفانه بله! به نظرم اهل دنیا و منافقان زمان، بدون رعایت ابتدایی‌ترین اصول اخلاقی و انسانی، برای ترور شخصیت شهید مطهری، در همان زمانها و خیلی پیشتر از انقلاب، ایشان را متهم به همکاری با دستگاه‌های دولتی و حتی «ساواک» نمودند. مرحوم علی فرزین از اعضای اصلی انجمن اسلامی دانشجویان لندن که در سفر علامه طباطبایی و مرحوم مطهری به لندن میزبان آنها بود، در خاطرات خود که در «کیهان» ۲۷ اسفند ۸۴ چاپ شده است می‌گوید که یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق و یا نهضت آزادی به نام «عنایت اتحاد» پس از سخنرانی مرحوم مطهری در جلسه‌ای و به هنگام خروج ایشان از جلسه، با صدای بلند شهید مطهری را به ساواکی بودن متهم کرد و من به اتحاد گفتم تو با منتسب کردن اندیشمندی مثل مطهری به ساواک، پیش از آنکه او را متهم کنی، ساواک را بزرگ می‌کنی که توانایی همراهی کردن بزرگان را با خود دارد! به هر حال این ترور شخصیت ادامه یافت و سرانجام ایشان را با اتهامات واهی ترور کردند.

اصلی‌ترین ویژگی شهید مطهری از نظر شما چیست؟

اهمیت دادن به «اندیشه و تفکر»، و «کمک فکری به نسل جوان»، از همین رو، آثاری چون «داستان راستان» را که مجموعه‌ای از قصه‌های واقعی است، به‌زبان ساده می‌نویسند و در کنار اثر گرانقدر و دشواری چون «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر می‌کنند، زیرا هدف شهید مطهری، ایجاد انگیزه برای تفکر عمیق بود و لذا هر قالبی را که مناسب تشخیص می‌دادند، برمی‌گزیدند.

همکاری ایشان با مجلاتی چون زن روز هم در همین راستا بود؟

البته «همکاری» زمانی است که فرد در جهت توجیه اهداف و اندیشه‌های یک نشریه، مطالبی را بنویسد، در حالی که شهید مطهری از فرصتی که در اختیارشان قرار گرفته بود، برای نقد علمی مطالبی که درباره «حقوق زن» در مجله «زن روز» چاپ می‌شد، استفاده کردند. در همان زمان هم این کار شهید مطهری از نگاه بسیاری از ساده اندیشان با تلقی مثبتی روبه‌رو نشد، ولی به اعتقاد من، این نهایت زیرکی و هوشیاری یک فرد عالم است که از «ابزار دشمن»، علیه خود او استفاده کند و این، کاری بود که شهید مطهری با نشر سلسله مقالاتی در زن روز، که بعدها با عنوان «حقوق زن در اسلام» چاپ شد، انجام دادند. همان‌طور که شهید بهشتی و دکتر باهنر و مرحوم سیدرضا برقعی با تألیف کتب درسی دوران پهلوی، در راستای اهداف اسلامی گامهای ارزنده‌ای برداشتند و این را نمی‌توان «همکاری» به معنی خاص آن نامید.

در مورد تدریس در دارالتبلیغ هم همین دیدگاه را دارید؟

استاد شهید وقتی برای تدریس در مؤسسه دارالتبلیغ اسلامی قم دعوت شدند، بدون ترس و واهمه از شایعات و اتهامات، آن را پذیرفتند و روزی به من گفتند که هدف من نشر اندیشه و علوم اسلامی بین طلاب و دانشجویان است و برای من فرق ندارد که این امر در دانشکده الهیات انجام پذیرد یا در جایی دیگر. البته در قم و دارالتبلیغ چون شاگردان من نوعاً طلاب جوان هستند، حرفها و درسهای مرا می‌فهمند و من خوشحال هستم که می‌توانم در طرز تفکر و اندیشه‌های آنها تحولی ایجاد کنم و یا نقشی، ولو مختصر، داشته باشم.

کتاب «درس هایی از نهج‌البلاغه» محصولی از دروس ایشان در دارالتبلیغ است. و همین دروس سرآغاز نهج‌البلاغه‌شناسی در قم بود! همانطور که تفسیر المیزان علامه طباطبایی پایه قرآن‌شناسی در قم گردید. البته بعدها ایشان مورد طعن و انتقاد قرار گرفتند، ولی توجهی به این امور نداشتند و تا به آخر به تدریس خود ادامه دادند.

با توجه به این‌که شما در مورد سیدجمال‌الدین اسدآبادی طی نیم‌قرن، تحقیقات مبسوطی را انجام داده‌اید، آیا در این‌باره نظر شهید مطهری را هم جویا شدید؟

بله. استاد مطهری از کتاب «نقش سیدجمال الدین در بیداری مشرق زمین» که مجموعه مقاله های استاد محیط طباطبایی بود و من آنها را جمع‌آوری و در سال منتشر کردم، تقدیر کردند. البته ایشان معتقد بودند که سیدجمال بی‌تردید پیشتاز جنبش‌های اصلاح‌طلبانه در قرن ماست و خیلی خوب مشکل جوامع اسلامی را که همانا «سلطه خارجی» و «فقرفرهنگی داخلی» است، تشخیص داده است. استاد مطهری این مطلب را به‌طور مشروح در کتاب نهضت‌های یکصدساله آورده‌اند.

فقدان شهید مطهری تا چه حد عرصهٔ اندیشه دینی را تحت‌تأثیر قرار داد؟

فقدان ایشان، به‌ویژه در زمینه های عقیدتی و نظریه‌پردازی، ضایعه جبران‌ناپذیری است. آقای مطهری، هم با معارف اسلام کاملاً آشنا بود و هم به‌شرایط و مقتضیات عصر حاضر اشراف و احاطه داشت و همین امر موجب می‌شد که در استقرار نظام و تدوین قانون اساسی و جلوگیری از برخی ازکاستی‌ها نقش ممتازی داشته باشد. ترور شهید مطهری به اعتقاد من کاملاً حساب شده بود و بعید است که گروهک کوچکی مثل «فرقان» جز آلت دست و عامل توطئه پردازان بزرگ، چیز دیگری بوده باشد. اعلامیه‌های این گروه نشان می‌دهند که استدلال‌های آنها چقدر بی‌پایه است و از همین رو بعید به‌نظر می‌رسد که چنین افراد بی‌مایه و بی‌سوادی، بانی اصلی این توطئه باشند. می‌شود پرسید که آنها چگونه از محل و ساعت تشکیل جلسه شورای انقلاب مطلع شدند که بتوانند مطهری را پس از خروج ترور کنند؟ پس آنان بی‌تردید عامل اجرای نقشه‌های کسانی بوده‌اند که شهید مطهری را یکی از بزرگ‌ترین موانع دسترسی به‌مقاصد خود می‌دیدند، همانهایی که در توطئه‌هائی چون مفقود شدن امام موسی صدر، شهادت آیت‌اله محمدباقر صدر، دکتر بهشتی و بسیاری از این بزرگان دست داشتند و همچنان هم در اشکال و ابعاد دیگری به رویارویی خود با اندیشه و نظام اسلامی ادامه می‌دهند.



۱۳۴۶. سفر حج. دکتر شریعتی و حجت‌الاسلام خسروشاهی در کنار استاد.



۱۳۴۴. جشن بعثت در دبیرستان هدف. دکتر آیتی و حجت‌الاسلام خسروشاهی در کنار استاد.

آقای همایون خلاف واقعیت است و افراد بسیاری در این امر شرکت داشتند که اگر دفاتر مالی آن زمان را هنوز نگه داشته باشند، با مراجعه به آنها می توان نقش واقعی افراد را کاملاً مشخص کرد. البته آقای میناچی حقوقدان و فعال بود و به اصطلاح راه را بلد بود و چاره کارها را می دانست، اما این که می خواهد موفقیت ها را به خود و آقای همایون منتسب کنند، تحریف تاریخی است که شاهدان آن هنوز زنده اند و حاضرند که گواهی بدهند. شهید مطهری مؤسس اصلی و بانی فکری و علمی حسینیه ارشاد بودند که به هیچ وجه قابل مقایسه با فعالیت های مالی نیست و قطعاً در مرتبه بالاتری قرار می گیرد، مضافاً بر این که، همان گونه که قبلاً هم عرض کردم، بسیاری از تجار، به اعتبار شهرت و مرتبت علمی و دینی و اخلاقی آقای مطهری بود که به حسینیه ارشاد کمک می کردند. شهید مطهری برای تبیین اهداف حسینیه ارشاد و دستیابی به آنها، لحظه ای از پای ننشستند و انصافاً زحمات بسیاری را متحمل شدند. خود ایشان در دستخطی که نزد من موجود است خود را مؤسس اصلی می دانند و می نویسند، «مواردی که آقای میناچی بدون مشورت کار کرده است و می کنند: ۱ اول اینکه قرار بود من جزو هیئت علمی مؤسس باشم، از اول ما را خارج کرد در حالی که عملاً و واقعاً من مؤسس بودم. سهم من هم از سهم آقای همایون بیشتر است و هم از سهم آقای میناچی تا چه رسد به دکتر علی آبادی...» (مرحوم مهطری ۱۷ مورد می شمارند که همه آنها را نقل نمی کنیم) بی تردید پول و ساختمان نمی تواند مؤسس یک جریان باشد، بلکه فکر و اندیشه و علم است که جریان ساز است و در این مجموعه، به طور انحصاری و خاص، از آن شهید مطهری بود.

به نظر شما اصولاً پایه ریزی حسینیه ارشاد به چه منظور بود؟

شهید مطهری معتقد بودند که هیچ عملی، به ویژه عمل سیاسی اجتماعی، بی آن که بر پشتوانه های نظری متکی باشد، به نتیجه نمی رسد، به همین دلیل پیوسته سعی در تنویر افکار جوانان داشتند و تشکیل حسینیه ارشاد هم، عمدتاً در جهت تحقق همین آرمان بوده است. البته ایشان اهل جنجال و غوغا و خودنمایی و تظاهر نبودند و بیشتر می خواستند کار فکری و عملی انجام دهند و این نکته را در نامه هایی که من از ایشان دارم، صریحاً نوشته اند.

رونق کار حسینیه ارشاد را تا چه میزان حاصل برنامه ریزی های شهید مطهری می دانید؟

قطعاً برنامه ریزی های ایشان در این زمینه نقش اول را داشت. در این راستا شهید مطهری شخصیت ها و افرادی را به حسینیه ارشاد دعوت کردند که تا آن زمان، حداقل در تهران شناخته شده نبودند. نمونه بارز آنها، آقای فخرالدین حجازی، آقای دکتر شریعتی و پدرشان استاد محمدتقی شریعتی بودند. این ها همه بر اساس دعوت شهید مطهری و سخنرانی در حسینیه ارشاد شهرت و اعتبار عام کسب کردند. شهید مطهری با آقای فخرالدین حجازی در مورد بعضی از رفتارهای او اختلاف نظر داشتند و آقای حجازی از حسینیه ارشاد رفت، اما در مورد دکتر شریعتی، شهید مطهری حسینیه ارشاد را ترک گفتند و به مسجد الجواد رفتند.

علت این تکدرها را چه می دانید؟

خیلی سربسته می گویم من که تقریباً در جریان کل امور بودم، می دانستم که شهید مطهری از همکاری با آقای فخرالدین حجازی و آقای دکتر شریعتی تا حدود زیادی رضایت داشتند، اما در مدیریت حسینیه ارشاد معدود افرادی بودند که به «اسلام بدون روحانیت» اعتقاد داشتند و از سویی هم عملاً می خواستند بر آنجا تسلط داشته باشند و از این رو، می خواستند افراد را رودرروی آقای مطهری قرار دهند تا خود «یکه تاز» میدان معرفی شوند!

به نظر شما رابطه شهید مطهری و دکتر شریعتی چگونه بود؟

من بارها شاهد مراودات دوستانه و محبت آمیز و نزدیک میان آقای مطهری و دکتر شریعتی به ویژه در سفر حج بودم. رابطه شریعتی با آقای مطهری اگر نگویم «مریدی و مرادی» باید بگویم پیوند استاد و شاگردی بود. به اعتقاد من دکتر شریعتی به هیچ وجه کسی نبود که بخواهد در مقابل شهید مطهری بایستد و یا به اصطلاح «دکان» باز کند، زیرا که نه مطهری و نه شریعتی اهل «دکان» نبودند، بلکه بعضی ها حسینیه ارشاد را «دکان دو نبش» خود کرده بودند و عملاً باعث فتنه ها و تعطیلی حسینیه شدند. مطالبی که دکتر شریعتی در دفاع از روحانیت اصیل نوشته است و من آنها را جمع آوری و در رساله ای چاپ کرده ام، مبین اعتقاد قلبی او به روحانیون و روحانیت واقعی است و چنین فردی، قطعاً اسلام را بدون روحانیت، تعریف نمی کند. اما در مدیریت حسینیه ارشاد اصل کسانی بودند که به «اسلام منهای روحانیت» اعتقاد داشتند. اما این که از ابتدا بر چنین اعتقادی بودند و مخفی می کردند و یا بعدها به این اعتقاد رسیدند، آن را نمی دانم! در مجموع، بعضی از مدیران حسینیه ارشاد تلاش می کردند با های و هوی و سر و صدا و این گونه رفتارهای نمایشی، وجهه ای کسب کنند و افراد را به آنجا بکشانند که در کوتاه مدت موفق هم شدند، ولی در دراز مدت، با رفتن شهید مطهری و نهایتاً دکتر شریعتی، حسینیه ارشاد تعطیل شد. آقای مطهری به کار عمیق و بنیادی علمی معتقد بودند و علاقه ای به رفتارهای نمایشی و ایجاد هیجانات کاذب نداشتند. و این را به صراحت در نامه هایی که از ایشان در اختیار من قرار دارد، نوشته اند.

در سفرهای حج که از سوی حسینیه ارشاد برنامه ریزی شد، شما چه نقشی داشتید؟ خاطراتی از آن سفر را بیان کنید.

من عضو هیئت علمی کاروان حج بودم و به دعوت شهید مطهری این مسئولیت را پذیرفتم و طبعاً در طول سفر و شب و روز با ایشان و دکتر شریعتی و صدربلاغی و دیگر دوستان همراه بودم. این سفرها فرصتی بود که با فضائل علمی، وارستگی، پاکی و بی آلایشی ایشان بیشتر آشنا شوم. در بازگشت از یکی از این سفرها بود



شهید مطهری شخصیت ها و افرادی را به حسینیه ارشاد دعوت کردند که تا آن زمان، حداقل در تهران شناخته شده نبودند. نمونه بارز آنها، آقای فخرالدین حجازی، آقای دکتر شریعتی و پدرشان استاد محمدتقی شریعتی بودند. این ها همه بر اساس دعوت شهید مطهری و سخنرانی در حسینیه ارشاد شهرت و اعتبار عام کسب کردند



که با دکتر شریعتی در مورد برخی از اظهارتش صحبت کردم، از جمله اینکه اگر «علامه مجلسی» در مواردی هم اشتباه کرده باشد، چرا کلیت روحانیت را زیر سئوال می برید؟ و این مسائل را مطرح می کنید؟ مخصوصاً از تعبیر «آخوند جماعت» که گاهی در گفته های ایشان بود، انتقاد کردم. او گفت: «این حرفهای من در واقع واکنشی است به حرفهای... که حتی زحمت شنیدن سخنرانی های مرا هم به خود نمی دهد و از این و آن، در این باره سئوال می کند و کار توهین را به جائی رسانده که اخیراً بالای منبر گفته که یک نفر برود درباره پدر و مادر من پرس و جو کند! اگر با من هم خصومت دارند، چرا از موی سپید پدرم خجالت نمی کشند؟ من که با او طرف نمی شوم و مجبورم سراغ رؤسایش بروم.» البته من این استدلال دکتر را نپذیرفتم، اما معتقد بودم که برخی گفتارهای بی منطق از طرف مقابل، چنین مشکلاتی را ایجاد می کرد که بی تردید به نفع هیچ یک از دو طرف نبود.

دکتر شریعتی اشتباهات خود را می پذیرفت؟

بله و با کمال شجاعت. اما نکته مهم اینجاست که بسیاری از مشایخ ما، اشتباهات بسیار بزرگ تری هم در آثارشان داشتند که اگر دکتر شریعتی یکی از آنها را مرتکب می شد، «مهدورالدم» محسوب می گردید. یعنی خیلی ها بوده اند و هستند که قصدشان خدمت بوده، اما اشتباه هم کرده اند، از جمله دکتر شریعتی، اما این اشتباهات در حد هجمه هایی که از سوی برخی از روحانیون به او شد، نبود. دکتر شریعتی اگر لجاجت و پافشاری در صحت همه گفته ها و نوشته هایش داشت، به شخص من نمی گفت اشکالاتی را که در آثارش وجود دارد، پیدا و به ایشان عرضه کنم تا آنها را اصلاح و یا حذف کند (این صریح گفته ایشان به اینجانب در یکی از سفرهای حج بود.) والبته من آن زمان، نه آمادگی برای این کار را داشتم و نه وقت کافی. در همین راستا دکتر شریعتی به استاد محمدرضا حکیمی وصیت می کند و از او خواهش می نماید که در آثارش، هر جا که خلاف واقع دیدند، اصلاح کنند. (متن دستخط مرحوم شریعتی به استاد حکیمی نزد اینجانب موجود است و من به ایشان قول داده بودم که آن را تا ایشان زنده اند در مجله خود چاپ نکردم. ولی بعدها دوستان متن نامه را چاپ کردند که لابد با اجازه خود آقای حکیمی بوده است.)

همکاری شما و شهید مطهری در حسینیه ارشاد چگونه بود؟

من همکاریم را با حسینیه ارشاد از زمانی شروع کردم که جلسات آن در زیر چادر بزرگی در «چالهرز» برگزار می شد. بعد هم شهید مطهری از من برای نوشتن مطلبی در کتاب «محمد(ص): خاتم پیامبران» و شرکت در هیئت های علمی سفرهای حج حسینیه ارشاد دعوت کردند. من تا زمانی که شهید مطهری در حسینیه ارشاد حضور داشتند، به همکاری با حسینیه ادامه دادم، ولی بعد از این که ایشان رفتند، دیگر با آن مؤسسه همکاری نکردم.

چرا با دکتر شریعتی همکاری را ادامه ندادید؟ آیا با او اختلافی داشتید؟

دوستی من با دکتر شریعتی از سال ۱۳۳۵ آغاز شد و تا آخر همچنان برقرار بود، اما متأسفانه صفای خاصی که اوائل در مؤسسان حسینیه ارشاد وجود داشت، دیگر در آنجا حاکم نبود و دشمنان و منافقان توانستند در بعضی از مسئولان حسینیه ارشاد رسوخ کنند و عملاً شهید مطهری و دکتر شریعتی را مخالف با هم جلوه دادند و تلاش های حضرت آقای خامنه ای، آقای هاشمی رفسنجانی، شهید باهنر، آیت الله طالقانی و



اعتبار حسینیه ارشاد که به در و دیوار و پنجره و تریبون آن نبود، بلکه منوط به اعتبار شخصیت‌هایی چون مرحوم مطهری بود. وقتی او را کنار بگذاریم، تبدیل به یک تکیه عادی می‌شود و هنوز که هنوز است حسینیه ارشاد، دیگر حسینیه آن روزها نشده است و ای کاش در همین حد بود. من گاهی می‌بینم افرادی در آن سخنرانی می‌کنند که اعتباری ندارند و ورشکسته سیاسی هستند و هیچ تشابهی با آن چهره‌های ماندگار و اصیل و عالم ندارند

نداشتند که جایی مثل حسینیه ارشاد از آنها اعتبار بگیرد.

کسانی که اصلاح و تغییری را برنمی‌تابند، علیه حرکتهای اصلاح‌طلبانه آقای مطهری موضعگیری‌هایی کردند، از جمله همین فکر تأسیس حسینیه ارشاد با استناد به اینکه مگر مساجد چه نقصی داشتند که اینها حسینیه‌ای را درست کرده‌اند. آیا در این زمینه نکته‌ای را به خاطر دارید؟

نه، واقعاً این‌طور نبود که حسینیه ارشاد جای مدرن و شیکی باشد و به این دلیل نسل جوان را جذب کند. این که باید نوآوری‌هایی صورت بگیرد، همه قبول داشتند، منتهی در همه محافل بعضی از افراد بودند و الان هم هستند که رفتار و عملکردشان به گونه‌ای است که جوانها جذب نمی‌شوند، به خاطر این که جاذبه لازم برای روح جوان در نظر گرفته نمی‌شود. این روزها بعضی از مجالس را در سالنهای همایش می‌گیرند که سن و تریبون و وضعیت درستی دارد و طبیعتاً برای نسل جوان، جذاب است.

آیا شما در هیئت مدیره حسینیه ارشاد نقشی داشتید؟

من هم عضو همان هیئت مدیره‌ای بودم که آقای مطهری دعوت کردند.

داستان تحویل وصیتنامه دکتر شریعتی به شما چیست؟

دکتر شریعتی واقعاً در این مرحله تواضع کرد و متوجه شد که اشتباه کرده و خوشبختانه در دوره حیاتش قصد داشت جبران کند. حسینیه ارشاد را بسته بودند و آقای محمدرضا حکیمی به من گفتند که اگر جلسه‌ای بود، ایشان را خبر کنیم. یک شب در منزل ما جلسه بود، من از منزل به آقای حکیمی زنگ زدم و ایشان بلافاصله خودش را رساند. من به آقای حکیمی نگفته بودم که دکتر شریعتی هم حضور دارد. اتفاقاً جلسه، طولانی هم شد. موقع خروج، هنگامی که می‌خواستند کفش‌هایشان را بپوشند، دکتر شریعتی پاکت بزرگی را از جیبش بیرون آورد و به دست من داد، در حالی که من نگفته بودم که آقای حکیمی می‌آید. این همان قضیه‌ای است که در آن به آقای حکیمی برای تصحیح و تغییر آثارش وکالت داده است، البته آقای حکیمی بعد از فوت دکتر شریعتی، همراه با بعضی از دوستان او، این کار را کرد، اما به بازار آشفته نشر برخورد و چون یکی دو سالی طول می‌کشید تا همه آثار دکتر شریعتی ویرایش شوند، خانواده او و دیگران این مدت را منتظر نماندند و آثار او را به همان شکل قبلی چاپ کردند.

با توجه به این‌که آقای مطهری در نامه‌ای به امام(ره) به این نکته اشاره کرده بودند که شریعتی گفته که تا آثارش ویرایش نشده‌اند چاپ نشوند، ولی با تیراژهای بالا چاپ شدند، آقای مطهری اشاره کرده بودند که این کار مشکوک است. دیدگاه شما در این مورد چیست؟

شاید این‌طور باشد چون فضای فرهنگی باز شده بود، خیلی‌ها از بازار سوء استفاده و کتابها را در تیراژهای بالا چاپ کردند و سودهای کلان بردند. در هر حال این جریان مهار نشد و حتی آقای حکیمی هم می‌گفت که دیگر درباره وصیتنامه حرف نزنید تا سالها گذشت و بعد گفتند چاپ آنها اشکال ندارد. اگر به این وصیتنامه عمل می‌شد، خدمت به دکتر شریعتی بود و این نام برای همیشه جاوید می‌ماند. الان هم حرفهایی درباره او می‌زنند که انصاف نیست، مثلاً می‌گویند که او نماز نمی‌خواند. یادم می‌آید که بعد از نه ماه زندان انفرادی که خیلی به او سخت گذشته بود، بیرون آمد، از او سئوال کردم، «در زندان چه چیزی باعث شد که بتوانی دوام بیاوری»، گفت، «سه تا سلام نماز. موقعی که می‌گفتم السلام علیک ایها النبی و رحمه‌اله و برکاته، خودم را با مرکز ایدئولوژی و فکرم مرتبط و می‌دیدم تنها نیستم. خودم را با پیغمبری که پایه‌گزار فکرم بود، نزدیک می‌دیدم و بعد هم پیوند با تمام صالحین و اولیاء و انبیاء باعث شد که بتوانم خود را حفظ کنم.» مرحوم بهشتی هم به من گفتند که ایشان در انقلاب نقش مؤثری است و در زمانی که مساجد و روحانیت نمی‌توانستند جوانها را جذب کنند، دکتر شریعتی آنها را جذب کرد. یادم هست که شب عاشورایی بود و حسینیه ارشاد پر بود از تیپ جوان و دانشجو و فشار ساواک هم فوق‌العاده زیاد بود. دکتر شریعتی گفت، «شهادت نه یک باختن که یک انتخاب است و حسین(ع) از خانواده‌ای است که هنر خوب مردن را در مکتب حیات، خوب آموخته‌اند. چه بسا کسانی که شهامت آن را ندارند که شهادت را انتخاب کنند و برای زنده ماندن، به هر ذلت و پستی و ننگی تن در می‌دهند تا مرگ، آنان را انتخاب کند.» این جملات به‌قدری برای من جالب بودند که آنها را حفظ شدم. دکتر شریعتی انصافاً در انتخاب واژه‌ها، عجیب بود. مثلاً در مورد حضرت زینب«س» عباراتی را انتخاب کرده که انسان دلش می‌خواهد سخنرانی تمام نشود. گاهی رادیو در سالگردش این سخنرانی را می‌گذارد.

در مقطع اختلاف آقای مطهری و دکتر شریعتی، برای حل این مشکل چه چاره‌ای اندیشیده شد؟

هنگامی که اختلافات مطرح شدند، قرار شد مرامنامه‌ای در حسینیه ارشاد تدوین شود که این مسائل خود به خود و برای همیشه حل شوند. جلساتی گذاشتند که افرادی مثل آقای بهشتی، آقای باهنر، آقای مهندس سالور، صبح‌ها به مدت یک سال مشورت می‌کردند و حدود چهل جلسه شد. پس از جمع‌بندی موضوعات، عناوین مشخص شدند و با توجه به اختلاف سلیقه‌ها، چهارچوبی تعیین شد که دیگر اختلافی پیش نیاید. انصافاً هم در مورد این اساسنامه زحمات زیادی کشیده شد.

چرا این برنامه عملی نشد؟

کم‌لطفی آقای میناچی و آقای همایون بود که به مفاد آن توافقنامه پایبند نماندند. ممکن است انسان با برنامه‌ای موافق نباشد، ولی احترام به جمع ایجاب می‌کند که آن را رعایت کند، ولی این آقایان رعایت نکردند، در حالی‌که کرامت و جوانمردی، ما را ملزم می‌کند که رأی جمع را بپذیریم. اگر به این توافقنامه عمل می‌شد، خیر دنیا و آخرت همه در آن بود.



کسانی که غلو می‌کنند، دچار اشتباه فاحشی می‌شوند. آنها امثال دکتر شریعتی را بالا می‌برند و بت می‌کردند تا تحت لوای نام آنها مطهری‌ها را بکشند. اگر آقای مطهری می‌خواست که روند جریانات در یک چهارچوب قابل کنترل قرار بگیرد برای همین بود که گروههایی چون گروه فرقان، به نام کسی دست به این جنایات نزنند



آیا آقای مطهری و دکتر شریعتی هم با این توافقنامه، موافق بودند؟

آقای مطهری قبول داشتند، چون کسانی که آن را تدوین کرده بودند، مورد قبول آقای مطهری بودند. دکتر شریعتی حضور نداشت، ولی شنیدم که موافق است.

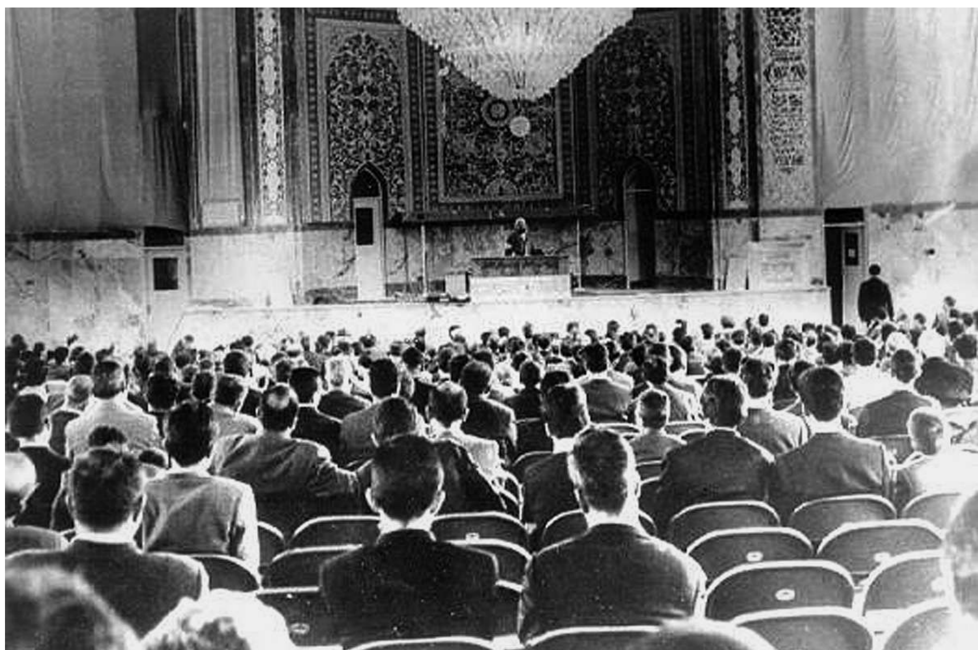
بسیاری معتقدند که رفتن آقای مطهری از حسینیه ارشاد، بیشتر از آنچه که معلول اختلاف ایشان با دکتر شریعتی باشد، معلول رفتارهای آقای میناچی است.

بله، وقتی مجموعه نشستند، وقت گذاشتند، شرایط اجتماعی و وضعیت روحانیت را بررسی کردند و واقعاً زحمت کشیدند، خیلی بی‌انصافی است که انسان همه اینها را نادیده بگیرد و راه خودش را برود. این طور شد که آقای مطهری، دیگر نتوانست تحمل کند.

رفتن آقای مطهری چقدر به حسینیه ارشاد لطمه زد؟

اعتبار حسینیه ارشاد که به در و دیوار و پنجره و تریبون آن نبود، بلکه منوط به اعتبار شخصیت‌هایی چون مرحوم مطهری بود. وقتی او را کنار بگذاریم، تبدیل به یک تکیه عادی می‌شود و هنوز که هنوز است حسینیه ارشاد، دیگر حسینیه آن روزها نشده است و ای کاش در همین حد بود. من گاهی می‌بینم افرادی در آن سخنرانی می‌کنند که اعتباری ندارند و ورشکسته سیاسی هستند و هیچ تشابهی با آن چهره‌های ماندگار و اصیل و عالم ندارند. در چنین مواقعی واقعاً دلم می‌گیرد و می‌خواهم خون گریه کنم. جایی که با سرمایه مردم ساخته شد، مردم انگشتر نامزدی، النگو و گوشواره‌هایشان را دادند و به نام امام حسین(ع) نذر کردند که چراغ آنجا روشن بماند، دین احیا شود، اخلاق و اعتقاد جوانها تقویت شود. آنها برای تقویت و کرامت، عزت، صداقت، جوانمردی جوانان سرمایه‌گذاری کردند.

چه شد که حسینیه ارشاد با آن سابقه مشعشع به این صورت درآمد که بشود با اعتبار آن به سادگی بازی کرد؟



۱۳۴۶. سخنرانی استاد در حسینیه ارشاد.

● شهاب حسینی



■ شهید مطهری و حسینیه ارشاد ۲»

در گفت و شنود شاهد یاران با حسین مهدیان

حضور مطهری به حسینیه ارشاد اعتبار داد...

● درآمد

«حسین مهدیان خود از ترورشدگان گروه فرقان است و پیشینه آنان را نیک می‌شناسد و در این مصاحبه به جهالت و آلت دست بودن آنان، اشارات صریح و روشنگرانه‌ای دارد. علاوه بر این او در این گفت‌وگو از این که تلاشهای مردان سترگی چون شهید مطهری، در تأسیس و اعتباربخشی به حسینیه ارشاد، ملعبه دست کسانی شده است که مروج اسلام منهای روحانیت هستند، دریغ و افسوس گرانسنگی را به دل دارد. آشنایی نزدیک وی با دکتر شریعتی نیز در رفع ابهام از برخی از شبهات، ارزشمند و خواندنی است.»

مراوده شما با شهید آیت‌الله مطهری از چه مقطعی آغاز شد؟

حدوداً در اواسط دههٔ سی، منزل ایشان کوچه دردار خیابان ری بود که در آنجا با ایشان رفت و آمد داشتیم. ایشان ضمن این‌که محقق و دانشمند بودند، در کارهای اجتماعی و فرهنگی، نشر، کتاب و جلساتی که به مناسبت‌ها برگزار می شدند شرکت می‌کردند و جز و معدود کسانی بودند که در جلسات سطح بالای فرهنگی و علمی حضور داشتند. مثلاً انجمن اسلامی مهندسین، هر روحانی‌ای را دعوت نمی‌کرد. همین‌طور انجمن اسلامی پزشکان، تمایلی به دعوت هر روحانی‌ای نداشت. با توجه به شرایط زمان، کسی که می توانست مطابق روحیه آنها نوآوری کند و به ایرادها و انتقادات آنها پاسخ بدهد و آن قدر قوی باشد که بتواند آنها را قانع کند، نوعاً در میان روحانیون نبودند. کسانی که می توانستند این وظیفه را به کمال انجام دهند، چهره‌هایی مثل آقایان مطهری، بهشتی، باهنر، امام موسی صدر، بودند، بعدها هم که آقای مفتح آمد. آنها هر سال در دهه عاشورا مجلس داشتند.

از جلسات قدیمی آنها کدام مورد را به خاطر دارید؟

در کوچه قائم نزدیک بهارستان، هر ماه جلسه‌ای به نام گفتار ماه تشکیل می شد که گوینده باید درباره موضوعی که انتخاب کرده بودند، صحبت می‌کرد. آقای موسی صدر جزو افرادی بودند که در این گفتار شرکت می‌کردند. آقای مطهری از وقتی که وارد این‌گونه مجالس شدند، افرادی که از نظر روحیه با ایشان تناسب داشتند، مثل پروانه دور ایشان گرد آمدند.

آیا ایشان غیر از محافل خاص، برای سخنرانی به محافل عمومی مردم هم می‌رفتند و یا تلاش ایشان عمدتاً معطوف به ساختن قشر فرهیخته و روشنفکر جامعه بود؟

جلسه‌های جمعه‌های ایشان عمومی بود، ولی در عین حال وقتی که آدم چهره‌ها را می دید، بازخواص در میان آنها فراوان بودند. بیان ایشان در سطح بالا بود و برای کسانی که قدرت درک این کلام را داشتند، جالب بود. این جلسات، بیشتر در شمال تهران تشکیل می شدند. بعدها هم که حسینیه ارشاد تأسیس شد، ایشان حکم محور را داشتند.

آیا در جلسات مرحوم طالقانی و مهندس بازرگان و آقای مطهری در مسجد هدایت و باغ کرج شرکت می‌کردید؟

در جلسات باغ کرج گاهی حضور داشتم، ولی جلسات شبهای جمعه و هدایت را مرتباً می رفتم. مرحوم طالقانی نماز می خواندند و در مواردی آقای طالقانی، آقای مطهری، و دیگران سخنرانی می‌کردند.

نقش آقای مطهری را در تأسیس حسینیه‌ارشاد تا چه میزان محوری و مؤثر ارزیابی می‌کنید؟

حسینیه ارشاد را در دو بخش باید بررسی کرد. یکی بخشهای مالی و کمکهای مردمی و عامل دوم که مهم تر است، حضور شخصیت‌هایی بود که به آنجا اعتبار دادند، وگرنه مثل هر جای دیگری خشت و گل و در و دیوار بود و نظیر دهها تکیه دیگر می شد. شهید مطهری اعتبار حسینیه را جهانی کرد و موجب شهرت آن گردید. ایشان جزو هیئت علمی حسینیه ارشاد بودند و سخنرانان به اعتبار شأن و مقام ایشان به آنجا می‌آمدند و احدی جز مرحوم مطهری از چنین مرتبه‌ای برخوردار نبود، مثلاً حاج محمدتقی شریعتی، پدر دکترشریعتی که در مشهد، کانون نشر عقاید اسلامی را اداره می‌کردند و در آنجا صاحب شکوه و جلوه ویژه‌ای بودند، به دعوت مرحوم مطهری به حسینیه آمدند. آقای خامنه‌ای هم در جوانی به این کانون علاقه‌داشتند. مرحوم‌مطهری، دکتر شریعتی و آقای فلسفی را که به دعوت کسی جائی نمی‌رفتند، برای همکاری دعوت کردند. کسانی هم که ساختمان و تجهیزات را تدارک دیدند، انصافاً زحمت کشیدند، ولی نسبت به کسی که برنامه‌ریزی می‌کرد و افراد به اعتبار او به حسینیه می‌آمدند، مقام کمتری دارند.

اندیشه تأسیس حسینیه ارشاد از کجا پدید آمد؟

آقای همایون نامی بود که شرکتی به نام میلاد داشت و آقای میناچی مشاور حقوقی آنجا بود. آقای همایون ظاهراً فرزندی نداشت و می خواست باقیات صالحاتی برای خود باقی بگذارد. او در بنای حسینیه ارشاد نقش داشت. آقای میناچی مشاور شرکت‌های دیگری هم بود و گاهی هم از آنها کمک می‌گرفت. کمکهای آنها به خاطر حسینیه بود نه به خاطر فرد خاصی. آقای مطهری هم ضمن اینکه با بسیاری از شخصیت‌های علمی و فرهنگی ارتباط داشت، با متدینین خیر هم در ارتباط بود و هیئت مدیره صندوقهای خیریه، به اعتبار و دعوت ایشان، این کار را می‌کردند. انصاف این است که آقای میناچی هم زحماتی می‌کشید، ولی نمی‌شود گفت که ایشان مؤسس حسینیه ارشاد بوده است. اگر ایشان بگویند که خودشان و آقای همایون و آقای علی‌آبادی مؤسس حسینیه بوده‌اند، باید عرض کنم با همه زحماتی که می‌کشیدند، هیچ یک موجب اعتبار حسینیه نبودند. ارزش و اعتبار و اهمیت حسینیه ارشاد به خاطر شخصیت‌های علمی آنجا بود. اگر حسینیه ارشاد اعتبار پیدا کرد به خاطر آقایان نبود، چون هیچ‌کدام اعتبار اجتماعی در آن حد



از منبر آن جلسه پایین آمد، اولین کسی که در برابر همه حضار جلو رفت و آقای فلسفی را بوسید شهید مطهری بود.

شما با شهید بهشتی هم انس زیادی داشتید. می توانید به نمونه‌هایی از تعامل ایشان با آقای مطهری اشاره کنید؟

بین آقای مطهری، بهشتی، مفتح و باهنر در بسیاری از موارد هماهنگی و تعامل وجود داشت. یادم هست که مطبوعات شصت ویک روز اعتصاب کردند. کیهان عکسی از امام(ره) را منتشر کرد که با تیراژ بالا و در چند نوبت چاپ شد. ساواک وحشت کرد و یک سرهنگ نظامی را به تحریریه آورد و مطالب باید از زیر دست او رد می‌شد. به این ترتیب اعتصاب شروع شد که برای نظام ضربه مهلکی بود. به ما گفتند که عده‌ای از کارمندها و کارگرها برای مدت طولانی دوام نمی‌آورند و باید فکری کرد، چون ممکن است اعتصاب را بشکنند. من و آقای صدرحاج‌سیدجوادی و مرحوم مانیان، عصرها به سندیکای خبرنگارها و روزنامه‌نگارها در خیابان فرصت می‌رفتیم. آنها می‌آمدند مسائل و مشکلاتشان را می‌گفتند و ما رفع می‌کردیم. حتی این قضیه را مردمی و قبض‌های صدتومنی حمایت از مطبوعات را چاپ و پخش کردیم و به این ترتیب اهالی مطبوعات شصت ویک روز مقاومت کردند، اما دوستان دیدند که ابزار اطلاع‌رسانی نداریم. رادیو و تلویزیون هم که دست ما نبودند و قرار شد اعتصاب شکسته شود. در عین حال، سردبیرها هم اطلاعات انقلابی نداشتند، امام(ره) و رهبرشان را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند به کدام سو در حرکت هستیم. قرار شد برای توجیه جلسه‌ای از آنها در منزل ما برگزار شود و آقایان مطهری، مفتح، فلسفی، باهنر و بهشتی بیایند. همین در کنار هم بودن آنها نشان می‌دهد که تعامل خوبی بین آنها برقراربود. پیشاپیش به سردبیرها گفته‌بودیم که هدف از این جلسه چیست. وقتی همه صحبت کردند و آقای بهشتی به عنوان نفر آخر و به زبان ژورنالیستی خودشان حرف زد، کاملاً خلع سلاح شدند. او با منطق و استدلال، ماهیت انقلاب و رهبری را تشریح کرد و همه قول همکاری دادند. در پایان جلسه من به آقای مطهری گفتم حالا که قرار است اعتصاب شکسته شود، خوب است که با پیام امام(ره) شروع کنیم. آقای مطهری قبول کرد وگفت خوب است. او همان شب محتوای جلسه و مطلب را به پاریس اطلاع داد. فردا ساعت ده صبح بود که آقای مطهری زنگ زد وکلمه به کلمه پیام امام(ره) را برای من خواند. من بلافاصله کل مطلب را به تمام روزنامه‌ها منتقل کردم که در صفحه اول چاپ شد واتفاق جالبی بود. امام(ره) هم نکته‌های بدیعی گفته و تکلیف همه را معلوم کرده بودند. بعضی از مطبوعاتی‌ها از همان زمانی که به منزل ما آمدند، ساواکی و توده‌ای بودند که البته انقلاب مثل موجی آنها را برداشت و برد، در حالی که می توانستند از این فرصت استفاده کنند و برگردند.

ظاهراً بسیاری از جلسات سری قبل از پیروزی انقلاب در منزل شما برگزار می‌شد. مایلیم از این جلسات خاطراتی را نقل کنید.

یک مورد آن مربوط می‌شود به موقعی‌که از پاریس برگشتم. در جریان تشکیل شورای انقلاب و انتخاب وزرا، از آنجا که تلفن من تحت کنترل بود، دکتر بهشتی به منزل زنگ زد و به جای اینکه بگوید به آقای سنجابی بگو، گفت به کریم‌آقا بگو فردا بیاید خانه شما، چون قرار بود که وزیر امور خارجه شود. فردای آن روز آمدند و دکتر بهشتی باهمان لحن محکم و ذهن دقیق، همه نکات را توضیح داد و بعد هم از من کاغذی خواست و همه مطالب گفته شده را مکتوب کرد و از سنجابی امضا گرفت.

از نقش آقای مطهری در استقبال از امام(ره) و مراحل بعدی انقلاب، آیا خاطره‌ای دارید؟

یک روز آقای مطهری ما را به منزلشان دعوت کردند و گفتند



> **اولین کسی که انحراف فرقان را کشف کرد، آقای مطهری بود. او با درایت و دوراندیشی، به محض اینکه حرفهای کسی را می‌شنید، به کنه منویات او پی می‌برد. او به هنگام مطالعه نشریات آنها، به قدری احساس انحراف و خطر کرد که سکوت را شکست و برای حفظ اسلام و دین، جان خود را به خطر انداخت**



امام(ره) می خواهند بیایند و بهتر است که برای خانواده ایشان جایی را در نظر بگیریم. ما این کار را کردیم وخانواده امام(ره) در آنجا مستقر شدند. هنگام ورود امام(ره)، دکتر بهشتی در فرودگاه با درایت کاملی مسائل را حل کردند، چون با ورود امام(ره)، همه افراد که در جایگاه‌های مخصوص بودند، به هم ریختند. مرحوم بهشتی به علت آن که زبان می‌دانست خبرنگاران خارجی را نیز سروسامان داد.

نقش آقای مطهری در مدرسه رفاه و علوی چه بود؟

قبل از ورود امام(ره) در مورد مکان مناسب اقامت ایشان خیلی بحث شد. آقای بهشتی و آقای باهنر جزو هیئت امنای مدرسه رفاه بودند وآنجا را به عنوان جائی فرهنگی پیشنهاد دادند و آقای مطهری هم پذیرفتند، ولی بعد که بررسی کردند دیدند مدرسه علوی بزرگ‌تر است و امام(ره) را آنجا بردند. در مدرسه‌ای که سالهای قبل از انقلاب، جرئت نوشتن یک صورتجلسه ساده را هم نداشتیم و وقتی جلسات تمام می‌شدند، باید با فاصله و تک تک از آنجا خارج می‌شدیم، مشیت خداوند بر آن قرار گرفت که نصیری جلاد، درهمان اتاق محاکمه شود. بعضی‌ها وقتی این چیزها را می‌شنوند یکه می‌خورند.

از ماهیت گروه فرقان اگر خاطراتی دارید، بیان کنید.

اولین کسی که انحراف فرقان را کشف کرد، آقای مطهری بود. او با درایت و دوراندیشی، به محض اینکه حرفهای کسی را می‌شنید، به کنه منویات او پی می‌برد. او به هنگام مطالعه نشریات آنها، به قدری احساس انحراف و خطر کرد که سکوت را شکست و برای حفظ اسلام و دین، جان خود را به خطر انداخت. او با آنها بحث می‌کرد، نصیحتشان می‌کرد، راهنمایی شان می‌کرد، ولی آنها زیر بار نمی‌رفتند و او مجبور می‌شد در سخنرانی‌هایش مردم را آگاه کند و این آگاهی دادن باعث شد که آنها موضعگیری کردند و پشت پرده، نه تنها نقشه از بین بردن مطهری که نقشه کسانی را هم که دست پرورده او بودند، کشیدند. من هم در فهرست آنها بودم.

و همراه با شهیدعراقی ترور و زخمی شدید.

بله.

آیا قبل از انقلاب آنها را می‌شناختید؟

نه، واتفاقاً یکی از بحث‌های من با آنها همین بودکه شما در اتاقهای دربسته نشستید، محاکمه کردید، حق دفاع ندادید و حکم را اجرا کردید. اصلاً نیامدید از ما سئوالی بکنید.

شما را بر اساس چه دلایلی محکوم و ترور کردند؟

در اطلاعیه‌شان به عنوان انتساب به «آخوندیسم» مرا محکوم کرده بودند که نمی‌دانم یعنی چه؟ قبلاً هم یک‌بار آمده بودند خانه ما. فرزندی داشتم ده دوازده ساله، آمد و گفت چند دانشجو آمده‌اند و با شما کار دارند. بچه بسیار باعاطفی‌ای بود. با اصرار، مرا آورد تا وسط حیاط که کار اینها را راه بیندازد. بعد هم رفت دم در و برگشت و گفت رفتند. بعد که با آنها روبه رو شدم، گفتم، آن شبی که آمدید جلوی روی یک بچه باعاطفه پدرش را بکشید، از نظر وجدانی چه حالی داشتید؟ و آنها همان توجیهات را آوردند. البته آنها آلت دست بودند و از هیچ چیز خبر نداشتند و بعدها معلوم شد که پشت پرده، کسان دیگری آنها را هدایت می‌کردند و حتی به من گفتند آن کسی که من با او حرف زدم تا بیست و چهار ساعت، حال خودش را نمی‌فهمید و حالش به هم خورده بود. بعدها مشخص شد که آمریکا و سفارت آمریکا پشت پرده، دست اندرکار ترور تمام چهره‌های تأثیرگذار و متفکر انقلاب بوده‌اند و مقاصد خود را توسط این گروه نادان، اجرا کردند و قرار بود بیش از سیصد نفر را ترور کنند که اگر دستگیر نمی‌شدند، فاجعه بزرگی به وقوع می‌پیوست. البته اندیشه آنها بعدها با نامهای دیگری مطرح شدند و ادامه پیدا کردند.

ظاهراً پس از شهادت آقای مطهری شما و آقای بهشتی از اولین کسانی بودید که برای برنامه‌ریزی بزرگداشت ایشان به منزلشان رفتید؟

بله، آن شب چند ساعتی بعد از نماز مغرب و عشا به منزل آقای مطهری رفتیم. آقای بهشتی هم آمدند که ببینیم چه باید بکنیم و تکلیف چیست. در همان حین مسعود رجوی و موسی خیابانی هم برای تسلیت گفتن آمدند. آقای بهشتی گفتند برای تشییع، ستادی تشکیل شود و به من و هادی غفاری گفتند که مسئول این ستاد باشیم. قرار شد برنامه‌ای در دانشگاه انجام شود و من از دانشگاه به قم رفتم. احمدآقا می‌گفتند امام(ره) به قدری از شنیدن این خبر متأثر شده بودندکه موهای ریششان را می‌کندند و وقتی می‌گفتند مطهری پاره تن من بود، از صمیم جان می‌گفتند. امام(ره) برای هیچ‌کس این قدر بی‌تاب و متألم نشدند. البته با موجی که کتابهای مطهری به راه انداخت، ایشان هرگز از بین نمی‌رود. بالاترین تیراژ کتابها متعلق به اوست و شاید بتوان تعبیر شهید جاوید را برای ایشان هم به کار برد.



۱۳۴۶. سخنرانی استاد در حسینیه ارشاد.

قضیه از اینجا شروع شد که آقایان میناچی و همایون تصمیم گرفتند اساسنامه حسینیه ارشاد را تنظیم کنند و نیامدند از گروه علمی آنجا بپرسند که باید چه کار کنیم. اگر شخصیت‌هایی چون مطهری‌ها، بهشتی‌ها درهیئت امنا و و هیئت مؤسس بودند و آنها هیئت مدیره‌ای را انتخاب می‌کردند وبعد هیئت‌مدیره، مدیرعامل را انتخاب می‌کرد، وضعیت کنونی حسینیه ارشاد بهتر از آن موقع هم می‌شد. جلساتی را که قبلاً اشاره کردم برای تحقق چنین اهدافی تشکیل می‌شدند و حسینیه ارشاد بیمه، و رونق و شکوه آن خیلی بیشتر از گذشته می‌شد، چون در آن زمان ساواک فشار می‌آورد که چه کسی بیاید و چه کسی نیاید.

فقط برای حسینیه ارشاد؟

خیر، برای همه محافل و مجالس دهه عاشورا، کلانتری‌ها فهرستی را می‌دادند که درآن کسانی را که مجاز بودند منبر بروند، می‌نوشتند.

ساواک چقدر نسبت به سخنرانی‌های آقای مطهری حساسیت نشان می‌داد؟

ساواک از اختلافاتی که در حسینیه ارشاد پدید آمد، بسیار بهره گرفت و چون عملاً نمی‌توانست آنجا را بندد، عوامل داخلی آن را به جان هم انداخت. او از بیرون به شکلی غیرمستقیم به این اختلافات دامن می‌زد، ولی آنچه که مسلم است اگر می‌شد که آن اساسنامه تصویب شود، سدی در مقابل ساواک ایجاد می‌شد، چون حسینیه ارشاد تبدیل به شخصیتی حقوقی با رؤسای قدرتمندی می‌شد که اگر می‌خواستند صدمه‌ای به آنها بزنند، بازتاب اجتماعی وسیعی پیدا می‌کرد.

در سالهای اخیر، حسینیه ارشاد در تیول عناصر و جریانات مشکوک ضدانقلاب درآمده است. آیا شما در این زمینه تذکری داده‌اید؟



ساواک از اختلافاتی که در حسینیه ارشاد پدید آمد، بسیار بهره گرفت و چون عملاً نمی‌توانست آنجا را بندد، عوامل داخلی آن را به جان هم انداخت. او از بیرون به شکلی غیرمستقیم به این اختلافات دامن می‌زد



بله، سال گذشته در مجلس ختم آیت‌اله‌طالقانی، مردی که تمام عمرش را برای احیای مکتب اهل بیت صرف کرد، حرفهای عجیب و غریبی می‌زدند که من یقین کردم روح ایشان از چنین جلسه‌ای معذب است. گفتم، «منزلت ایشان را حفظ کنید. گوینده‌ای را دعوت می‌کنید که بیاید و چیزی را بگوید که به ذائقه ضدانقلاب خوش بیاید؟ و بعد هم بگوید صلوات نفرستید، کف بزنید و سوت بزنید! واقعاً وقاحت می خواهد. امام حسین (ع) می فرماید «اگر دین ندارید، لااقل آزاده باشید.» کرامت انسانی خودتان را حفظ کنید. خیلی‌ها می‌گویند، «بگذارید این‌ها هم حرفهایشان را بزنند.» و توجیها عجیب و غریبی می‌کنند که این هم گناه ثانویه‌ای است که از اشتباهی دفاع کنیم. اگر کسی صادقانه بگوید که بله اشتباه کرده‌ام، آدم آرام می‌شود، ولی اگر بخواهند به نوعی این را به آرمانی بچسبانند و بگویند اشکالی ندارد، دردناک است. این جور کارها در حسینیه بر خلاف نیت تمام کسانی است که اینجا را راه‌اندازی کردند. حرمت حسینیه ارشاد شکسته است و چنین جایی تبدیل شده به مجلس معصیت. از چنین مجلسی چه توقعی می توان داشت؟

روحیات و منش های معنوی آقای مطهری چگونه بود؟

ایشان روحیه عمیقی داشتند و شخصی الهی بودند. خانمشان می‌گفت، «الان که از دنیا رفته، با خانواده ما ارتباط دارد و هر مشکلی که پیش می‌آید، به خوابمان می‌آید و می‌گوید چه بکنیم و چه نکنیم.» مثلاً در انتخاب شوهر برای دختر آخرشان، آنها را راهنمایی کرده است. کسی که پس از مرگ هم چنین رابطه‌ای با خانواده‌اش دارد، معلوم است که مردی الهی بوده است و نکاتی را که ما متوجه نمی‌شدیم، او با شب‌زنده‌داری‌ها و راز و نیازهایش متوجه می‌شد و وقتی مطلع می‌شد، حرص و جوش می‌خورد، بعد تذکر می‌داد و وقتی می‌دید به تذکراتش عمل نمی‌شود، دیگر دوام نمی‌آورد.

از سفر حجی که با آقای مطهری رفتید، خاطره‌ای را نقل کنید.

در آن زمان که هیئت علمی حسینیه ارشاد به حج رفت، امثال آقای مطهری، صدربلاغی و دکترشریعتی بودند و تنها کاروان حجی بود که از شخصیت‌های علمی تشکیل می‌شد و برنامه های متنوعی را اجرا می‌کرد. آنها درعین حال که حج می رفتند، برنامه‌های تحقیقی هم داشتند و از کشورهای اسلامی هم با افرادی تماس می‌گرفتند و در واقع نوعی کار خدماتی بود.

محور علمی این کاروان آقای مطهری بودند؟

بله، اگر امثال مطهری‌ها نبودند، حسینیه‌ارشاد، جای مهمی نبود و حتی بعضی‌ها به آن یزیدیه اضلال می‌گفتند، اما خوشبختانه حضور این شخصیت‌ها که به اعتبار مرحوم مطهری می‌آمدند، به فعالیتهای مؤسسه وزن می‌داد. مثلاً در مورد انتشار کتاب محمد(ص) خاتم پیامبران این دعوت آقای مطهری بود که موجب می‌شد بسیاری از شخصیت‌های وزین علمی مثل علامه‌طباطبایی در این کتاب مقاله بنویسند. در بسیاری دیگر از فعالیت‌ها هم اگر محوریت آقای مطهری نبود، کار پیش نمی رفت.

پس از رفتن آقای مطهری به مسجدالجواد در جلسات ایشان شرکت می‌کردید؟

چون منزل من تا آنجا خیلی دور بود خیلی نمی‌توانستم بروم، ولی آقای مرتضائی‌فر می‌گفت که مهندسان و پزشکان می‌آیند و جلسات آنجا عمق و شور خاصی دارد. آقای مطهری واقعاً هرجا که می‌رفتند، تحول ایجاد می‌کردند. در دانشکده الهیات، موقعی که آریان‌پور بحث‌های الحادی را مطرح می‌کرد، آقای مطهری می‌رفتند و حرفهای او را خنثی می‌کردند. آریان‌پور البته تحت حمایت ساواک بود و آقای مطهری رنج می‌بردند، خون دل می‌خوردند و درست مثل این‌که فرزند خودشان در سراشیبی سقوط باشد، برای دانشجویان بال بال می‌زدند.

نقش آقای مطهری در تنظیم یا هدایت برنامه‌های مسجد قبا چقدر بود؟

موقعی که مسجد جاوید در خیابان شریعتی بسته شد، آقای مفتح به مسجد قبا آمدند. هیئت مدیره متشکل از من، آقای مفتح، حاج طرخانی و آقای توکلی‌نیا بودند که هر هفته منزل یکی از اعضا جلساتی می‌گذاشتیم، ولی مهم‌تر از آن این بود که آقای مفتح هیئتی متشکل از آقای مطهری، آقای بهشتی و آقای باهنر درست کرده بودند که محور بودند و ما مجری بودیم و همه برنامه‌های آقای مفتح در مسجد قبا و حتی راهپیمایی‌های روز عید فطر و سایر موارد هم با نظر این گروه تنظیم می‌شد.

ظاهراً آقای مفتح، ارادت زیادی نسبت به شهید مطهری داشتند.

به او عشق می‌ورزیدند و حق هم بود، چون واقع‌بینی و اندیشه و دوراندیشی ایشان را لمس کرده بودند. دیده بودند که هر فکری که ایشان مطرح می‌کنند، پس از مدتی حقانیت آن ثابت می‌شود.

با توجه به نزدیکی شما با آقای فلسفی، رابطه او و شهید مطهری را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آقای فلسفی منحصراً برای سخنرانی در حسینیه ارشاد و محافلی از این دست، تنها دعوت آقای مطهری را می‌پذیرفت. غیر از این در هفته، ساعاتی را با هم جلسه خصوصی داشتند و بحثهای اجتماعی و فلسفی و دینی را با یکدیگر در میان می‌گذاشتند. هروقت مسئله برای ما پیش می‌آمد، آقای فلسفی می‌گفت نظر آقای مطهری را بپرسید و بالعکس. آن دو همیشه باهم تبادل‌نظر می‌کردند. در مجلسی که در مسجد ارک برای فوت پدر آقای مطهری گرفته شد، در شرایط بسیار سختی که ساواک ایجاد کرده بود حتی ، بسیاری از علما اطلاعیه ختم شخصیتی مثل پدر آقای مطهری را امضا نکردند. یکی از افرادی که با نهایت احترام و لطف، اعلامیه را امضا کردند مرحوم آیت‌الله شیخ‌محمد تقی آملی، یکی از چهار عالم طراز اول تهران بودند که علاقه خاصی به مرحوم مطهری داشتند. ایشان شخصیتی بودند که از نظر عرفان و فلسفه در سطح والایی قرار داشتند و اگر در قم می‌ماندند، به مقام مرجعیت می رسیدند. اما ایشان به این گونه مسائل اعتنایی نداشتند و گفته‌اند که از ایشان کرامات بسیاری هم مشاهده شده است. من که مسئول برگزاری مراسم ختم بودم، هنگامی که به ایشان برای امضای اعلامیه مراجعه کردم و متوجه شدند که پدر آقای مطهری فوت کرده‌اند، نهایت لطف را با آقای مطهری کردند. خاطرم هست چنان تبلیغات وسیعی علیه آقای مطهری به راه افتاده بود که تعداد مدعوین آن مجلس بسیار کم بود. آقای فلسفی در آنجا سخنرانی کرد و بسیار متأثر شد.

از تعامل آقای فلسفی و شهید مطهری در مسائل انقلاب چه خاطراتی دارید؟

خاطره زیاد است، اما یک مورد مربوط می‌شود به سخنرانی تاریخی آقای فلسفی در اعتراض به توهین دو نماینده مجلس سنا به امام(ره) که به ممنوعیت منبر ایشان منتهی شد. یک بار سناتوری با نام علم در مجلس سنا اهانتی به امام(ره) کرد که آقای فلسفی تشخیص داد که دیگر جای سکوت نیست و در ختم آیت الله آقا میرزا عبدالله چهل‌ستونی در مسجد جمعه به منبر رفت و در اسم و رسم و آشکار چنان تجلیلی از امام(ره) کرد که آقای مروارید که ظاهراً در حیاط بوده، می‌گوید حس می‌کردم خواب می بینم. این منبر برای آقای فلسفی خیلی گران تمام شد. همین که ایشان

۱۳۵۲. سخنرانی در دانشکده الهیات تهران.



شهید مطهری از نظر عمق معارف اسلامی یک فقیه تمام عیار و جامع و کامل بودند. ایشان پس از آن که سی سال در تهران، نیازهای شدید اسلام را در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و در تقابل با جریانات دین ستیز یا دین ساز و جریانات انحرافی لمس کردند، حالا به این نتیجه رسیده بودند که یکی از بهترین جاهایی که آینده اسلام توسط آن صیانت می‌شود و افکار در آنجا پرورش می یابند، قم است. شهید بهشتی هم همین گرایش را داشتند. من از سال ۵۰ با آنها ارتباط داشتم و در جریان مسائل مربوط به انقلاب، اسلام و امام(ره) بودم.

مباحث شهیدمطهری تا چه حد در حوزه جا باز کرد؟

ایشان به صورت پاره‌وقت درس می‌گفتند. مسلماً اگر مجال پیدا می‌کردند و دشمنان اسلام، ایشان را از ما نمی‌گرفتند، به عنوان فقیه برجسته، عارف، مفسر و فردی که صاحب قلم و بیان بودند و از ذخیره‌های گرانقدر حوزه و دانشگاه محسوب می شدند، می توانستند منشأ خدمات بزرگی باشند. ایشان در فاصله سالهای ۵۴ تا ۵۶ آن قدرها در حوزه حضور نداشتند.

آیا کسی هم در مقابل شهیدمطهری موضعگیری می‌کرد؟

جز معدودی آدمهای کج سلیقه کسی جرئت نداشت این کار را بکند، چون شخصیت ایشان بسیار بالا و حکیمانه و بزرگوارانه بود که جای بحثی را درباره ایشان باقی نمی‌گذاشت. همان افراد معدودی هم که پیدا می شدند، به تنگ نظری و کج سلیقگی شهرت داشتند. مرحوم مطهری، مصداق کامل تعبیر قرآنی اولوالالباب است، یعنی همه وجود ایشان قلب و مغز بود و قلبی سلیم داشتند.

علت این امر را چه می‌دانید؟

به برکت عنایات اهل بیت، شهید مطهری از وجود پدری شایسته، مادری والامقام، محیط های مناسب، اساتید برجسته، شرایط سخت دوران کودکی و نوجوانی، نقش آقایان آیت‌اله بروجردی، امام(ره)، علامه طباطبایی، علی آقای شیرازی، پدر خودشان، علمای مشهد، علمای قم، فشارهای دوره رضاخانی و بعد از شهریور۲۰ حضور اساتیدی چون آیت‌اله صدر، خوانساری، حجت، عبدالکریم حائری، بهره مند بودند و خیلی خوب از آنها استفاده کردند.

درباره تدریسهای آقای مطهری ابهامی که مطرح می‌شود، علت حضورشان در دارالتبلیغ است. با عنایت به نزدیکی ایشان به امام و نیز نگاه منفی امام و شاگردانشان به پدیده دارالتبلیغ، چرا ایشان تدریس در آن مؤسسه را پذیرفتند و مدت مدیدی هم ادامه دادند؟

این موضوع چند وجه دارد که همه آن وجوه باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرند. دارالتبلیغ از سویی سنگری برای تبیین معارف اسلامی و ارتباط با طلبه‌ها بود. اگر هم فردی در آنجا مورد سئوال بود، به این معنی نیست که همه طلبه‌ها زیر سئوال بودند. ما از این جنبه که امام(ره) به آنجا نظر مساعد نداشتند، با آن مخالف بودیم و حتی اگر کار درستی هم می‌کردند، چون اهدافشان صادقانه نبود، مخالفت می‌کردیم. احساس می‌کنم که شهیدمطهری می خواستند رابطه شان را با آنجا حفظ و حتی از وجود آقای شریعتمداری هم استفاده و او را وادار کنند که در بعضی از مسائل اقدام نماید. تدریس شهیدمطهری در آنجا و طرح مباحثی چون بحث توحید، مثل دانشگاه بود، چون در هر حال مدیریت دانشگاه تهران هم مورد تأیید ایشان نبود. شهیدمطهری قصد داشتند اقدامات اساسی انجام دهند و در جهت نیل به این هدف، از هر ابزاری، تا آن حد که به اهداف ایشان صدمه نمی‌زد، استفاده می‌کردند.

ماهیت اختلاف بین شهیدمطهری و آقای صالحی نجف آبادی در مورد کتاب شهیدجاوید با عنایت به نزدیکی شما به هر دو، چیست؟

این موضوع بررسی مفصلی را می طلبد. در طی چهل سال اخیر، در مورد شهادت حضرت سیدالشهدا(ع)، دیدگاه‌های مختلفی طرح شده اند. یک دیدگاه معتقد است که شهادت ایشان، در واقع پیروزی خون بر شمشیر است که برکات خود را دارد. دکتر شریعتی به این دیدگاه اعتقاد داشت. دیدگاه دوم معتقد بود که امام حسین(ع) برای حکومت اسلامی به شهادت رسیدند. دیدگاه سوم، شهادت ایشان را ناشی از جنگ امر به معروف و نهی از منکر می‌داند. بدیهی است این امر در تمامی ادوار چه قبل، چه در طول تشکیل حکومت اسلامی و چه بعد از آن، اثمن الفرائض و بزرگ ترین تکلیف الهی است. شهیدمطهری به این دیدگاه از نظر بسیاری از علما و فقها به صواب نزدیک تر است، اعتقاد داشتند و بدیهی است که دربار یزید و بنی امیه، نماینده فاش ترین نوع منکر و حضرت سیدالشهدا(ع)، به عنوان احیاگر دین، برترین دشمن آنها بودند. بزرگ ترین معروف حکومت اسلامی پیوسته وظیفه‌ای است که بتواند از معارف اسلامی صیانت کند. بدیهی است که این دیدگاه با سایر دیدگاهها در تعارض است. به اعتقاد من، بحث و بررسی و نقد و تحلیل کامل و نفی نظر دگیران اشکال ندارد. شهیدمطهری و آقای صالحی نجف آبادی هر دو از شاگردان آیت‌اله بروجردی و علامه طباطبایی بودند. صالحی نجف آبادی نظرش را گفت و شهیدمطهری نقد کردند، البته آن موقع چیزی منتشر نکردند و فقط در برخی محافل انتقادات خود را گفتند. به اعتقاد من، این امر به خودی خود نمی تواند منشأ جنجال و تعارض و مبارزه طلبی باشد. البته باید اقرار کنم که در مقام نقد و بررسی و مباحثه، مقام شهیدمطهری بسیار بالاتر از او بود. در مورد قیام اباعبداله(ع)، آیت‌اله صافی کتاب شهید آگاه را نوشت و دیگران هم نقدهایی را منتشر کردند. به اعتقاد من هرچقدر نقد علمی، مطلوب است، جریان سازی و ماجراآفرینی مذموم است و ساواک از همین طریق و با انجام کارهای اختلاف برانگیز سعی داشت در میان هواداران امام(ره) رخنه ایجاد کند که من صددرصد مخالف بودم. تقریظ های آقای منتظری و آقای مشکینی بر کتاب شهیدجاوید، باعث شد که بعضی‌ها به این وضعیت حال دامن بزنند. من آقای صالحی را به عنوان یک استاد قبول داشتم، ولی دیدگاه شهیدمطهری را در این موضوع، بیشتر می پسندیدم.

ایشان به صورت پاره‌وقت درس می‌گفتند. مسلماً اگر مجال پیدا می‌کردند و دشمنان اسلام، ایشان را از ما نمی‌گرفتند، به عنوان فقیه برجسته، عارف، مفسر و فردی که صاحب قلم و بیان بودند و از ذخیره‌های گرانقدر حوزه و دانشگاه محسوب می‌شدند، می‌توانستند منشأ خدمات بزرگی باشند



پس از شهادت مرحوم آیت‌اله شمس آبادی، تنها کسی که شهادت ایشان را کار ساواک نمی‌دانست و می‌گفت که کار گروه سیدمهدی‌هاشمی است، شهید مطهری بودند. آیا شما از سیدمهدی هاشمی چیزی می‌دانید؟

سیدمهدی هاشمی در درس مکاسب آقای منتظری شرکت می‌کرد. در آن موقع فرمانده نیروی زمینی، مین‌باشیان بود و سیدمهدی را به سربازی بردند. موقعی که سربازیش تمام شد، دیگر، آن آدم سابق نبود. در مدرسه فیضیه با او برخوردی داشتم و نتوانست مرا جلب کند. بعد هم رفت به قهدریجان و گروه «هدفیون» را راه انداخت و دنبال ماجرای شهیدجاوید را گرفت که به فاجعه قتل مرحوم شمس‌آبادی و مرحوم شیخ قنبرعلی ختم شد. به اعتقاد من حتی اگر انسان صددرصد مخالف مطالب شهیدجاوید باشد، کشتن افراد طبق هیچ مرام و قانون و مکتبی قابل توجیه نیست، همان‌طور که حرکت کشتن فروهر و همسرش در وزارت اطلاعات، هیچ توجیهی ندارد و این گونه رفتارها بی‌پایه و ضداخلاق و دین، جز به تقویت دشمنان دین نمی‌انجامد و گاهی هم از چهره‌هایی که وجاهتی ندارند، چهره مظلوم ساخته می‌شود. در مورد عالم بزرگواری چون آیت‌اله شمس‌آبادی که پیامدهای زیانبار، صدچندان می‌شود. من همان ایام می‌شنیدم که آقای مطهری به سیدمهدی هاشمی در این مورد بدبین است و این را ظاهراً در برخی محافل دوستانه گفته بودند.

ظاهراً در این طرف هم آقای صالحی سعی داشت برای جبران نقایص شهید جاوید از وجهه امام هزینه کند.

امام(ره) در نجف جمله‌ای را فرموده بودند به این مضمون که حضرت اباعبداله(ع)، مسلم بن عقیل را برای تشکیل حکومت اسلامی به کوفه فرستادند. آقای صالحی این جمله را به صورت بروشورهای کوچکی چاپ کرده بود تا پخش کند. من مخالفت کردم و گفتم نباید پای امام(ره) را بکشیم وسط، ولی آنها می خواستند در توجیه مسائل خودشان، این کار را بکنند. ضعف کتاب شهیدجاوید در بحث علم امام بود. شیعه معتقد به علم امام است و در این کتاب تلویحاً بیان شده بود که امام نمی‌دانستند قرار است چه اتفاقی روی دهد. مرحوم صالحی پیرو سیدمرتضی بود که این علم را علم کلی می دانست. شیعه معتقد به علم امام است یعنی اینکه امام حسین(ع) از قبل می‌دانستند که شهید خواهند شد، زیرا به همه امور عالم و عارف و آگاه بودند. حرکت سیدالشهدا(ع) از ابتدا هم، همین نکته را نشان می‌دهد.

ماهیت گروه فرقان و بنیانگزاران آن چه بود؟

طلبگی زحمت و تلاش خاصی می خواهد، تلاش علمی، استفاده از اساتید بزرگ و مهم تر از همه زهد، لازمه طلبه خوب بودن است. بعضی ها به تعبیری دیر آمده اند و می خواهند زود بروند و به قول خودشان، مواضع انقلابی دارند. فرقان جریانی کم مایه و آشوری مثل شیخ علی تهرانی، آدم کج سلیقه‌ای بود. هوای نفسانی و شیطان هم کمک می‌کنند و نتیجه همانی می شود که شد. اعضای این گروه، بیشتر تحت تأثیر مارکسیست‌ها و منافقین بودند که قالب‌های ذهنی خود را از جاهای دیگر می‌گرفتند و بعد سعی می‌کردند اسلام را در آن قالبها بریزند و مثلاً تعبیر مسخره‌ای از این دست داشتند که سوره والعصر اشاره به قانون فشار است! گودرزی طلبه بی‌سواد انقلابی زده‌ای بود که در تهران در مدرسه حجت در خیابان حسام الدین درس می خواند.

شهید مطهری را در چند جمله توصیف کنید.

همان طور که قبلاً هم عرض کردم، شهیدمطهری مصداق کاملی از ویژگی هایی است که خداوند سبحان در آیات آخر سوره عمران درباره اولوالالباب فرموده است. او اهل ذکر، انس، دعا، توسل، تهجد و شب زنده داری، وضوی دائمی، عرفان به اله و عامل به احکام اله و تابع فی سبیل‌اله بود و همه چیزش را در راه خدا داد و خداوند هم نهایت ارج و قرب را برای او قائل شد و مقام شهادت را در راه دین و اعتقاد نصیبش کرد. اگر او زنده بود، دنیای اسلام از او بهره‌ها می برد، هر چند به خون و آثار او برکت بی‌پایانی داد که گذشت زمان در آن تأثیر ندارد. امیرمؤ منان می فرمایند، «آن کسی که با خوارج بجنگد و شهید شود، مقامش از تمامی شهدا بالاتر است.» شهیدمطهری هم عمری با خوارج و منافقین زمانه خودش مبارزه کرد.

و سخن آخر؟

یاد شهیدمطهری زنده و راهش پر رهروباد و امیدواریم فردای قیامت از شفاعت آن بزرگوار بهره‌مند شویم.

● سید محمد حسینی



«مطهری و بازگشت به حوزه ۱»
در گفت و شنود شاهد یاران با حجت‌الاسلام‌والمسلمین قربانعلی دری‌نجف‌آبادی، دادستان کل کشور

تقابل با جریانات دین‌ستیز شهید مطهری را به قم بازگرداند...

● درآمد

«استاد شهید با بیش از دو دهه حضور مستمر و مؤثر در تهران و نقش‌آفرینی در مجامع شاخص علمی و دینی آن، از جمله دانشگاه، حسینیه ارشاد، مسجدالجواد، مدرسه مروی و امثالهم، در سالهای پایانی حیات خویش، طرحی نو در انداخت. او به این باور رسیده بود که در مصاف با نظریه‌های وارداتی و ترجمه‌ای، جایگاهی شایسته‌تر از حوزه علمیه قم وجود ندارد و از این روی، برای نقد و بررسی مکاتب وارداتی، محافلی چند را در حوزه تأسیس کرد. این محافل، با ایجاد جریانی هوشمند و زمان‌آگاه در میان طلاب، در مواجهه با وادادگی‌های اعتقادی، توفیقی شایان توجه یافتند. حجت‌الاسلام والمسلمین دری‌نجف‌آبادی، دادستان کل کشور که از پروردگان آن محافل علمی است، به‌رغم مشغله فراوان و فرصتی اندک از رویکرد استاد گرانقدر خویش در مراجعت به حوزه می‌گوید.»

نخستین بار با اسم و آوازه شهید مطهری از چه موقع آشنا شدید؟

قبل از سال ۴۰ از طریق کتابهای شهیدمطهری و ارتباط با آقای منتظری، آیت‌اله امینی، آیت‌اله صالحی و علمای نجف‌آباد با ایشان آشنا شدم. شهیدمطهری در نجف آباد، فرد شناخته شده‌ای بودند و در سالهای ۳۱و۳۲ در آنجا منبر می‌رفتند.

آیا قبل از اینکه به قم بروید شهید مطهری را دیده بودید؟

خیر. در اوایل سال ۴۰ بود که ایشان را در مدرسه فیضیه زیارت کردم. یکی از آقایان به نام ایزدی ایشان را به من نشان داد که رفتیم و سلام کردیم و شهید مطهری با همان منش بزرگوارانه شان پاسخ دادند. در حدود سال ۴۲ هم از ایشان برای سخنرانی در مسجد رضوی خیابان باجک دعوت شده بود که من رفتم. بحث سنگینی درباره جامعه شناسی، روان شناسی و نقد نظرات فروید بود. من آن موقع طلبه جوانی بودم.

در جلسات تدریس در دارالتبلیغ درباره چه موضوعاتی صحبت می‌کردند؟

در نخستین سالهای تأسیس آنجا در مورد معیارهای اخلاقی، صحبت و جلد پنج اصول فلسفه و روش رئالیسم را تدریس می‌کردند. جلسه بعدی که من در آن حضور داشتم، جلسات مسجد چهار سوق نجف آباد در فاصله سالهای ۴۲تا۴۷ بود که مباحث آن در کتاب بیست گفتار آمده است.

مباحث شناخت در چه سالهایی توسط شهیدمطهری مطرح شدند و علت طرح آن چه بود؟

سالهای ۵۲و۵۳ سالهای بحران مسائل مربوط به منافقین و تغییر ایدئولوژیک سازمان آنها و پخش جزوه مفصلی در این باره بود. مرحوم مطهری در تهران مباحث شناخت را مطرح و این مواضع را به شکلی بسیار عمیق و عالمانه، نقد کردند. من هم همزمان در مسجد نجف آباد همین مباحث را دنبال کردم.

ظاهراً شما اسفار را هم نزد ایشان خواندید.

بله من یک بار در سالهای ۴۳و۴۴ اسفار را نزد علامه طباطبایی خوانده بودم و در سال در جلسات درس عمومی اسفار جلد ۳ در مدرسه رضویه خیابان چهار مردان در شبها و روزهای پنج‌شنبه که شهید مطهری تدریس می‌کردند، شرکت کردم.

چرا دوباره در این درس شرکت کردید؟

شاید به این دلیل که در هر صورت ظرفیت درکم بیشتر شده بود و می خواستم نکات بیشتری را بیاموزم. شهیدمطهری مباحث قوه و فعل و حرکت را درس می دادند و اصول و روش رئالیسم جلد پنج را زودتر از چهار چاپ کردند. ما می‌گفتیم جلد چهار را به ویژه به خاطر حساسیت بحث‌هایی چون حرکت که پاسخی به بحث تضاد و شناخت منافقین بود و همچنین چهار اصل دیالکتیک که جزو مباحث داغ روز بود، زودتر چاپ کنند، ولی شهید مطهری معتقد بودند که در این کتاب باید درباره مباحث جدیدی چون فیزیک صحبت شود و ایشان فرصت لازم برای مطالعه و تحقیق در این مسائل را نداشتند. اصل تضاد به شکل جداگانه چاپ شده بود. حرکت جوهری، تفاوت بین اصول دیالکتیک و قوه و حرکت و مباحث عمیق اسلامی و نقض مباحث مارکسیست‌ها، از جمله مباحثی بودند که شهیدمطهری به شایسته‌ترین وجه مطرح و نقد کردند.

جنابعالی از شرکت کنندگان در جلسه خصوصی تدریس ایشان بودید. چه شد که به این محفل راه یافتید؟

به خاطر دارم آقای مطهری بنده را به اتفاق مرحوم آیت‌اله یزدی به مجلس عروسی دخترشان (همسر آقای دکتر یزدی) به اصفهان دعوت کردند. در آن جلسه من فرصت پیدا کردم تا در یک محفل نسبتاً صمیمی در مورد برخی مسائل با ایشان صحبت کنم، از جمله از ایشان خواستم که در صورت امکان در جلسه خصوصی مباحث فلسفی ایشان شرکت کنم. ایشان در آن جلسه پاسخی به من نداند، ظاهراً ایشان در آغاز کار توانایی و جایگاه علمی افراد را می سنجیدند و بعد اجازه حضور در آ ن محفل را می‌دادند. حدوداً بیست روز، یک ماه بعد من داشتم از مقابل در اصلی مدرسه فیضیه عبور می‌کردم که آقای مطهری از مدرسه بیرون آمدند و تا مرا دیدند صدا زدند آقای دری! رفتم خدمتشان و آدرس جلسه آن هفته را دادند و گفتند می توانید شرکت کنید.

فرق این جلسه با جلسه عمومی چه بود؟

افراد جلسه، نخبه‌تر و موضوعات فشرده‌تر و بالاتر بود. این جلسات در خانه‌ها به طور سیار تشکیل می‌شدند و گاهی هم خانه ما بود و شهیدمطهری از تهران که تشریف می‌آوردند، به منزل ما می‌آمدند. بحث‌های فلسفه و اسفار عام بودند و مباحثی که در شرق و غرب مطرح می‌شدند و بحث روز بودند، در این جلسات مورد بررسی و نقد قرار می‌گرفتند. آن روزها شرایط بسیار حساس بود و مارکسیست‌ها و ماتریالیست‌ها و جریان‌های فکری بلوک شرق حاکم بودند. اصول فلسفه در این شرایط حساس تدوین شد تا مخالفت‌هایی که با ارزش‌های اسلامی صورت می‌گرفتند، تبیین شوند. از جمله کتابهایی که در مورد مارکس و مارکسیسم مورد نقد قرار گرفت، کتاب شجاعیان بود. بحث فطرت که در آن جلسات مطرح می‌شد، به صورت جزوه در آمد که در آن فطرت خدادادی انسانها، عظمت فطرت به عنوان کانون حیات و نور و برکت و رحمت و تفاوت آن با جریانات انحرافی مطرح شده است. در آن جلسات بود که شهید مطهری آقای حداد عادل را به ما معرفی کردند. یک بار هم ۲۰ جلد کتاب علل گرایش به مادیگری را آوردند و به ما دادند که در آن منافقین، جریانات خرافی و انحرافی یا تحریف گر و بدعت گزار، از جمله فرقان را مورد نقد و بررسی قرار داده و شهادت خود را در ارتباط با این مباحث پیش بینی کرده بودند و متأسفانه پیش بینی آن بزرگوار، درست از کار درآمد.

ظاهراً از دل این جلسه خصوصی شما یک محفل تدریس نیمه خصوصی دیگر هم بیرون آمد.

همین طور است. در این جلسه تصمیم گرفته شد که یک جلسه اختصاصی اسفار هم تشکیل شود و به تناسب موضوعات به مسائل فکری روز هم بپردازد. بنا شد که برای حضور در جلسه یک امتحان برگزار شود تا افراد صالح شرکت کنند. این درس در مسجد فاطمیه (مسجد آیت‌اله بهجت) به فاصله نیم ساعت از نماز مغرب و عشا تشکیل می‌شد. از مستمعان شاخص آن جلسه آقای پرفسور مدرسی که الان در خارج کشور درس می دهد مرحوم ربانی املشی، آقاسیدحسن طاهری، آقای نبوی، آقای فاکر، آقای عبایی و عده دیگری بودند که الان نامشان یادم نیست.

آیا جلسات دیگری را هم تشکیل دادند؟

بله. ایشان بحث عام‌تری را با عنوان بحث‌های قرآنی در حسینیه ارک شروع کردند که از طلبه‌ها پر می‌شد. ایشان در مسجد اعظم درباره مباحث موضوعی قرآن امتحان گذاشتند تا طلبه‌ها برای شرکت در جلسات قرآنی انتخاب کنند. این اتفاق پس از قطع رابطه شهید مطهری با دانشگاه و عزیمت ایشان به قم پیش آمد و زمینه خوبی برای افکار و مباحث مختلف فراهم شد و طلبه‌های تشنه، از بیانات عمیق آن مرد بزرگ سیراب شدند. این جلسات دوبار در شبهای پنج شنبه و دوبار در روزهای پنج شنبه تشکیل می‌شدند.

چه نیازی موجب شد که شهید مطهری تهران را رها کنند و به قم برگردند؟



۱۳۵۶، منچستر انگلستان، همراه با علامه طباطبایی در سفر معالجاتی ایشان.



۱۳۵۶، منچستر انگلستان، همراه با علامه طباطبایی در سفر معالجاتی ایشان.

آنها آقای مطهری بود.
آن روز که شهید قرنی را زده بودند، در روزنامه‌ها اعلامیه داده بودند که ما قرنی را زدیم و به دنبالش یک روحانی را خواهیم زد. آقای محقق داماد می‌گفت، «آقای مطهری دو روز قبل از شهادتش بعد از اینکه اعلامیه در روزنامه منتشر شد، در منزل ما بود. وقتی روزنامه را خواند، گفت: روحانی بعدی من هستم.»

مبارزات استاد شهید

ایشان در مبارزات، مخصوصاً موقع آمدن امام، نقش اساسی داشتند. یادم می‌آید که هنوز شاه نرفته بود. آن شبها در قم مردم خیلی تکبیر می‌گفتند. شبی بود که جامعه مدرسین برای فردایش، اعلامیه داده بودند که راهپیمایی بکنند. این اولین راهپیمایی بود که بعد از کشتار در راهپیماییهای سابق، می‌خواستیم انجام بدهیم.
شب، ساعت یک یا دو بود که یکی از دوستان زنگ زد و گفت، «یکی از رادیوهای بیگانه گفته که شاه رفته است.» البته بعد معلوم شد که مادر شاه یا مادر فرح با چند سگ به آمریکا رفته است و رادیو این خبر را با نقل رفتن شاه، گفته است. به هر حال، آن شب که خبر به آن صورت به من داده شد، به آقای مطهری زنگ زدم و ایشان را از خواب بیدار کردم. از پشت تلفن پرسیدم: «حالا چه می‌شود؟ حالا که شاه رفته، باید فکری بشود.»
ساعت سه بعد از نیمه شب بود و من خیلی در این فکر بودم که چه می‌شود. حالا که امام(ره) نیست و شاه هم رفته، اوضاع و احوال به هم می‌ریزد و هرج و مرج می‌شود. از آقای مطهری سئوال کردم، «از دست ما چه کاری ساخته است؟» ایشان دلشان محکم بود. گفتند، «مسئله‌ای پیش نمی‌آید و امام(ره) فوری می‌آیند و مسائل را حل می‌کنند.» البته بعد متوجه شدیم که هنوز شاه نرفته. اگرچه طولی هم نکشید که شاه رفت، یعنی به فاصله ۲۰ روز یا فوقش یک ماه.
آقای مطهری در تحصن دانشگاه نیز نقش اساسی داشتند. یادم می‌آید شبی که در مدرسه رفاه جمع شده بودیم که چه باید بکنیم و چه نباید بکنیم، پیشنهاد یک تحصن مطرح شد. آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله مطهری و آیت‌الله خامنه‌ای و خیلی های دیگر بودند. قرار شد فردا در دو نقطه شهر اجتماع شود، یکی در بهشت زهرا و دیگری در میدان آزادی. احتمال می‌رفت که مردم از میدان آزادی به طرف فرودگاه حرکت و آنجا را تصرف کنند. قرار شد برای اینکه کار به درگیری منتهی نشود و بهانه‌ای به دست دستگاه نیفتد و کشتار وسیعی راه نیندازند، چند نفر بروند میدان آزادی صحبت کنند و چند نفر به بهشت زهرا بروند و عده‌ای هم در دانشگاه متحصن شوند. بعضی از دوستان اعتقاد داشتند تحصن در مسجد امام فعلی (مسجد شاه سابق) کنار بازار باشد، اما آقای مطهری گفتند که تحصن در دانشگاه باشد و بالاخره همان شد. صبح که شد، یک عده با آقای مطهری و من و مرحوم آقای ربانی املشی رفتیم دانشگاه، در حدود ۱۰ تا ۱۵ نفر. البته عده‌ای از دانشجویان هم آمده بودند. در دانشگاه آقای مطهری از در جلوی مسجد وارد شدند و گفتند، «ما آمده‌ایم تحصن کنیم تا امام(ره) بیایند و تا وقتی امام(ره) نیایند، ما نمی‌رویم.»
البته در شب به افرادی که در دانشگاه بودند، خبر داده بودیم که مقدمات کار را تهیه کنند. این طور شد که مردم هم ریختند. آن تحصن، در آمدن امام(ره) خیلی مهم بود. حکومت ناچار شد که راه را باز کند و در روز بعد، امام(ره) تشریف آوردند. وقتی هم که امام(ره) تشریف آوردند، آقای مطهری با ماشین رفتند به فرودگاه و در بهشت زهرا هم در کنار امام(ره) بودند. در طول اقامت امام(ره) در مدرسه رفاه تا زمان رفتن ایشان به قم نیز در کنار ایشان نقش مؤثری داشتند. فرقانی ها از همان موقع، به نقش آقای مطهری پی بردند و از علاقه و حساسیت امام(ره) روی ایشان مطلع شدند.

عنایت امام(ره) به استاد شهید

از دورانی که امام(ره) در نجف بودند، به آقای مطهری عنایت داشتند. چند نوبت نامه نوشتند به آقای پسندیده یا به آقای اشراقی دامادشان که، «آقای مطهری را مجدداً به قم بیاورید و نگه دارید. در قم بماند و به تدریس مشغول باشند.» حتی خانه‌ای هم در قم برای ایشان تدارک دیده شد تا مسئله انقلاب پیش آمد. یادم می‌آید جلسه‌ای را قبل از سال یکی از دوستان به خاطر برنامه ریزی برای مبارزات تشکیل داده بود. آقای بهشتی و جمعی از بزرگان هم بودند. هنوز با آقای مطهری صحبت نشده بود. خبر جلسه را در نجف به امام(ره) دادند که چنین جمعی را برای پی ریزی بعضی از مسائل تشکیل داده‌ایم. امام(ره) پیغام داده بودند که آقای مطهری باید در این جمع باشد.



استاد اهل دعا و توسل بودند. یکی از دوستان نقل می‌کرد، «شبی به شهید مطهری خبر دادند که یکی از دوستانشان را به ده سال زندان محکوم کرده‌اند یا قرار است محکوم کنند.» استاد خیلی ناراحت شدند و فرمودند، «برایم قرآن و مفاتیح بیاورید.» و آن‌گاه با توجه، دعای توسل را خواندند

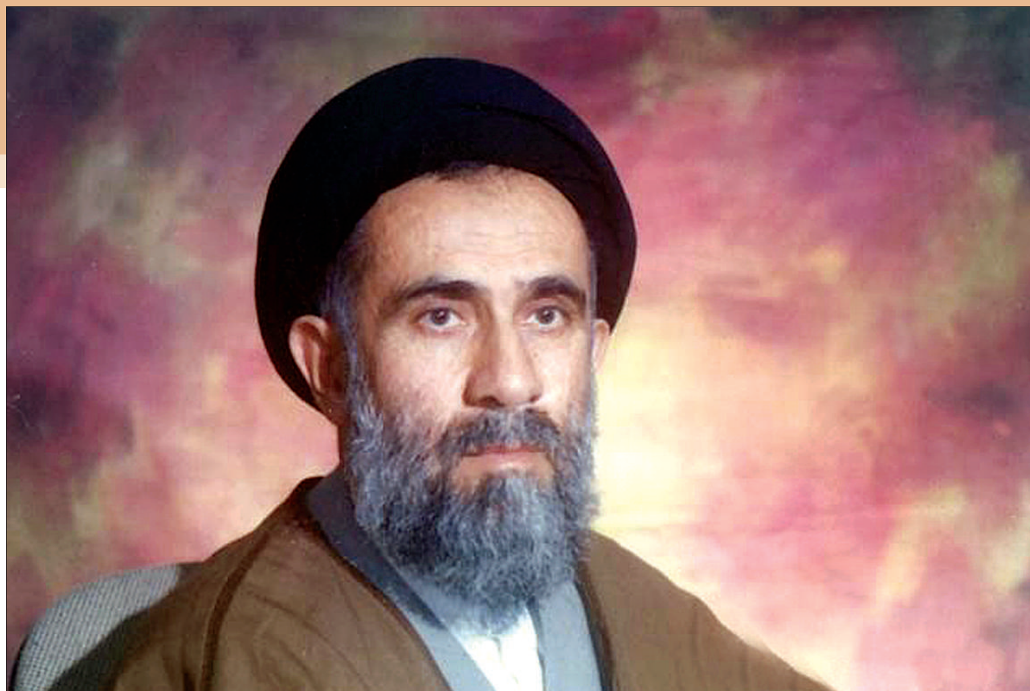


فرقانی ها که دیدند ایشان مورد عنایت امام(ره) هستند و در حکومت هم نقش دارند و پایه های علمی و سطح فرهنگی ایشان هم تا این اندازه بالاست، بهترین راه برای صاف کردن جاده برای خودشان را، این دانستند که چنین فردی را بکشند و به این ترتیب ایشان را از ما گرفتند.
آقای مطهری می توانست نقش خیلی مؤثری، هم در حوزه و هم در دانشگاه داشته باشد. حتی در ایامی که امام(ره) آمدند، به امام(ره) گفتند، «اجازه می دهید من بروم سراغ کارهای علمی ام؟» امام(ره) فرمودند، «حالا نه، حالا شما صبر کنید این مسائل بگذرد، بعد بروید.»
درعین حال، ایشان تصمیم داشتند که جلسه های شب جمعه و پنج شنبه را که به خاطر شرایط انقلاب تعطیل شده بودند، دوباره دایر کنند. همچنین برنامه ریزی کرده بودند که در طول مدتی که به قم می‌آمدند، پس از تصحیح اوراق شاگردان، از بین آنها عده‌ای را انتخاب کنند که به کارهای تحقیقاتی در مسائل اسلامی بپردازند. ایشان هم در حوزه و هم مسائل دیگر نقش فراوانی داشتند، ولی موفق به این کار نشدند.

خصوصیات استاد شهید

ایشان به راستی متخلق به اخلاق اسلامی بودند. نمی توان همه خصائل آن شهید بزرگوار را شمرد، اما آنچه را که اکنون یاد دارم، برایتان می‌گویم:

- استاد هیچ‌گاه از زندگی طلبگی خارج نشدند. سالها قبل، اوایل آشنایی من با ایشان، یک روز به منزلشان که در خیابان دردار بود، رفتم. برخلاف تصورم، دیدم که نه تهران و نه استادی دانشگاه بر ایشان تأثیر نگذاشته و ظاهر و برخوردهایشان هیچ فرقی نکرده است.
- استاد اهل دعا و توسل بودند. یکی از دوستان نقل می‌کرد، «شبی به شهید مطهری خبر دادند که یکی از دوستانشان را به ده سال زندان محکوم کرده‌اند یا قرار است محکوم کنند.» استاد خیلی ناراحت شدند و فرمودند، «برایم قرآن و مفاتیح بیاورید.» و آن‌گاه با توجه، دعای توسل را خواندند.
- استاد مقید بودند که قبل از خواب، قرآن بخوانند. شبهای جمعه علاوه بر قرآن، دعا هم می‌خواندند.
- خصوصیت بارز ایشان، مداومت در نماز شب بود. ولو اینکه دیر هم می‌خوابیدند، حتماً نماز شب را می‌خواندند. آقای خامنه‌ای نقل می‌کردند که یک شب استاد در منزل ما بودند. آخر شب از صدای گریه ایشان به هنگام نماز، من و خانواده‌ام بیدار شدیم.
- نکته دیگر اینکه استاد بسیار منظم بودند. مثلاً مدتی نماز شب را می‌خواندند و بعد از نماز صبح، اگر می‌خوابیدند، سر ساعت مشخصی بیدار می‌شدند و می‌فرمودند، «صبحانه را فلان وقت برایم بیاورید.» در کارشان، در رفت و آمد و همه چیز، مقید به رعایت نظم بودند.



■ «شهید مطهری و بازگشت به حوزه ۲»
در آیینه خاطرات حجت‌الاسلام‌والمسلمین
سید حسن طاهری خرم‌آبادی

امام(ره) فرمودند: آقای مطهری را مجدداً برای تدریس به قم بیاورید...

شهید استاد مطهری به‌راستی یکی از چهره‌های ناشناخته روحانیت بودند. یعنی در زمان حیاتشان جز عده‌ای از خواص، بقیه‌مردم واقعاً ایشان را نمی‌شناختند. استاد مطهری قبل از هجرتشان به تهران، در قم به تدریس مشغول بودند که ما آن زمان را از دست دادیم، اما حدود سال ۱۳۵۰ بود که این فکر در بین عده‌ای از دوستان پیدا شد که استاد را به قم برگردانیم و یا حداقل تقاضا کنیم که چند روزی از هفته را به قم بیایند. در آن زمان، افکار روشنفکرانه و التقاطی مطرح بود، مسائل اسلامی و آیات قرآن مجید را تحریف می‌کردند و برای همه چیز، توجیهات انقلابی و مادی می‌آوردند. این افکار متأسفانه در بین عده‌ای از طلبه‌های جوان نیز مطرح شده بود. از طرفی حضرت امام(ره) هم‌در نامه‌ای به مرحوم اشراقی دامادشان نوشته بودند که استادمطهری در قم‌مشغول تدریس شوند. خلاصه، مقدمات را به‌کمک دوستان فراهم کردیم. استاد عصر چهارشنبه‌به قم می‌آمدند و تا عصر جمعه درس داشتند.

یک درس عمومی «اسفار» داشتند و یک درس خصوصی که در منازل تشکیل می‌شد و در سطح بالاتری بود. بحث خصوصی در مورد مسائل «مارکسیسم» و «فلسفه تاریخ» بود. نخست به‌عنوان مقدمه، «فلسفه هگل» را بررسی کردند. در درس اسفار هم، بحث «حرکت» را شروع کردند، چون آن زمان مشغول تهیه پاورقی های جلد چهارم «اصول فلسفه و روش رئالیسم» بودند و می خواستند آن پاورقیها، بعد از طرح و بحث حرکت، نوشته شد.

این جلسه‌ها تا زمان انقلاب ادامه داشتند. در اوایل سال باز ایشان به قم برگشتند و گاهی هم‌در جلسه‌های «جامعه‌مدرسین» شرکت و اعلامیه‌های ضد رژیم را امضا می‌کردند. در تهران هم ایشان عضو «جامعه روحانیت مبارز» بودند و به‌این ترتیب، در واقع، حلقه اتصال تهران و قم به‌شمار می‌رفتند.

مرحوم شهید مطهری واقعاً مردی فاضل و روحانی بودند، یعنی عمیقاً مسائل اسلامی را درک می‌کردند. ایشان چه در بعد فلسفی و چه در ابعاد دیگر، متفکر در مسائل اسلامی بودند. از این‌رو، ایشان از گروههایی که راه تأویل و تطبیق مسائل اسلامی را با ذوق خودشان و مطابق با هدف خودشان انجام می‌دادند (متأسفانه آن موقع، فراوان بودند مانند «فرقان» و «مجاهدین»)، شدیداً ناراحت بودند.

استاد و خطوط انحرافی

ایشان مرتب در جلسه‌های خصوصی، تأثر عمیق خود را از این گروه‌ها ابراز می‌کردند و می‌گفتند که، «اینها اساس اسلام را از بین می‌برند.» ایشان روی این گروهها و همچنین کمونیستها خیلی حساسیت داشتند. بنا به تعبیری که‌داشتند، می‌گفتند، «اگر شاه و دولت، رساله امام(ره) را از خانه‌ها جمع می‌کنند، کمونیستها اگر روی‌کار بیایند، قرآن را از خانه‌ها جمع‌آوری می‌کنند و دیگر هیچ چیز نمی‌ماند.» در اواخر سال ۵۶ و اوایل سال ۵۷ که هنوز مبارزات به اوج خود نرسیده‌بود، جامعه‌مدرسین حوزه علمیه قم‌و روحانیت مبارز تهران، اعلامیه مشترکی را تنظیم کردند. ظاهراً متن نهایی اعلامیه‌را استاد مطهری تنظیم و ضمن مطرح کردن اهداف انقلاب، گروههای ملی‌گرا و ضد روحانیت را که دم از اسلام منهای روحانیت می‌زدند، مورد حمله قرار داده بود. این قسمت از اعلامیه مورد قبول عده‌ای از آقایان امضا کننده‌قرار نگرفت. آنها می‌گفتند، «آیا صلاح است‌در شرایط مبارزه با رژیم، چنین مسئله‌ای را طرح‌کنیم؟» استاد مطهری پافشاری‌کردند که، «ما باید از همین حالا هدف و روند مبارزه را مشخص‌کنیم تا آنهایی‌که واقعاً با ما نیستند، از هم‌اکنون جدا شوند.» می‌گفتند: «حالا ما باید خطمان‌را جدا کنیم چون آب ما با آنها توی یک‌جوی نمی‌رود. باید آن تیپهایی که روحانیون را می‌خواهند کنار بزنند، با دعا مخالفند و با روایات مخالفند و اسلام فقاهتی را قبول ندارند، همین حالا حسابشان را مشخص‌کنیم و بگذاریم‌کنار.» زمانی‌که در بحث‌هایشان، «اصول دیالکتیک» را مطرح می‌کردند، خیلی‌ها اعتراض داشتند که، «چرا این‌ها را مطرح می‌کنید؟» آنها می خواستند که‌مطرح نشود و ایشان می‌گفتند، «این‌ها اساس‌کار و ایدئولوژی ماست‌و باید مطرح‌شوند.» این‌بحث به جایی‌نرسید و قرار شد که‌از امام(ره) کسب‌تکلیف‌کنیم. این‌کار به من واگذار شد.

یک‌شب ماه رمضان، در قم‌هر دو اعلامیه را پاکنویس‌کردم (اعلامیه‌ای‌که‌نظر استاد مطهری در آن‌بود و اعلامیه‌ای‌که فاقد نظر ایشان بود.) و استدلال هر دو طرف را نیز نوشتم. مسافری‌هم‌پیدا شد که اعلامیه‌ها و نامه‌ها را به نجف خدمت امام(ره) ببرد و به نحوی پاسخ‌ایشان را به‌ما برساند. بعد از رفتن او، زمینه طوری‌فراهم شد که‌شهید دکتر بهشتی و شهیدمطهری و دیگر دوستان صلاح‌دیدند که‌خود من مسافرتی به نجف بکنم و یک‌سری مسائل‌را که نمی‌شد با نامه و تلفن به حضرت‌امام(ره) رساند، با ایشان‌در میان بگذارم. شب آخر منزل‌استاد مطهری رفتم، یعنی‌ایشان فرمود که به منزلشان بروم. یک سری مسائل‌بود که مفصل بحث‌کردند و من می بایست آنها را با امام(ره) مطرح‌می‌کردم. من‌هم، همه را یادداشت‌کردم. فردا صبح‌هم پسرشان مرا به فرودگاه‌رساند و من‌رفتم. مرحوم‌بهشتی، نامه‌ای به امام‌موسی‌صدر نوشته بودند که‌وسیله‌رفتن ما را به عراق فراهم‌کنند. وقتی‌به لبنان رسیدم، امام موسی‌صدر عازم لیبی بود، همان سفری‌که رفت و دیگر برنگشت. ده روز در بیروت معطل شدم. بعد از طریق‌قاچاق به نجف رفتم. یک‌ماه و چند روزی‌در آنجا ماندم و بعد به ایران بازگشتم. دیگر موقع آن اعلامیه هم‌گذشته‌بود. چون‌هدف روحانیت از انقلاب‌کاملاً مشخص شده‌بود اما نکته اصلی اینکه‌بعد از رفتن من، جواب نامه‌که به وسیله آن‌مسافر فرستاده بودیم، رسیده بود. امام(ره) در پاسخ فرموده بودند: «در این‌مسئله، حق‌با آقای مطهری است. زیرا دین‌منهای روحانیت، مثل‌طب بدون طبیب است. این‌ها که می‌گویند اسلام‌بدون روحانیت، روحانیت را نمی خواهند نفی‌کنند، اسلام را می خواهند نفی‌کنند.» دشمن، از جمله‌فرقانی‌ها نظرات استاد شهید را می دانستند. آنها برای‌آنکه انقلاب را در دست بگیرند، باید اول یک‌سری افراد را ترور می‌کردند. همچنین این‌فکر را داشتند که (خدای‌ناکرده) شاید امام(ره) هم امروز و فردا از بین‌بروند و کار راحت‌تر بشود. اولین‌هدف



درست در دورانی که تفکر سکولار، تحت‌الحمایه تفکر حاکم بود و رژیم با هرگونه دخالت دادن نظری دین، در حاکمیت و مدیریت برخورد پلیسی می‌کرد و دست به دست کردن جزوات «ولایت فقیه» که منادی مدیریت و حاکمیت فقهی و اجرای عدالت بود، نوعی خرابکاری تلقی می‌شد، استاد در طرح تفکر دینی چنان خوش درخشید و با قدرت ظاهر شد که در آن واحد، هم دستگاه، هم چپ و هم منافقین و هم تفکر لیبرال و غربزده را در محظور جدی قرار داد

چند نفر آدم، در این میانه تربیت شدند و کدام باطلی، ابطال و کدام حقی احقاق گردید، این دیگر به ما مربوط نیست!! تحقیقات و پژوهشها از سر بی‌دردی و وقت‌شناسی است، آموزشها، نیز.

با هم بر سر حدود اختیارات قانونی، بحث می‌کنیم و حرف حسابی که از سر جد گفته و شنوده شود، در این میانه کمیاب است. هر کسی به دنبال تأمین مواهب و مزایای شغلی و کسب مدارک بالاتر و بسط آبروی اعتباری و دایره نفوذ خویش است و حرف و



مطهری به قلم و تریبون و اساساً به فرهنگ به دیده یک نانِدانی آبرومند نمی‌نگریست و فضل خویش را مایه کسب پول و جاه خویش نمی‌کرد. درد او، درد دین بود و عشق بیدارگری و جان انقلابی، و ما درد خود داریم و عشق‌های مشکوک و جان بی‌زهوار.



حرف.

و اگر مجموع تشکیلات فرهنگی و رسانه‌ای و پژوهشی ما به قدر همان یک مطهری هم کار مایه‌دار و ماندنی نکرده باشد و پس از این نیز نکند چه عجب؟! مطهری به قلم و تریبون و اساساً به فرهنگ به دیده یک نانِدانی آبرومند نمی‌نگریست و فضل خویش را مایه کسب پول و جاه خویش نمی‌کرد. درد او، درد دین بود و عشق بیدارگری و جان انقلابی، و ما درد خود داریم و عشق‌های مشکوک و جان بی‌زهوار. عجب نیست که مرده‌ای، مرده دیگر را زنده نکند، عجب این است که ما چرا چنین توقعی داریم؟! در حوزه و دانشگاه و محافل تحقیقی و رسانه‌ای، مجاری استخوانی تشکیل شده که هر فاضل جوانی را نیز مجبور (مجبور که نه، توهم جبر است) می‌کند راه رفتهٔ دیگران را، رفته و خود را بیشتر با ذائقه پدرخواندگان بی‌درد دنیای اندیشه تطبیق دهد، نه با ضرورت‌های فرهنگی جامعه و با آنچه خدای متعال از یک شخص دانا می‌طلبد. همه می‌خواهند جا بیفتند!!(کجا؟!) مطرح شوند و تمجید گردند. همه به دنبال تصدیق دیگران و تأمین شخصیت منفی خویش و تثبیت خود هستند و کمتر کسی به فکر نشر حق و فضیلت و خدمت به حق برای ذات حق است و این چیزی نیست که بخواهیم پنهان کنیم.

▫ ▫ ▫

بضاعت علمی، این چیزی است که بدون آن، ترتیب دادن یک اصلاح جدی دینی اجتماعی که از پس رویدادها و حادثه‌های فکری نیز برآید، معسور است، اگر محال نباشد. استاد، در معرکه‌های علمی بسیاری حضور به هم رسانده و اعلام موجودیت و موضع می‌کرد. اظهارنظرهای کلامی، فلسفی و عرفانی او، به سان طرح نظریات اصولی و منطقی‌اش جدی و در حد عالی، راهگشا بود. اهل فتوی بود و مجتهدانه و فکورانه گام به عرصه‌های ناشناخته در مقولات اقتصادی، حکومتی و نظام‌پردازی فقهی می‌نهاد و بی‌هیچ سبکسری و خام‌دستی، «اجتهاد متدیک شیعی» را درگیر مستحدثات معاصر کرد. در عین حال، مردی به شدت اخلاقی، توانمند در مقوله «تربیت» و برخوردار از دانش، بینش و کنش فعال سیاسی اجتماعی بود، او به تنهایی، یک امت بود.



به علاوه عمیقاً به تئولوژی مسیحی و یهودی، به مشرب عرفان بود و به ویژه به مسایل فلسفه غیر مدرسی و متأخر به غرب، متوجه شد و متکی به سرمایه انبوه علمی خویش. متفکری حاضر در صحنه بود که همه مراکز علمی و حوزوی و دانشگاهی و نیز محافل روشنفکری را مجبور می‌کرد که همواره یک چشم به او و موضع او داشته و مطهری را در محاسبه‌های خود بگنجانند. وقتی کسی چنین پرقدرت و نیز مسئولانه اعلام حضور کند، نمی‌توانند او را کتمان کنند و مسکوت بگذارند و مطهری سایه خود را بر سر دوست گسترده و بر دشمنان تحمیل می‌کرد.

ایشان به‌رغم تسلطی که بر فلسفه‌های غربی یافته بودند و علناً به چالش با آنها می‌پرداخت و مچ می‌گرفت، از موضع یک مرد دانا و محقق، فلسفه غرب را فلسفه کسانی می‌دانست که فلسفه نمی‌دانند. در مذاکرات فلسفی که قوی‌ترین مترجمان و اساتید فلسفه‌های غربی به عمل آورد، (به عنوان نمونه جلسات شب پنجشنبه با دکتر حمید عنایت که هگل‌شناس برجسته‌ای بود و دوستان او) با تفکیک منصفانه مطالب درست از غلط و استدلال از مغالطه، دست روی نقاط ضعف فلسفه آلمانی و نیز فلسفه انگلوساکسون می‌نهاد و شکوه می‌کرد که چرا اپیستمولوژی و نیز روانشناسی، بخش اعظم مباحث فلسفی متأخر در مغرب زمین را مال خود کرده و فلسفه را از فلسفه بودن انداخته است.

استاد در مباحث فلسفه ادیان، فلسفه اخلاق، فلسفه سیاسی و فلسفه زبان نیز مواضع دقیقی در برابر موج ماتریالیسم و لیبرالیزم اتخاذ نمود و فعال‌ترین خاکریز دهه‌های ۴۰ تا ۶۰ در برابر تهاجم فرهنگی مارکسیستی و لیبرالیستی را یک نفره تأمین کرد.

▫ ▫ ▫

درست در دورانی که تفکر سکولار، تحت‌الحمایه تفکر حاکم بود و رژیم با هرگونه دخالت دادن نظری دین، در حاکمیت و مدیریت برخورد پلیسی می‌کرد و دست به دست کردن جزوات «ولایت فقیه» که منادی مدیریت و حاکمیت فقهی و اجرای عدالت بود، نوعی خرابکاری تلقی می‌شد، استاد در طرح تفکر دینی چنان خوش درخشید و با قدرت ظاهر شد که در آن واحد، هم دستگاه، هم چپ و هم منافقین و هم تفکر لیبرال و غربزده را در محظور جدی قرار داد.

در عین حال که «راست» را می‌زد به «چپ» باج نمی‌داد و وقتی که چپ و التقاطیون را فاش می‌کرد و بر سر کینه می‌آورد، مراقب بود که به تفکر راست و طرفداران لیبرالیزم و سرمایه‌داری میدان ندهد. وقتی متحجران و مرتجعان را زیر ضربه می‌گرفت، هوای آن را داشت که بدعت‌گزاران و نفاق پیشگان و متظاهران به دین، تقویت نگردند و آنگاه که به روشنفکر بازیها و مارکسیسم‌زده‌های مسلمان‌نما می‌تاخت، خطر گرایش به اخبارگری و اشعری‌مآبی و پوسته گراییهای فقهی را ملحوظ می‌داشت.

مطهری را می‌دیدند که از قضا، سرزمین «اندیشه و نظر» نیز به سبک ملوک‌الطوایفی اداره می‌شود و هر دسته از کلمات و هر تیپ از اشخاص، در تیول کسی، حزبی، پیشکسوتی است و آدم آزاداندیش یافت نمی‌شود. در فراق متفکرانی آه می‌کشید که با پیشانی چین خورده و دلی فارغ از تعصبات روشنفکری و یا حتی تعصبات مذهبی، اسلام را به دیده تحقیق بنگرند و از سطر سطر تعالیم آن لذت ببرند، زیرا ایمان آوردن محصول را، بلکه مقارن به نوعی «لذت‌عقلانی» می‌دانست و ایمان نجات‌بخش را آن گرایش وجودی و قلبی که مسبوق به یک ادراک صحیح باشد، می‌دانست.

برخلاف تعریف «ایمان» درتئوریهای جدید مسیحی یا «فلسفه‌ادیان» (که عمدتاً برای توجیه بی‌ریشگی ادیان و فاقد ما به ازاء بودن «وحی» به کار می‌روند) و عبارت از «جهش در تاریکی» و پرتاب مجنونانه، ولی «خوب» خویش در عمق ندانستنهاست، استاد «ایمان اسلامی» را یک ادارک متعالی (ونه «جهل مقدس») و یک اقبال انسانی (نه یک تعصب) و یک خضوع عزیز در پیشگاه نور (و نه دلدادگی بی‌توجیه در آستانه یک نامفهوم)، تعریف و به‌ویژه سد باب التقاطهای مدرن میان «دین» و «بی‌دینی» می‌کرد.

استاد برآن بود که هیچ ترفندی امروز موذیانه‌تر از آن نیست که بخواهند مرز میان دین و بی‌دینی را برچینند و تفاوت، بلکه تضاد میان ایمان و کفر، صالح و طالح، عالم و جاهل، مؤمن و فاسق را سطحی، صوری و صرفاً تعارضی واژگانی و بی‌ریشه قلمداد کنند. آن را توطئهٔ دور زدن «ایمان» از مسیر تحریف آن می‌دانست و معتقد بود که اندیشه‌های قرون وسطایی همچنان در ذهن غرب و غرب‌زدگان خلجان دارد، گاه به موافقت و گاه به مخالفت. برخی دیگر از خصلتهای ذهن و زبان و قلم استاد که بدانها خواهیم



□ «دکتر حسن رحیم‌پور ازغدی»

مطهری با جانی آتش گرفته و سینه‌ای سوخته...

افراد فاضل و داننده، پیوسته در میان ما بوده‌اند و اینک بیش از هر زمان دیگری فضلای دانشگاهی و حوزوی داریم، اما از حیث مطهری داشتن، همچنان و به شدت در مضیقه هستیم، مطهری چه چیزی داشت که عمده صاحبان فضل و تصدیق‌دارهای ملا و محقق و مؤلف حوزوی و دانشگاهی ما کمتر دارند؟! چیست که ما کم داریم؟! چیزهای عمده. خواهیم کوشید چند فارق جدی را اینک و اینجا با شما، با اساتید محترم حوزه و دانشگاه، با اهل تحقیق و تألیف و به ویژه طلاب و دانشجویان عزیز در میان گذاریم و پیشاپیش از لحنی که احیاناً گزنده خواهد نمود، عذر می‌خواهم، زیرا برخلاف دوستانی که مدام از امثال من می‌خواهند، چیزهای صریح ننویسیم و به سراغ زخمهای کهنه و دردانگیز نرویم و کلمات جدی را تنها برای برخورد با دشمنان ذخیره کنیم، ما برآنیم که از قضا، هرچه با یکدیگر تعارف بیشتر کردیم، آن جراحتها، عفونت و خوناب بیشتری برداشت. و اتفاقاً به همان اندازه که با دشمن جدی هستیم، با خود نیز باید جدی بود، می‌توان دوستانه سخن گفت، اما در هر حال باید جدی بود. ممکن است برخی از آنچه خواهم گفت مورد اجماع و تصریح همه نباشد و یا احیاناً مورد تجاهل و تسامح قرار گیرد. اما باید گفتنیها را گفت و به نظر من در ازای خطرات عظیمی که امروز ذهن و دل جامعه جوان ما را تهدید می‌کند، هیچ مهم نیست که چه کسی از این عرایض دلخور می‌شود یا متولی کدام نهاد فرهنگی و تربیتی و آموزشی و پژوهشی با خواندن این جملات خواهد رنجید.

عاقبت روزی باید بازی دادن خود و یکدیگر و این مداهنه شوم را کنار گذارد، تا دیر نشده است.

و از طرفی این واقعیت‌ها، خودبه‌خود از رده چیزهای نگفتنی و نهفتنی به در آمده است. اینک به فرهنگ ما، یعنی به اعتقادات و اخلاقیات صحیح و حس التزام عملی ما تهاجم شده است، بدون هیچ صداقتی و اعلام قبلی و بدون رعایت قوانینی که یک مبارزه تن به تن میان دو فرهنگ، بایستی بدان پایبند بماند. و اگر این نفاقها و تحریفها و مغالطه‌های زبانی نمی‌بود و به صراحت، حتی الحادی‌ترین ایده‌ها مطرح می‌شد، هرگز از آن تعبیر به تهاجم فرهنگی نمی‌کردیم. اما چنانچه می‌دانم و می‌دانی، عمده‌ترین قوانین انتقاد و عرضه سالم فکر، مورد التزام نباشد، پس فرق «انتقاد» با «دندان گرگ» چیست؟

دستتان را به من بدهید تا شما را به جایی ببرم که به وضوح به ریشه‌های این رخوت و رکود فرهنگی را اگر نه همه آن، دست کم بخشی از آن را به چشم سر ببینید، اگر تاکنون قادر نبوده‌اید به چشم دل ببینید. خون استاد، بهانه‌ای خواهد بود تا آرمانی را که او خود بی‌دریغ به پایش ریخت، فریاد بزنیم.

چه شد که او یک تنه و بی‌هیچ امکانات، پیش از انقلاب، چنان جبهه عظیمی در محاجه‌های نظری می‌گشاید و چنان برکتی بر جای می‌نهد و هنوز که هنوز است، یکی از عمده‌ترین منابع تغذیه تئوریک انقلاب، همان آثاری است که از چهل تا بیست سال پیش به دست او به نگارش در آمده و امروز سالها پس از پیروزی و حاکمیت و در شرایطی که عمده‌ترین تریبونهای اطلاع‌رسانی و فرهنگی تربیتی در اختیار ماست و با حضور این تعداد فضلای دانشگاهی و حوزوی (که امیدوارم چشمشان نزده باشم)، چنین رکود و انفعال بی‌معنی و شگفتی در سراپای نهادهای آموزشی و فرهنگی و مطبوعاتی ما پیداست؟!

این بودجه‌های فرهنگی به کجا می‌روند و این توده‌ها کادرهای فرهنگی این همه سال چه می‌کنند که هنوز به اندازه یک مطهری کاررا به سامان نرسانده‌اند؟! درد ما چیست؟! آیا «درد بی دردی» نیست؟ و مطهری را عهد او مبعوث کرد و مطهری به عهد خویش وفا کرد و مطهری، عالم ربانی بود و حتی همان وجود تاریخی و کتبی مطهری، خودبه‌خود اعلام جرمی علیه همه ماست.

□ □ □

نخست می‌باید بدان آتش پرداخت که در جان مطهری درگرفت و ما دامان خویش از آن دور نگاه داشته‌ایم.

آری، شعله‌ای بود و گداختنی که در دیالکتیک میان «مطهری قلم»، از مطهری، خاکستر مطهری را برجای گذارد، خاکستری سرخ که افق فرهنگ معاصر را به کربلا مبدل ساخت.

یک مصلح دینی و اجتماعی، بدون یک قلب شعله‌ور، قادر به هیچ اصلاح جدی نخواهد بود. «ذهن مملو» و «چشم باهوش»، البته لازم است، اما بی‌یک سینه سوخته، در حکم هیچ است. دردمندی و گرگرفتگی، گداختگی و پروردن یک سر سودایی، آری اینهاست که جامعه‌ای را شخم می‌زند و بذر یک نسل جدید را می‌پرورد. اما اگر یک محقق، یک فقیه، یک فیلسوف، یک عالم علوم انسانی، یک نویسنده و خطیب، دچار «درد بی‌دردی» بود و اگر خواست از راه کلمه نوشتن و گفتن ارتزاق و سر در توبره علم خویش کند، اگر فکر اصلاح و انقلاب، فکر تربیت و آزادی، فکر عدالت و عبادت، به پرده‌های مغزش فشار نیاورد و درد تشکیل حکومت و نشر معرفت و مرگ اشرافیت و مظالم اقتصادی، در حدی نیست که قفسه سینه‌اش را درهم شکند و نسبت به اعمال ایده‌های قدسی خویش کم‌تفاوت است و مایه‌گذار نیست و اگر و اگر و اگر... چنین دانشمند محترم و متفکر مردمی، ارزش یک نگاه تأییدآمیز را هم ندارد و افسوس که چقدر از این نوع اندیشمندان دانشگاهی و حوزوی روی دستمان مانده‌اند. امروز هم بودجه اصلی نهادهای فرهنگی و تربیتی و رسانه‌ای ما ابتدا صرف «چارت‌بازی» و تخصیص بودجه و ساختمان‌سازی و جذب پرسنل و امکانات می‌شود و در انتها، نیز هدف اصلی هر کس، ارائه بیلان کار هرچه حجیم‌تر، بهتر به شخص مافوق و ارضا یا حتی فریب او برای ماندن بر سر کار و تأمین معیشت است و همین.

اما اینکه در پس این همه ادا و اطوار و پول و سمینار و رفت و آمد و بگو و مگو و میلیاردها تومان صرف بودجه، عاقبت چه کرده‌ایم و



مطهری، شهید «معرفت» خود شد. متجدد نبود، زیرا اسلام را از بن، «همیشه جدید» می‌دانست. اسلام احتیاج به تجدید ندارد، کافی است صادقانه و عالمانه معرفی شود. چه، پویایی در ذات آن است، بی‌آنکه در اسلام، تعبیه کنیم!؛ تا اسلام را دینامیک کند! با اپیکورهای عالم سیاست که دین را شر عمده زندگی آدم می‌دانند، بی‌تعارف سخن گفت. شأن او، شأن چهره‌سازی برای اسلام نبود، چهره‌گشایی می‌کرد و بس

پرداخت و به نوعی به معضلات فرهنگی امروز ما مربوطند، اینها هستند:

۱ هوشیاری در ردیابی اندیشه ها و جریان شناسی.
۲ شجاعت و صراحت در اعلام کلمه «حق» و برخورد با بدعت‌ها و نیز تحجرها.
۳ پرکاری و نستوهی و بی توقعی.
۴ توجه باطنی به مبداء قدرت و عمل برای «او».



پس اولاً: آتش گرفتگی و سینه‌سوختگی اگر در یک تفکر به هم نرسد، کاری جدی دست نخواهد داد. آن آتش مقدس که در دل و دامن کسی گرفت تا خاکستر نکند، رها نمی‌کند. ثانیاً: بضاعت علمی، گرچه برای مصلح بودن، کافی نیست، اما لازم هست. شخص کم‌دان، شخص غیرمؤثر و قابل برای نادیده گرفته شدن است.
ثالثاً: زهد و التزام عملی به شعارهاست. کدام رجل انسان‌پرداز و جامعه‌سازی را سراغ دارید که مصلح و اخلاقی باشد و از وارستگی بگوید، اما در کار و زندگی شخصی یا صنفی خویش به شعارهایی که می دهد پایبند نماند؟! اگر هست و موفق نیز هست، یکی را نشان بدهید. زندگی و سلوک مطهری، نشان از همان حرفهایی داشت که او بر زبان و قلم خویش جاری می‌کرد. مرز میان «روا» و «ناروا» اگر تنها در «جمهوری‌کلمات» و موقع حرف زدن، تعبیه شود و در مقاطع سلوک یک سخنگو و نویسنده، تثبیت نگردد، مرزی از جنس پلاستیک است. وقتی «تنطق» جای «تفکر» را بگیرد و زبان و قلم ورم کند و دل حاضر نباشد، آیا هیچ کلامی به راستی جدار دلها را می‌شکند و به اندرونی مشیت انسانها نفوذ می‌کند؟! مطهری ابتدا زاهد بود و سپس نویسنده و خطیب. مطهری به آنچه عقیده می‌ورزید، تفوه می‌کرد، لقلقه زبان و قلم‌اندازی از سر «جوپرستی» نبود. و این بود که به شوراندن ذهنها و زبانها توفیق یافت.
وقتی «حقیقت» هتک می‌شد، برمی‌آشفت، پس چگونه خود، پس از فرود آمدن از منبر و تریبون در هتک حقایق، شرکت جوید؟! نمی‌توان از «حق» گفت و منقاد باطل بود.
مطهری، جاودانه است، زیرا به جاودانگی می‌اندیشید و به منشاء حقانیت التزام عملی داشت. شعار نمی‌داد، برای آنکه شعار داده باشد. شعار می‌داد تا راه بگشاید، راه نشان دهد، راهرو بپرورد. و اگر حق، حق است، چرا خود من که از حق دم می‌زنم به دنبال آن نباشم؟! مضحک است که کسی خود در کار ضایع شدن و استهلاک باشد و دل به حال دیگری بسوزاند و از خویش غفلت ورزد. تضمین می‌کنم که اگر من و تو که درست شعار می‌دهیم و حرفهای درست می‌زنیم، در زندگی شخصی خود، به این حقایق مقید بمانیم و مخاطب در من و تو، صداقت کمی صداقت ببیند، لبیک خواهد گفت. ولی وقتی دریابد که من خود به توصیه‌هایی که می‌کنم، باور ندارم و به راهی که خود نشان می‌دهم، نمی‌روم، آیا حق ندارد که در من و در موعظه‌های من و در نصح من تردید کند؟ می‌بینید که حق دارد. پس می‌ماند ما و راهی که باید شخصاً رفته باشیم تا به دیگران توصیه کنیم. اگر سلوک پس می‌ماند و ما و راهی که باید شخصاً رفته باشیم تا به دیگران توصیه کنیم. اگر سلوک شخصی امام راحل نبود، آیا موعظه‌های ساده او، تا این حد نافذ می‌بود؟! اگر وارستگی شخصیت مطهری نبود، آیا قلم او مؤثر می‌افتاد؟!
گام نخست در «تربیت» حل تضاد میان «گفتارعالی» و «رفتارسافل» است و این گامی است که به سختی می توان برداشت. اولیاء خدا، متقدم و متأخر، این قدم را مردانه زدند و پس از آن بود که لب به سخن و به تعلیم مردم گشودند. آیا چقدر آیات و روایات ما به این ماجرا که کسی بی‌باور، حرفهای مقدس و انسان‌ساز بزند وخود بی‌عمل بماند، حساسیت ورزیده باشند، خوب است؟! نمی‌توان حساب «شعار» را از «سلوک‌عملی» جدا ساخت، نمی‌توان به شهادت همه انبیا و اولیا و به شهادت تاریخ مجرب و انسانی ما و به شهادت ذره ذره واقعیت هستی آدمیانه.
نه اسلوب شهید مطهری در تبیین «دین» منحصر در رهیافت فلسفی بود ونه مباحث کلامی او همچون آباء کلیسا تنها صبغه دفاعی (آپلوژیکال) داشته است. مطهری در عین حال یک متفکر مهاجم بود و سیمهای خارداری را که روشنفکران «تحصلی مشرب» میان «عقلانیت» و «دیانت» کشیده و اجازه عبور به کسی نمی‌دادند، او بود که با شجاعتی حکیمانه برچید، دست و بالش، رنگ خون گرفت، اما موانع را برچید.
مطهری، شهید «معرفت» خود شد. متجدد نبود، زیرا اسلام را از بن، «همیشه جدید» می‌دانست. اسلام احتیاج به تجدید ندارد، کافی است صادقانه و عالمانه معرفی شود. چه، پویایی در ذات آن است، بی‌آنکه در اسلام، تعبیه کنیم!! تا اسلام را دینامیک کند! با اپیکورهای عالم سیاست که دین را شر عمده زندگی آدم می‌دانند، بی‌تعارف سخن گفت. شأن او، شأن چهره‌سازی برای اسلام نبود، چهره‌گشایی می‌کرد و بس.
در آثار عقلی او، حتی اگر وجه جدلی یا خطابی به کار رفته باشد، در شعاع واقع‌گویی و حق‌طلبی است ونه حسب غلبه و برتری جویی.
هر جا از فوائد دین گفته است، از «ابزارنگاری»، «کارکردگرایی»، و «پراگماتیزم» بر حذر بوده و آن فواید را به حق و حقیقت «دین» ارائه داده و هرگز «فواید دین» را با گوهر و غرض دین، اشتباه نکرده است. نه عرفان را به مالیخولیازدگان و عشرت‌طلبان «عالم معنی!» وانهاد و نه فقه را به جامدان و حنابلهٔ فقاهت تفویض نمود. از «اسلام ذوالجناحین» (ترکیب فقه اصولگرا و اجتهادی با عرفان نیالوده و غیررهبانی) گفت و میان «جهاد روز» و «نمازشب» خطبه عقد خواند. دینی فکر می‌کرد، دینی احساس می‌کرد، دینی رفتار می‌کرد، و «به روز» بود. مطهری به راستی «فقیه» و به راستی «معاصر» بود و در میان معاصرانی که فقیه نبودند، یا فقیهانی که معاصر نبودند، آن گوهر شبچراغ، غنیمتی بود!!
او مایه‌های وفاق با دیگران را مهم می انگاشت، اما نه چندان مهم که به فراغ یا فراق از «دین» بیارزد. رفیق شدن با دیگران نیکوست، انباشتن جمع خویش از دیگران، خواستنی است، آری، اما نه به بهای رقیق شدن معارف دین و مثله شدن پیکر مستوی‌القامهٔ آن! مطهری، روح دین را پاس می داشت چه اگر آن روح از مؤمنین قهر و با جامعهٔ دینی متارکه کند، جسم دین، بر شانه‌ها سنگینی



مطهری به راستی «فقیه» و به راستی «معاصر» بود و در میان معاصرانی که فقیه نبودند، یا فقیهانی که معاصر نبودند، آن گوهر شبچراغ، غنیمتی بود!!



می‌کند تا بر خاک افتد و استحاله یابد. نیز جسم دین را عزیز می‌داشت، چه هرکس با انسان، که «روحی در جسمی» است، از «روح بی جسم» اسلام بگوید، مقدمه می چیند تا اسلام را در صومعه حبس کند. مطهری میان «اسلام انتزاعی» و «اسلام اجتماعی» داوری کرد، بی‌آنکه گوهر دین (تقرب به خدا) را پامال جامعه کند. ابعاد اجتماعی «عبادت و عبودیت» را به ابعاد فردی یا مناسکی «عبادت» ضمیمه کرد. در عین حال، دست مخاطب خویش را همواره بر نبض دین که در «معرفت و محبت به خدا» می‌زند، نگاه می‌داشت. به تعبیر روایت، چاپلوسی برای خدا که به قوای عقلانی برتر و به لطافت روح و اندیشه و قدرت «تجرید» در معرفت و محبت، نیازمند است و از هرکس برنمی‌آید و غیرت بر ماسوای «حق»، از آن چیزهاست که در کمتر متفکری به هم می‌رسد تا بتواند شب، اشک او را درآورد و روز، خون جگر او را.
اما مطهری خضوع شب را با غیرت روز درآمیخته و بر «عقل» خود چنان سخت گرفت که در گفت‌وگو با مارکسیستها و پوزیتیویستها و از آن مهم‌تر، با «خط التقاط» تار مویی را شقه کند و بنیان مغالطه را براندازد.
کسانی که اسلام را ذهنی، شخصی و عبادی محض تعریف می‌کردند و معتقد بودند که مارکسیسم، علم زندگی است یا لیبرالیزم آبستن مدیریت علمی است و در تحویل «اسلام در صحنه» به «اسلام در صومعه» می‌کوشیدند، چرا از مطهری حساب می‌بردند؟ چرا نگاه مطهری را که چون الماس، می‌برید مزاحم می‌یافتند؟! چرا دقت‌نظر مطهری، غیرت مطهری و هوشیاری و فضل مطهری را مایهٔ عذاب می یافتند؟! چرا او باید از سر راه برداشته می‌شد؟! کمی فکر کنیم.



● احمدسینایی



■ «مطهری و نسل جوان»

در گفت و شنود شاهد یاران با

حجت‌الاسلام والمسلمین هادی غفاری

او جوانان را عمیق و جستجوگر بار می‌آورد

● درآمد



«حضور پرشور و ممتد هادی غفاری در بسیاری از عرصه‌های انقلاب و انس و ارتباط طولانی با بسیاری از رهبران، ذهن و ضمیر او را سرشار از خاطرات جذابی کرده که تاکنون کمتر به واگویه آنها پرداخته است. هنگامی‌که گفت‌وگو درباره استادمطهری را به او پیشنهاد کردیم، هرگز گمان نمی‌بردیم که گفتنی‌های او در این موضوع تا به این حد باشد. غفاری با حافظه‌ای نسبتاً قوی حتی جزئیات قضایا را به یاد دارد و با شوقی وافر به نمایاندن جلوه‌هایی بدیع از سیره استاد برازنده خویش و نیز جریانات مربوط به رویداد عظیم انقلاب می‌پردازد.»

نخستین زمینه‌های آشنایی شما با شهیدمطهری کدامند؟

سال ۱۳۴۶ بود و من هنوز دیپلم نگرفته بودم. در جلسه‌ای حضور داشتم که پدرم صحبت می‌کرد و تحولات دوره آیت‌اله‌بروجردی را در حوزه برمی‌شمرد و از جمله می‌گفت که این دوره چند دست‌آموز برجسته داشته است و در میان آنها به آقایان مطهری، سبحانی و دوانی اشاره کرد. من در کلاس یازده آن روزها، درس می‌خواندم. پدرم به‌شدت علاقه داشت که من طلبه شوم و برای این‌که از میانه راه برنگردم، عجیب اصرار داشت که با آقای مطهری صحبت کنم.

چرا چنین اصراری داشتند؟

عین جملات پدرم یادم نیست، ولی مضمون کلی حرفهایش این بود که آقای مطهری انسان خودساخته‌و آدم کاملی است. می‌گفت که او از یک طرف خوب فقه خوانده، اصول فلسفه و اخلاق خوانده و آدم جامع‌الاطرافی است و تو اگر می خواهی آخوند شوی، باید مثل او باشی. می‌گفت در فلسفه عقل‌مدار است و در ایران حکم کانت و دکارت را دارد. من ادبیات می خواندم و می فهمیدم شأن کانت و دکارت چقدر است. می‌گفت اسلام او اسلام عقلی است نه احساسی و عاطفی و عقل در اندیشه‌هایش جایگاه بالایی دارد. پدرم می‌گفت که در تفکر اسلامی در بحث شیعه، اصولاً به شیعه، عقلیه می‌گویند.

از این تعبیر چه معنی‌ای در ذهن پدر شما بود؟

من هم اولین بار بود که چنین تعبیری را می‌شنیدم و پدرم توضیح مفصلی در این‌باره داد. او می‌گفت شیعه، عقل را به عنوان یکی از مراجع ادراکات عقلی خود نمی‌شناسد، بلکه اصولاً عقل را به عنوان منشأ تبیین درست مبادی فکری، در نظر می‌گیرد. یعنی توحیدش، معادش، عدلش و همه چیزش را با عقل اثبات می‌کند، نه با دریافت‌ها و ادراکات اتفاقی درونی که در حوزه بعضی از افراد است. او عقل را در سایر مذاهب و فرق اسلامی از جمله معتزله برایم توضیح می‌داد و می‌گفت که تشیع دقیقاً بر عقل استوار است و بر مباحث عقلی تکیه می‌کند و یکی از ویژگی های آقای مطهری این است که به عقل خیلی بها می‌دهد. در هر حال، پدرم یک ساعت درباره آقای مطهری صحبت کرد و من همه را یادداشت کردم که هنوز هم آن یادداشت‌ها را دارم و می‌خواهم این مطالب را عیناً از روی یادداشت‌هایم بخوانم.

شهیدمطهری این یادداشتها را دیده بودند؟

بله، آنها را خدمت شهیدمطهری دادم و با هم چک کردیم. اینها، عیناً حرفهای پدرم هستند: «تا سن ۱۶ ۱۵ سالگی در مشهد مقدمات علوم اسلامی را فرا گرفت. پس از آن به کارهای علمی و فنی وارد شد. سپس به قم آمد. منظومه حاج ملاهادی سبزواری را نزد امام(ره) و شیخ مهدی مازندرانی خواند و غالباً درس امام(ره) را ترجیح می‌داد. برای حکمت نزد علامه طباطبایی درس خواند. اصول را نزد آیت‌الله حجت کوه‌کمره‌ای فرا گرفت.

سایر اساتید ایشان چه کسانی بودند؟

آقا سیدمحمد داماد، آیت‌الله‌سیدمحمدتقی خوانساری، مدتی هم در تهران نزد آیت‌الله‌سیداحمد خوانساری و سیدمحمدرضا خوانساری درس خواندند. بخش ادله عقلیه جلد دوم کفایه را منحصراً در خدمت امام خوانده و درس فقه امام را یک دوره کامل گذراندند. اینها گفته‌های پدرم هستند و من جزء به جزء نوشته‌ام.

واکنش شما نسبت به حرفهای پدرتان چه بود؟

مثل هر جوانی که وقتی این جور حرفها را می‌شنود، برایم جالب بود و آقای مطهری در نظرم بسیار باعظمت جلوه کرد و بسیار مایل بودم که او را ببینم. تلفن خانه قدیم آقای مطهری را هم اینجا نوشته‌ام. خانه‌شان در خیابان نشاط بود. تلفن زدم و جوانی گوشی را برداشت. گفتم با آقای مطهری کار دارم. گفت گوشی خدمتتان. آقای مطهری خیلی شمرده حرف می‌زدند. گوشی را که گرفتند، گفتند، «بفرمایید فرزندم» برایم خیلی جالب بود که یک نفر ندیده و نشناخته که من اصلاً کی‌ام، چی‌ام، این جور مؤدب و بدون عجله با من حرف می‌زند. گفتم، «من هادی غفاری هستم.»

ظاهراً اسم و فامیلتان همیشه با هم بوده‌اند.

بله، در کتاب خاطراتم هم نوشته‌ام. پدرم هم همین‌طور بود. من از روز اول اسم و فامیلم را با هم می‌گفتم و اگر به من بگویند غفاری، خودم را نمی‌شناسم. یعنی از دوران بچگی «هادی غفاری» توی حافظه‌ام مانده است. مردم هم که در خیابان مرا می‌بینند، می‌گویند «هادی غفاریه» و کسی تا به حال این دو تا را جدا از هم نشنیده! خلاصه همه مرا همین‌جوری می‌شناسند.

استاد دیگر چه گفتند؟

من گفتم هادی غفاری پسر آیت‌الله حسین غفاری هستم که استاد گفتند، «به‌به! خدمت ایشان ارادات داریم. منظورتان آقازاده آقای غفاری خودمان است؟» گفتم، «بله». شهیدمطهری گفتند، «ما با ایشان در یک زندان هم‌بند بودیم. اگر دفترچه خاطرات پدرتان را دیده باشید، دستخط من آنجا هست.» گفتم، «نخیر، به ما ندادند ببینیم.» پدرم مدت زیادی زندان بود. اخیراً که آن یادداشتها چاپ شده، دستخط آقای مطهری را آنجا دیدم. خلاصه آقای مطهری گفتند، «بفرمایید امرتان چیست؟» گفتم، «می خواهم بیایم خدمت شما.» گفتند، «همین امروز بعدازظهر ساعت ۲ بیا.»

و رفتید؟

بله! رأس ساعت ۲ خودم را رساندم به خانه‌شان.

چه نوع خانه‌ای بود؟

حال و هوای خانه کاملاً یادم است. خدا را شکر که این حافظه را به من عطا کرده. یادم هست که موکت خانه کرم سیرچهارخانه بود. تمام خانه موکت بود و حتی یک وجب فرش نداشت. آقای مطهری، مرا به کتابخانه‌شان بردند. دو سه صندلی و یک صندلی ارج سبز رنگ داشتند که خودشان روی آن نشستند. با آن که پیراهن بلند تنشان بود، عبا هم روی دوششان انداخته بودند و یک کلاه مشکی به سر داشتند. موهایشان خرمایی رنگ بود. کاملاً آن چهره یادم است. قد بسیار رشید و بلند. خلاصه من به عنوان یک جوان، این چیزها برایم خیلی جالب بود.

به ایشان چه گفتید؟

گفتم که سیوطی را خوانده‌ام و لمعه را شروع کرده‌ام. معالم هم می‌خوانم و پدرم اصرار دارند که آن را حفظ کنم و خلاصه صحبت‌های زیادی شد.

شهیدمطهری چه پاسخی دادند؟

تکیه ایشان در همه مباحث، روی عقل بود و مطلب جالبی را هم در

۱۳۴۶. دانشکده الهیات. در جمع اساتید و دانشجویان.



حسن‌های دیگری هم داشت؟

فراوان! از جمله این که جلوی افراد تعظیم می‌کرد و پشت سرشان ادا درمی‌آورد و من حتی با چشمهای خودم دیدم که دهن کجی می‌کرد و در مجموع حالتهای سخیفی داشت. او به دانشجوها می‌گفت من مثل بقیه اساتید نیستم که بعد از کلاس راهم را بگیرم و به خانه بروم. شما می‌توانید به خانه من بیایید و درباره ازدواج و سایر مسائلتان با من مشورت کنید. خلاصه یک جورهایی بازی درمی‌آورد. ورزشکار و هالتریست هم بود و حالتهای مشدی‌گری به خودش می‌گرفت. من چهار سال شاگردش بودم و در همه کلاسهایش حضور داشتم. همیشه هم می‌گفت این کلاس یک شاگرد زنده دارد و او هم هادی غفاری است، چون با او در مورد مباحث جدی مجادله داشتم.

کدام مباحث؟

مباحثی چون جبر و اختیار و امثال اینها.

از نظر علمی چقدر با شهیدمطهری قابل مقایسه بود؟

هیچ! ابداً! او فقط اصطلاحات قلمبه سلمبه، زیاد بلد بود. کتابی نوشته بود با عنوان پرطمطراق: ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی! یکی را هم به من هدیه داد که دارم و اولش نوشته اهدا به هادی غفاری. این کتاب را از اول تا آخر بخوانید و اگر یک جمله را فهمیدید، من همه حرفهایم را پس می‌گیرم. انصافاً آدم باید خیلی هنرمند باشد که چهارصد صفحه کتاب بنویسد و نتواند بگوید که حتی در یک صفحه‌اش، یک تعامل فکری درست و راست با مردم داشته است. او به شدت ماتریالیست و شاگرد دست‌آموز دکتر ارانی بود. دکتر ارانی هم که ماتریالیست به جد و از شاگردان ماتریالیست‌های دست اول بود. آریان‌پور مارکسیست لنینیست بود و کلاً مجموعه آنها افرادی بودند که مانیفست مارکسیسم لنینیسم را، هم خوب می‌فهمیدند و هم خوب درس می‌دادند.

تا اینجا که تعریف کردید، سخن از تفاوت‌های فکری است که شهیدمطهری می‌پذیرفتند و بر سر تفاوت‌های فکری با کسی مجادله نمی‌کردند. علت دعوای مشهور آنها چه بود؟

مسائل اخلاقی. آقای مطهری می‌گفتند چرا نفاق می‌ورزی؟ راست بگو. به دانشجویان بگو که خدا را قبول ندارم. چرا به آنها راست نمی‌گویی؟ چرا نمی‌گویی که هیچ‌یک از اخلاقیات مورد قبول مردم، مورد قبول تو نیست؟ چرا نمی‌گویی که عدالت را قبول نداری؟ سر همین هم وسط حیاط دانشکده دعوا شد.

ماجرا چه بود؟

آقای مطهری وسط حیاط با یک لحن جدی به او گفتند که دست بردار. من که می‌دانم تو به کجا وصلی. آریان‌پور گفت، «شما بورژواها حرف نزنید.» آقای مطهری گفتند، «با کلمات بازی نکن. کجای من شبیه بورژواهاست؟ خانه تو از خانه من بزرگ‌تر است. ماشینت هم که از ماشین من شیک‌تر و بزرگ‌تر و گران‌تر است. فرق ما این است که تو وسط حیاط دانشکده پاچه‌های شلوارت را بالا می‌زنی و ماشین می‌شویی، من این کارها را نمی‌کنم و مثل تو ظاهرسازی بلد نیستم. تو منافقی. تو دائماً با دوستان و رفقایت به دربند می‌روی و کباب می‌خوری، من در خانه‌ام نشسته‌ام و کاری به این جور کارها ندارم.»

دربند رفتن مگر مهم بود؟

بله. دربند آن سالها که مثل دربند حالا نبود که سرت را بیندازی پایین و بروی. قشر بسیار خاصی می‌توانستند به آنجا بروند.

این ماجرا مربوط به چه سالی است؟

سال ۴۶ که دانشکده الهیات در خیابان توپخانه بود.

شما خودتان زندگی خصوصی آریان‌پور را دیده بودید؟

بله. او بهترین کت و شلوارها را می‌پوشید. من به خانه‌اش رفته بودم. خانه بسیار بزرگ و شیک و مرتبی بود که بهترین فرشها را در آن پهن کرده بود. آقای مطهری فقط خانه‌اش تمیز بود. صندلی قیمتی نداشتند و مبلهایشان کهنه بودند.

چه کسی مشاجره را شروع کرد؟

برخلاف روش همیشگی استاد که صبر و سکوت بود، این‌بار آقای مطهری شروع کردند.

چرا؟

چون آریان‌پور دائماً سر کلاسها علیه ایشان حرف می‌زد و دین و دینداری را مسخره می‌کرد و می‌گفت، «از مذهب عقم می‌گیرد!»

آیا دانشجویان اعتراض می‌کردند؟

خیر! فقط من یکی بودم که بلند می‌شدم و اعتراض می‌کردم.

آقای مطهری از او بدگویی می‌کرد؟

خیر! حتی یک کلمه، حتی کنایه هم نمی‌زدند. شهیدمطهری بسیار مؤدب بودند. گاهی ما اعتراض می‌کردیم و ایشان می‌گفتند آقای آریان‌پور منش خودش را دارد، من هم منش خودم را. یادم هست که در حیاط دانشکده، جایی که حزب جمهوری بود و آقای بهشتی هم همان‌جا شهید شد، آریان‌پور ایستاده بود و فریاد می‌زد و آقای مطهری می‌گفتند، «صدایت را بیاور پایین. چرا همه مبانی را زیر سئوال می‌بری. اسمت حسین است و با این اسم سر کلاس می‌روی و به چیزی که اعتقاد نداری معاد و اسلام. کتاب دیباچه رهبری دکتر صاحب‌الزمانی و کتابهای ارانی و عقل فلسفی را مطرح می‌کنی. این چه روش منافقانه‌ای است که در پیش گرفته‌ای. من می‌دانم که رفقای تو همه وابسته دربار هستند. اگر واقعاً آدم مبارزی بودی، دست کم یک‌بار تو را به ساواک می‌بردند.» و درست هم می‌گفتند. هرچند وقت یک‌بار آقای مطهری را به ساواک احضار می‌کردند.

فضای دانشکده چگونه بود؟

کاملاً خنثی! در سالهای ۴۷ تا ۴۹، محیط دانشکده الهیات و اغلب دانشگاه‌ها خنثی بود. من روی میل به آنجا رفتم. ولی در واقع آدمهایی که از همه‌جا رانده شده بودند، به دانشکده الهیات می‌آمدند. آقای مطهری خوب جایی را انتخاب کرده بودند. دانشجوها انگیزه نداشتند و آقای مطهری واقعاً خوب کار کردند.



در سالهای ۴۷ تا ۴۹، محیط دانشکده الهیات و اغلب دانشگاه‌ها خنثی بود. من روی میل به آنجا رفتم. ولی در واقع آدمهایی که از همه‌جا رانده شده بودند، به دانشکده الهیات می‌آمدند. آقای مطهری خوب جایی را انتخاب کرده بودند. دانشجوها انگیزه نداشتند و آقای مطهری واقعاً خوب کار کردند. بعدها در دهه ۵۰، حاصل کارهای آقای مطهری به بار نشست. بعد هم آقای مطهری را ممنوع‌التدریس کردند، یعنی خیلی محترمانه عذرش را خواستند.



بعدها در دهه ۵۰، حاصل کارهای آقای مطهری به بار نشست. بعد هم آقای مطهری را ممنوع‌التدریس کردند، یعنی خیلی محترمانه عذرش را خواستند.

آیا خودشان هم تمایل داشتند بروند؟

خیر، ولی آریان‌پور واقعاً خسته‌شان کرده بود. یاران آقای مطهری هم در دفاع از او بی‌حال بودند. دکتر ناظرزاده کرمانی، استاد ادبیات من، از یاران او بود، ولی چندان نمی‌خواست سرمایه‌گذاری کند. دکتر مناقبی هم فلسفه درس می‌داد، ولی من به کلاس آقای مطهری می‌رفتم. آقای مطهری تفسیر قرآن هم داشتند که من به آن کلاس هم می‌رفتم و خلاصه به هر بهانه‌ای که بود خود را به کلاسهایشان می‌رساندم. آقای مطهری سعی می‌کردند بچه‌ها را طوری باربیاورند که با دین، به شکلی عقلائی برخورد کنند.

اختلافات دکترشریعتی و مرحوم مطهری تا چه حد به دانشگاه‌ها کشیده شد؟

هرگز به سطح دانشگاه کشیده نشد.

منشأ اختلاف آنها چه بود؟

البته دلایل مختلفی داشت، مبنای استدلالهای تاریخی دکترشریعتی کتابهای اهل سنت بود و به امثال تاریخ طبری اشاره می‌کرد. استدلالش هم این بود که بهتر است حرفهای مخالفین را نقل کنیم تا حقانیت ما به شکل بهتری اثبات شود.

همان مثل الفضل ما شهدت به الاعداء.

آقای مطهری می‌گفتند نه. این حرفها بیان همه حقیقت نیستند و آنها حرفهایی را بیان کرده‌اند که نهایتاً ریشه ما را می‌زنند. از سوی دیگر آقای مطهری معتقد به نقد جریانات سیاسی موجود بودند و قاعدتاً مجاهدین خلق هم جزو آنها بودند. آقای مطهری بسیار با آنها درگیر بودند و اعتقاد داشتند که نظریات آنها منتهی به تفسیر به رأی می‌شود، ولی دکترشریعتی علیه آنها موضعگیری نمی‌کرد.

چرا؟ با آنها رابطه خوبی داشت؟

بله، می‌گفت نباید سازمان را تضعیف کرد، چون اینها بچه‌های مبارزی هستند که در صورت نقد، تضعیف می‌شوند و رژیم شاه از این موقعیت، سود می‌برد. آقای مطهری چنین استدلال می‌کردند که شاه و غیر شاه ندارد و اینها با تفکری پرورش پیدا کرده‌اند که فردا آن را علیه خود ما به کار خواهند برد و درست هم می‌گفتند. آقای مطهری اعتقاد داشتند که مبادی فکری آنها سست است.

آیا شما شخصاً با این گروه آشنایی داشتید؟

بله. من و پدرم پنج ماه در زندان با ابوذر ورداسبی هم زندان بودیم و او نمی‌توانست حتی نهج‌البلاغه را از رو بخواند. او جزو کادر تشکیلات مجاهدین بود. کتابهایش را به پدرم داد. پدرم پرسید، «چقدر مطالعه داری؟» جواب داد که شما به روش یونانی فکر می‌کنید و ما ارسطویی نیستیم و از این خزعبلات به هم بافت و گفت ما می‌خواهیم به اسلام برگردیم. پدرم پرسید تا به حال چه خوانده‌ای؟ به لکنت افتاد، پدرم نهج‌البلاغه‌اش را درآورد و همان خطبه‌ای را آورد که آنها همیشه بر آن تأکید می‌کردند ولتغوبلن غربله و لتبلبن بلبله، پدرم گفت از رو بخواند که نتوانست حتی یک خط بخواند. پدرم پرسید چطور می‌خواهید به عنوان کارشناس اسلامی کار کنید؟ درست مثل پزشکی که بخواهد از روی کتابهای خاله خانباجی‌ها طبابت کند. واقعاً یک ذره سواد نداشتند. او با پدرم مأنوس شد و گفت که به او عربی یاد بدهد و کسی که ایدئولوگ اسلامی محسوب می‌شد و کتابهایش را مثل اشیای قاچاق، میان صدها ورقه روزنامه می‌پیچیدند و دست به دست می‌گرداندند، آنجا پیش پدرم می‌نشست و الف، زبر، زیر می‌خواند و ابجد و هوز و حطی را مرور می‌کرد. آقای مطهری با اینها مخالفت می‌کردند و می‌پرسیدند نزد کدام استاد درس خوانده‌اید؟ آنها می‌گفتند دین در حد فهم همه است و آقای مطهری درباره آنها شعر مولوی را می‌خواندند که گروهی لر بودند و شبی خوابیدند و صبح عرب بیدار شدند!

آیا یکی از علل اختلاف آقای مطهری و شریعتی این نبود که درصد تأثیرپذیری و حرف‌شنوی دکترشریعتی از آقای مطهری خیلی کم بود و بیشتر به خودش متکی بود؟

سیستم فکری آنها اساساً و بنیاداً با هم فرق داشت. دکترشریعتی می‌گفت حالا وقت طرح کردن این حرفها نیست، وگرنه برای آقای مطهری و مخصوصاً آقای محمدرضا حکیمی، احترام فوق‌العاده زیادی قائل بود، منتهی استدلالش این بود که رژیم سوءاستفاده می‌کند و حاضر نبود از این باور، دست بردارد. آقای مطهری می‌گفتند ما که نمی‌خواهیم برای ده پانزده سال برنامه‌ریزی کنیم. ما می‌خواهیم یک راه طولانی را طی کنیم. راه آنها به انکار همه مبانی دینی خواهد انجامید و دیدیم که نظر ایشان درست از کار درآمد.

از کودتای سال ۵۴ سازمان مجاهدین خاطراتی دارید؟

این زمینه نقل کردند و گفتند، «به یک نفر گفتند نباید زیاد پنیر خورد، چون عقل را کم می‌کند.» طرف پرسید، «عقل چیست؟» به او گفتند، «تو مشکلی نداری. هر چقدر پنیر دوست داری بخور!»

تدریس شما را پذیرفتند؟

ایشان ابتدا پرسیدند که فرصت‌هایت چه‌طور است؟ گفتم که بعدازظهرها می توانم خدمتتان باشم. گفتند باید با پدرتان مشورت کنم. برایمان چای آوردند که یادم هست در این استکان های کمرباریک ظریف و سینی های کوچک مسجدی و نعلبکی بود و آقای مطهری یک قند بسیار کوچک داخل آن انداختند و هم زدند و خوردند. حتی یکی از جزئیات ملاقات با ایشان هم از یادم نرفته است. خلاصه من گفتم مانعی ندارد و منتظر می مانم تا با پدرم حرف بزنید و از خانه‌شان بیرون آمدم، ولی از شما چه پنهان، فکر می‌کردم از همین حرفهای جاری در جامعه است که آدرست را بده با تو مکاتبه می‌کنیم و بعد هم هیچ!

این طور بود؟

ابداً! شب که شد آقای مطهری تلفن زدند خانه ما و خواهرم گوشی را برداشت و داد دست پدرم. پدرم هم مثل همه پدرها حسابی آب و روغنش را زیاد کرد که پسر من چنین و چنان است و خلاصه آقای مطهری گفتند که اگر این ویژگی ها را دارد، من در خدمتشان هستم.

و به جلسه‌درس ایشان رفتید؟

بله، رفتم و ایشان در همان جلسه اول، جمله‌ای را از کتاب منظومه حاج ملاهادی سبزواری برایم گفتند که لب مطلبشان بود.

کدام جمله؟

یا واهب العقل لک المحامد. ایشان با لحن عجیبی گفتند، «بابا جان! همین جمله را خوب بفهمی تا آخرش می روی.»

منظورشان چه بود؟

آقای مطهری می‌گفتند هم این‌که حاج ملاهادی سبزواری از میان همه صفات خداوند که نمونه‌اش خلقت است، ارسال رسل است، ارسال کتب است و خلاصه هزار و یک صفت و اسم خدا، این کلمه را انتخاب کرده یعنی یا واهب العقل، اولاً می خواسته تناسب ادراک خودش از خودش را به عنوان انسان بگوید که عاقل است، مدرک کلیات است و هم می خواسته صفت برتر خداوند، یعنی حتی بالاتر از واهب جان و روح را مطرح کند و هم می خواسته عقل را به عنوان راه استدال خود بیان کند و بگوید که ما حرفهایمان با شما بر اساس روش عقلی است نه با شور و احساس و حتی اخلاق. به قول امروزی ها، بر اساس دودوتا چهارتای خشک ریاضی. ایشان می‌گفتند امروزی ها، از جمله جورج سارتون در تاریخ علم، معتقدند که علوم، دو پرونده جدا دارند.

از این تعبیر چه مفهومی را در ذهن داشتند؟

ایشان با لحن مهربانشان گفتند، «ببین پسرم! از این نظر علوم به دو دسته بی صاحب و با صاحب تقسیم می شوند. تعدادی از علوم، از جمله ریاضی، شیمی، فیزیک و علومی هستند که آدمهای متولی آن در این زمینه ها استخوان خرد کرده‌اند و می توانند درباره آنها اظهارنظر کنند و دیگران به خودشان اجازه اظهارنظر در آن زمینه‌ها را نمی دهند. تعدادی از علوم، صاحب ندارند مثل تاریخ، روان شناسی، جامعه‌شناسی و فلسفه که هرکسی به خودش اجازه اظهارنظر درباره آنها را می دهد. حالا ما باید باور کنیم که فلسفه جزو علوم با صاحب است و باید آن را با زبان ریاضی بفهمیم و بیان کنیم.

شما چه دروسی را نزد ایشان خواندید؟

یک دوره کامل منظومه حاج ملاهادی سبزواری را.

چه موقع به دانشگاه رفتید؟

سال ۴۷ بود که در کنکور دانشگاه تهران قبول شدم.

هنوز به جلسات درس ایشان می‌رفتید؟

بله. مراوداتم با ایشان ادامه داشت و از شما چه پنهان کمی هم خود را عزیز کرده ایشان می‌دانستم، طوری که استاد گفتند، « مثل این که من کارهای دیگر هم دارم. خسته‌ام کردی پسر جان.» خلاصه دائماً نزد ایشان می‌رفتم.

به کلاسهای دانشگاه ایشان و یا جلسات دیگر هم می‌رفتید؟

بله. استاد در دانشکده الهیات درس می‌دادند. یک شب هم به من گفتند که به جلسه انجمن اسلامی مهندسین بروم که رفتم و دیدم میزی و مبلی چیده‌اند و خلاصه اوضاع با بقیه جاها فرق دارد. بعد پزشکان هم به این انجمن اضافه شدند. آن روزها دانشکده



پدرم می گفت: آقای مطهری انسان خود ساخته و کاملی است. او از یک طرف خوب فقه خوانده، اصول فلسفه و اخلاق خوانده و آدم جامع‌الاطرافی است و تو اگر می‌خواهی آخوند شوی، باید مثل او باشی. می‌گفت در فلسفه عقل‌مدار است و در ایران حکم کانت و دکارت را دارد. من ادبیات می‌خواندم و می‌فهمیدم شأن کانت و دکارت چقدر است. می‌گفت اسلام او اسلام عقلی است نه احساسی و عاطفی و عقل در اندیشه‌هایش جایگاه بالایی دارد



پلی تکنیک و علم و صنعت هنوز دانشسرا بودند و فوق دیپلم می دادند و فقط دانشکده فنی دانشگاه تهران بود که لیسانس مهندسی می داد. دانشجویان، مؤدب و سنگین می آمدند و می نشستند و خلاصه جلسات خیلی بسته بود و هر کسی را راه نمی دادند. این روزها عادی شده که اول جلسه قرآن بخوانند، آن روزها از این حرفها نبود، برای همین وقتی اول این جلسات، برای ده دقیقه قرآن تلاوت می‌شد، همه تعجب می‌کردند. نظم و ترتیب خاصی وجود داشت و بعد از این‌که قرآن می خواندند با وضعیت خاصی مثلاً می‌گفتند، «و اینک به سخنرانی استاد محترم آقای مرتضی مطهری توجه بفرمایید!»

جریان دانشگاه رفتن شما چگونه بود؟

یک روز به استاد گفتم، «یعنی می شود که من یک روزی پشت میله‌های ...» استاد حرفم را قطع کردند و پرسیدند، «زندان؟» گفتم، «نه آقا! دانشگاه!» گفتند، «بی خدا و پیغمبرها از این میله‌ها عبور می‌کنند. چطور شما عبور نمی‌کنید؟ یک کمی غیرت به خرج بدهی، حتماً قبول می شوی.» خلاصه من در رشته خودم شاگرد اول کنکور شدم و به دانشکده الهیات رفتم. حقوق و چهارپنج جای دیگر هم قبول شده بودم. با استاد صحبت کردم و گفتند که در رشته الهیات درس بخوان. آن موقع، الهیات دو بخش نقلی و عقلی داشت. به من گفتند بخش عقلی، محیطش بسته است و تو برو بخش منقول. آقای مطهری، هم فقه درس می دادند هم فلسفه. فلسفه را برای معقول درس می دادند نه برای منقول ها. در دانشکده منقول، فقه و مبانی اسلامی و علوم نقلی تدریس می شد، در معقول علوم عقلی. استاد گفتند واحدهایت را طوری انتخاب کن که بتوانی سرکلاسهای من هم بیایی، ولی همان حرفهایی را که در خانه به تو گفته‌ام می‌گویم، مضافاً بر این که سطحش از سطح تو پایین تر است.

شهیدمطهری با تیپ‌های مختلف فکری، چگونه مواجه می‌شدند؟

آقای مطهری آدم بسیار بشاشی بودند. ما به شوخی می‌گفتیم عبای استاد پهن و گسترده است. ایشان خیلی زود با دانشجوها گرم می‌گرفتند و با آنها می جوشیدند. بقیه اساتید در زنگهای تفریح می نشستند و چایی می خوردند و از حقوق و مزایا حرف می زدند، استاد با آن که رئیس گروه فلسفه بودند، همیشه اتاقشان پر از دانشجو بود. البته چیزی که من می خواهم درباره استاد بگویم، بسیار فراتر از این حرفهاست.

در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

در تمام وجود آقای مطهری سر سوزنی نفاق وجود نداشت. آن روزها ما در دانشکده افراد بی‌شماری را داشتیم که وجودشان جز نفاق چیزی نبود. مثلاً دکتر مصلح بود که روحانی هم بود، ولی در تمام مراسمی که برای شاه می‌گرفتند شرکت و همراه بقیه برای رفع خطر از ذات اقدس ملوکانه دعا می‌کرد! آقای مطهری حتی یک بار هم در این جلسات شرکت نکردند. به جلساتی که در مسجد دانشگاه برگزار می‌شدند و رئیس دانشگاه شرکت داشت، نمی‌رفتند و به ما هم می‌گفتند که نرویم. رئیس دانشگاه همیشه عنصر رژیم بود. طبیعی هم هست که در چنین جای حساسی، غیر از عناصر وابسته به رژیم کسی را نگه ندارند. آقای مطهری اصولاً خمیر مایه منافقانه نداشتند که خودشان را یک جوری نشان بدهند و در واقع جور دیگری باشند.

ماجرای برخورد استاد با دکتر آریان‌پور چه بود؟

استاد یک بنز قدیمی و کهنه داشتند و دانشکده هم راننده‌ای را در اختیارشان گذاشته بود و استاد همیشه عقب ماشین می نشستند. دکتر آریان‌پور ماشین بسیار گران‌تر و قشنگ‌تری داشت، اما خودش رانندگی می‌کرد و زنگ تفریح‌ها هم فیلم بازی می‌کرد!

چه نوع فیلمی؟

از آن نوع فیلمها که دانشجوها خیلی خوششان می‌آمد. او پاچه‌های شلوارش را بالا می‌زد، از داخل ماشینش لنگی را برمی‌داشت و ماشینش را می‌شست که بگوید من مردمی‌ام، خودم کارهایم را می‌کنم، من کارگرم و آقای مطهری بورژواست!



۱۳۴۶، دانشکده الهیات، در جمع اساتید و دانشجویان.





شورای انقلاب در آنجا تشکیل شد و باید عرض کنم که شهید مطهری، عقل منفصل امام(ره) بودند. رفتارشان به هیچ وجه این را نشان نمی‌داد، ولی وقتی شروع به برنامه‌ریزی و نظریه‌پردازی می‌کردند، مغزشان، همه کارها را برنامه‌ریزی و چارت‌بندی می‌کرد. تشکیل شورای انقلاب و نخست‌وزیری بازرگان، پیشنهاد ایشان بود، چون ابتدا قرار بود مجلس مؤسسان تشکیل شود و صحبتی از شورای انقلاب نبود.

آیا در پاریس هم در مقابل مسائل گوناگون، موضعگیری خاصی کردند؟

بله، یکی از بحث‌های عمده مرحوم مطهری، بحث با بنی‌صدر بود. بنی‌صدر آدمی سطحی، گنده‌گو و کم‌سواد بود. چند جلسه‌ای هم با قطب‌زاده صحبت کردند و مواضع شاه و آمریکا و تحولات جدید را مطرح کردند. با دکتر یزدی هم زیاد بحث می‌کردند. اختلافات فکری افراد به علت شخصیت کاریزماتیک امام(ره) که همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌داد، آن روزها مشخص نشده بود. در نظر امام(ره) و آقای مطهری، همه چیز تمام شده بود. همه از این می‌ترسیدند که ۲۸ مرداد دیگری راه بیفتد و قصد داشتند گروه‌های متشکلی را مأمور دفاع از انقلاب کنند، امام(ره) اعتقادشان این بود که باید مردم را به خیابانها کشید. این فقط امام(ره) بودند که اعتقاد داشتند انقلاب به همین زودی‌ها پیروز می‌شود، در حالی که همه گمان می‌بردند انقلاب، زمان می‌برد.

رابطه امام(ره) و شهید مطهری چگونه بود؟

اعتماد و احترام متقابل. آقای مطهری به قدری به امام(ره) علاقه داشتند که حتی اگر حرف امام(ره) را هم قبول نداشتند یا سکوت می‌کردند و یا نرم و آرام و از زبان سوم شخص مطلب را بیان می‌کردند.

بعد از ورود امام، شهید مطهری چه نقشی در استقرار ایشان در مدرسه رفاه داشتند؟

نصف شب بود که از جلسه‌ای به خانه برگشتم که یکی از دوستانم زنگ زد و گفت آقای مطهری را در کوچه منزل دکتر سحابی زده‌اند. وقتی رسیدم دیدم عمامه ایشان روی خونها افتاده است. آقای مطهری به صورت روی زمین افتاده بودند. ایشان را از پشت سر صدا زده بودند و گلوله به پیشانیشان خورده بود. یک دسته عینکشان شکسته و کنار گوششان را پاره کرده بود



شهید مطهری در پشت پرده کار می‌کردند. امام(ره) بدون مشورت با او، حرفی را مطرح نمی‌کردند. آقای مطهری چهره عجیبی داشتند و هیچ وقت نشان نمی‌دادند که آدم متفکری هستند. در مدرسه رفاه چهره یک خادم را به خود گرفته بودند. راستش من جرئت نمی‌کردم حرفی بزنم که آقای مطهری مثل یک خدمتکار، آن هم خدمتکاری که به ازای کارش مزدی هم نمی‌گیرد، کار می‌کنند. آن رژه مشهور هماف‌ها هم هنوز پیش نیامده بود. یادم نمی‌رود که ایشان گاهی برای مهمانان امام(ره) چای می‌آوردند. در عکس‌هایی که از آن ده روز مدرسه علوی از آقای مطهری مانده، ایشان عبا به دوش ندارند. عبا را کنار گذاشته بودند و کار می‌کردند. من چون شاگردشان بودم، ایشان را می‌شناختم و می‌دانستم که در مقابل کس دیگری چنین خضوع و خشوعی ندارند.

امام(ره) چه واکنشی نشان می‌دادند؟

امام(ره) خیلی مایل نبودند که آقای مطهری چای بدهند و به دیگران می‌گفتند که سینی را از دست ایشان بگیرند. هر وقت هم که امام(ره) تشنه بودند، شهید مطهری می‌رفتند آب می‌آوردند و امام(ره) می‌گفتند، «شما چرا؟» یک بار هم به شوخی گفتند، «آدم دیگری نبود؟» و مرحوم مطهری لبخند می‌زدند. امام(ره) از هر نوع تفکر مراد و مریدی بدشان می‌آمد، ولی احساس آقای مطهری و مرحوم ربانی شیرازی واقعاً چنین احساسی بود. مرحوم ربانی شیرازی کسی بود که اگر امام(ره) نبود، خودش به تمامی امام بود. ابهتش، حرمتش، حیثیتش، سطح علمیش، سابقه مبارزاتش. خلاصه برای خودش مرجعی بود. البته در سطح مرحوم مطهری نبود. امام(ره) هم شخصیتشان طوری بود که همه را در دو بعد علمی و سیاسی رشد می‌دادند.

انتقال از مدرسه رفا به مدرسه علوی کار شهید مطهری بود. این انتقال به چه علت صورت گرفت؟

منافقین، امام را محاصره کرده بودند و می‌گفتند که ما نیروی پیشرو هستیم. آقای مطهری معتقد بودند که این امر خطرناک است. مدرسه رفاه از در، تلفن‌ها و پشت‌بام‌ها کاملاً در اختیار آنها بود و روی سینه‌شان، آرم سازمان با همان ستاره مشهور دیده می‌شد. آقای مطهری به امام(ره) گفتند که شما امشب اینجا نمانید. لحنشان با همه مهربانی و خضوع، قاطع و محکم بود. امام(ره) از ایشان استدلال نخواستند و گفتند هرجا که بگویید می‌روم. یادم هست که امام(ره) پشتی‌ای را که به آن تکیه می‌دادند، زیر بغل زدند و گفتند راه بیفتیم!

آیا شما هم نسبت به مجاهدین چنین تردیدهایی را داشتید؟

بله. در روز تشییع جنازه شهید شاه‌آبادی، جلوی مجلس که رسیدیم، آقای هاشمی آمد بنشیند، من دخالت کردم و اجازه ندادم. همین طور به آقای خامنه‌ای و آقای مهدوی کنی. گفتم از کجا معلوم که یک نفر در میان همین مردم نباشد و شما را ترور کند. به آنها گفتم من و آقای مطهری، امام را از مدرسه رفاه و از دست آنها در بردیم. حالا هم من این آدمها را شناسایی نکرده‌ام و نمی‌گذارم. آقای خامنه‌ای آن روزها لباده به تن می‌کردند. لباده را گرفتم و گفتم نمی‌گذارم.

آقای مهدوی هرچه اصرار کردند، نگذاشتم. بالاخره گفتند، «البته رئیس ما آقای غفاری است!» یک بار این خاطره را برای آقا تعریف کردم. یادشا آمد و گفتند چه کار خوبی کردی که این را به یادم آوردی.

نقش شهید مطهری در انتخاب مهندس بازرگان چه بود؟

آقای مطهری نقش اول را داشتند. آن روزها مقبولیت سیاسی مطرح بود. من اخیراً در گفت‌وگو با روزنامه شرق هم گفته‌ام که شهید مطهری، مهندس بازرگان را در حد اعلاء قبول داشتند. خیلی‌ها زنگ زدند و گفتند هیچ‌کس مثل تو وضعیت آن روزها را نقل و نقد نکرد. من سالهای سال با مهندس بازرگان رفیق بودم، ولی در همان روزهای انقلاب هم نسبت به عملکردهای او نقد داشتم. این نیروها برای انقلاب، قابل اعتماد نبودند.

استدلال شهید مطهری برای انتخاب او چه بود؟

آقای مطهری چند استدلال داشتند. اول اینکه این فرد باید حتماً پیرمرد باشد، چهره ملی داشته باشد و سابقه طولانی مبارزه داشته باشد. دوم این که در میان مردم چهره محترم و محبوبی باشد و سوم این که چون انقلاب اگر جریان تندی را طی کند، ممکن است به ورطه سقوط کشیده شود، فردی باشد که جلوی افراطکاریها را بگیرد و حالت نیمچه ترمزی را داشته باشد.

آیا می‌خواستید حساسیت‌ها را نسبت به انقلاب کم کنید؟

ابداً، این حرف را هرکس گفته، از خودش ساخته. امام(ره) به هیچ وجه به این چیزها اهمیت نمی‌دادند و غرب کمترین جایگاهی در ذهن امام(ره) نداشت. امام(ره) معتقد بودند ما هر کاری بکنیم، آمریکا از ما خوشش نمی‌آید. جمله معروف امام(ره) این است که اگر روزی آمریکا از ما تعریف کرد، یعنی فاتحه‌مان خوانده است.

ظاهراً پس از انتخاب مهندس بازرگان این طور شد.

احسنت! امام(ره) دو سه باری این تعبیر را به کار بردند. نگاه امام(ره) در انتخاب بازرگان صرفاً نگاهی درونی بود. امام(ره) صددرصد به مردم بها می‌دادند و با انتخاب بازرگان، در واقع قصد داشتند جلوی تندروی‌ها را بگیرند. بازرگان حد واسط بین مجاهدین خلق و آدمهایی بود که صددرصد با آنها مخالف بودند. امام(ره) پس از انتصاب بازرگان به او گفتند طوری نباشد که فردا بگویند ایران را نهضت آزادی اداره می‌کند. در متن انتصاب هم جمله «بدون توجه به وابستگی‌های گروهی شما» هست.

آیا متن را شهید مطهری نوشتند؟

خیر! امام(ره) نوشتند، ولی شهید مطهری روی این جمله تأکید داشتند و چند بار متن را همراه با امام(ره) تصحیح کردند. امام(ره) وقتی چیزی را می‌نوشتند، هیچ‌کس در این حد و اندازه نبود که به ایشان تذکری بدهد. فقط شهید مطهری بودند که امام(ره) نظرات ایشان را می‌پذیرفتند.

رابطه شهید مطهری و مهندس بازرگان چگونه بود؟

مهندس بازرگان نمی‌خواست این سمت را قبول کند، ولی وقتی شهید مطهری پیشنهاد و تأکید کردند، پذیرفت. درست است که او نتوانست هم‌پای انقلاب حرکت کند، ولی به شدت مورد احترام شهید مطهری بود.

در این مورد خاطره‌ای دارید؟

بله. روزی که قرار بود نخست‌وزیری مهندس بازرگان را در دانشگاه تهران اعلام کنیم، من و آقای مطهری همراهش رفتیم و از معاریف انقلاب، هیچ‌کس نبود. آن روزها که با تلویزیون و رادیو خبری پخش نمی‌شد، بلکه دهان به دهان می‌گشت. ظرف دو سه ساعت خبر به همه شهر رسید که مهندس بازرگان، نخست‌وزیر خواهد شد. سه نفری در مسجد دانشگاه وضو گرفتیم و مهندس بازرگان از چوب لباسی، عبای اتوداری را برداشت. آقای مطهری اصرار کردند که او جلو بایستد و مهندس بازرگان قبول نمی‌کرد، اما آقای مطهری به شدت اصرار کردند و بالاخره او امام جماعت شد و من و آقای مطهری دو طرفش ایستادیم. بعد هم درباره برنامه‌های آینده‌اش صحبت کرد. من تنها، احترام عمیق از طرف آقای مطهری نسبت به مهندس بازرگان دیدم.

نقش آقای مطهری در جریاناتی که در هنگام اقامت امام(ره) در مدرسه رفاه به وقوع پیوستند، چه بود؟

همان طور که قبلاً هم عرض کردم شهید مطهری، پشت صحنه، بودند. برای ریختن مردم به خیابانها، من نسبت به ایشان اصرار

بله، یکی از مواردی که صحت نظریه آقای مطهری اثبات شد، کودتای سال ۵۴ سازمان بود که آتش آن داشت دامان ما را هم می‌گرفت و اگر آموزشهای قوی پدرم نبود، من هم در سازمان لب پرتگاه بودم. آنها معتقد بودند که صراط مستقیم، صراط توده‌های مردم است و عبادت به جز خدمت خلق نیست. آقای مطهری معتقد بودند که بسیاری از مبانی، چهارچوب مشخصی دارند و مفاهیمی چون عدالت، معاد و دین را نمی‌شود با این کوتاه‌نظری‌ها تفسیر کرد. آنها سبیل‌اله را سبیل‌الناس تفسیر می‌کردند.

شخصاً چه موقع به این انحرافات واقف شدید؟

در سال ۵۴ در خانه‌ای تیمی در مرزن‌آباد چالوس با عده‌ای از آنها که از جاهای مختلف ایران آمده‌بودند، همخانه بودم. قرار بود دو روز و دو شب آنجا باشیم و صبح می خواستیم وضو بگیریم که دست یکی از آنها خون آمده بود. دستش را گرفت زیر آب و بلافاصله مشغول وضو گرفتن شد. گفتم، «مشدی! با یک بار که دست پاک نمی‌شود.» گفت، «تو هنوز گیر این حرفهایی و این مسائل برایت حل نشده؟» آنجا بود که اولین زنگ خطر را شنیدم و متوجه شدم که آقای مطهری چقدر درست می‌گویند. ظهر شد و یکی از آنها نماز ظهر را چهار رکعتی خواند. گفتم باید شکسته خواند، گفت مگر نماز سیر تکاملی نیست. من هم کامل ترش را خواندم، کم که نکردم!

غیر از مورد مجاهدین، دیگر وجوه اختلاف آنها چه بودند؟

در جامعه آن روز، تضاد آشکاری وجود داشت. از یک سو مدعیان رسمی دین بودند که نسبت به آن مبارزه بی تفاوت بودند، آن هم در شرایطی که رژیم،مردم را تا عمق جان به فساد و ظلم و استبداد آلوده کرده بود و اینها ککشان هم نمی‌گزید. البته معدودی هم مثل پدر من بودند، ولی اغلب آنها مسجد می رفتند و سخنرانی می‌کردند. در سالهای ۴۷ تا ۵۰، این مدعیان رسمی در همه کشور منبر می‌رفتند و رژیم هم متزلزل نمی‌شد. آقای مطهری در آن شرایط در وضعیت بدی گرفتار شده بودند. از یک طرف وابسته به مدعیان رسمی بودند و کسوت روحانیتی را به تن داشتند که اغلبشان به استبداد داخلی و خارجی کاری نداشتندو از سوی دیگر با نسلی آرمانگرا ارتباط داشتند که می خواست از این وضعیت نجات پیدا کند. از یک سو، موجی به راه افتاده بود که می خواست رژیم را متزلزل کند، ولی از یک جایی به بعد قدرت حرکت نداشت. از طرف دیگر هم گروهی که زندگی عادی و روضه امام حسین اش را داشت و رژیم هم لطمه نمی خورد. آقای مطهری می‌گفتند ما مبارزه‌ای را می خواهیم که اصیل باشد، اصالتش را مبانی اعتقادی ما تضمین کرده باشد. آن طرفی‌ها می‌گفتند ما کاری نداریم و این طرفی‌ها می‌گفتند اگر حرکت نکنیم، صد سال فرصت از دست می‌رود.

گرایش نسل جوان به شهیدمطهری بیشتر بود یا به دکترشریعتی؟

آقای مطهری می خواستند کار عمیق کنند و جوانان را عمیق و جستجوگر بار آورند. جناح مقابل احساس می‌کرد فرصت‌ها از دست می‌رود و شور انقلابی آنها، وادارشان می‌کرد که به طرف کسانی غیر از آقای مطهری جذب شوند. شاید بتوان گفت جامعه در سطحی نبود که آقای مطهری را درک کند و از سویی، روش ایشان روشی نبود که به این زودی‌ها به قیام منجر شود. بدیهی است، هنگامی که آقای مطهری درباره عدالت و رستاخیز و اعتقاد به معاد می نوشتند و صحبت می‌کردند، در مقابل رژیمی که در تمام اوقات سعی می‌کرد مبانی ضد معاد را بیان کند و اشاعه دهد، نوعی مبارزه اصولی بود. به اعتقاد من، جمع روشن این دو گرایش، امام(ره) بود. امام هر دو را داشتند. هم مباحث عقلی را دنبال می‌کردند و هم مباحث سیاسی را به شکل روشنی بیان می‌کردند.

شهیدمطهری چرا از حسینیه‌ارشاد رفتند؟

به هر حال آقای مطهری آخوند بودند و به مسائلی چون حجاب و حلال و حرام، بسیار پایبند بودند و می‌گفتند بازگشت به خویشتن را باید بر اساس مبانی فکری خودمان مطرح و به قول امروزی‌ها، تئوریزه کنیم، یعنی اصول را بشکافیم و بشناسانیم. روزهای آخر یک کمی کار به بداخلاقی کشید. آقایان تز اسلام ضد آخوند را راه انداختند و مرحوم مطهری معتقد بودند که نوعی عوام‌زدگی را حاکم کرده‌اند. ایشان در کتاب علل گرایش به مادیگری اظهار می‌دارند یکی از عللی که مارکسیسم در کشور ما جان گرفت، درک سطحی از دین بود که هیجان آنی ایجاد می‌کند، اما زود هم از بین می‌رود. آقای مطهری با شیوه‌ای که در حسینیه‌ارشاد مطرح می‌شد، مخالف بودند. آنها

آقای مطهری می‌خواستند کار عمیق کنند و جوانان را عمیق و جستجوگر بار آورند. جناح مقابل احساس می‌کرد فرصت‌ها از دست می‌رود و شور انقلابی آنها، وادارشان می‌کرد که به طرف کسانی غیر از آقای مطهری جذب شوند. شاید بتوان گفت جامعه در سطحی نبود که آقای مطهری را درک کند



معتقد به کاربردی کردن اسلام بودند،آقای مطهری کاری به این جنبه نداشتند و می‌گفتند که اصول باید تقویت شود.

ظاهراً هیچ‌وقت حالت قهر بین شهیدمطهری و دکترشریعتی برقرار نشد و آن‌دو تا پایان نسبت به هم رابطه‌ای عاطفی داشتند.

ابداً بحث قهر در میان نبود. آنها در روش اداره حسینیه‌ارشاد با هم مشکل داشتند. آقای مطهری می‌گفتند که کلاسها را باید به جلسات مباحث جدی درباره مبادی تبدیل کنیم و همه آموزش‌ها را از منشأ و مبدأ اصلی بگیریم نه از منابع من‌درآوردی و تفسیر به رأی نکنیم. مثلاً اعتقاد داشتند که در حیطه مباحث زنان، باید برای خانمها از حوزه مدرسی را بیاورند که تقید جدی به احکام داشته باشد،ولی آقایان در حسینیه‌ارشاد چنین نظری نداشتند. آنها تا روزهای آخر حیات دکترشریعتی با هم دوست بودند و دکتر، دو شب قبل از آنکه به خارج برود، به منزل شهیدمطهری رفت و من خبر دارم که گفته بود دارم می‌روم و شما و آقای حکیمی آثار مرا بخوانید و هر جا حرفهای من سندیت نداشت و یا مورد قبولتان نبود، از طرف من مختار هستید که آنها را نقد کنید یا دور بریزید.

شهیدمطهری پس از حسینیه‌ارشاد به مسجدالجواد رفتند. آیا از آن دوره خاطره‌ای دارید؟

تیپ‌هایی که دنبال یادگیری مبادی بودند به مسجدالجواد می‌رفتند و به زندگی متعارف خود ادامه می‌دادند. من هم می‌رفتم. در آنجا بحث معاد به طور مفصل و بخش های کوتاهی از اقتصاد اسلامی مطرح شدند که ناقص ماندند، چون رژیم، دو سه باری آنجا را تعطیل کرد. یک بار هم کتک مفصلی خوردیم و آقای مطهری را از درکوچک پشتی که به کوچه می‌خورد، فراری دادند. کسانی‌که به مسجدالجواد می‌آمدند و آنهایی که به حسینیه‌ارشاد می رفتند، کاملاً دو قشر متفاوت بودند. اولی‌ها بیشتر به مبانی فکری می پرداختند وگروه دوم آماده ریختن به خیابانها بودند.

واکنش شهیدمطهری نسبت به شهادت پدر شما چه بود؟

از نخستین کسانی که به منزل ما زنگ زدند، آقای مطهری بودند. خانه ما تحت اشغال ساواک بود و آنجا برای خودشان اتراق کرده‌بودند. اولین کسی که به خانه ما آمد و تسلیت گفت آقای طالقانی بودند. پس از دفن جنازه، موقعی‌که برگشتیم آقای مطهری تلفن زدند و ساواکی‌ها گوشی را برداشتند. خیلی‌ها از این جرئت‌ها نداشتند. بعد هم آقای مطهری آمدند منزل ما. نمی‌دانم آقای مهدیان هم با او بود یا نه. آقای مطهری تسلیت بلند بالایی به مادرم گفتند و با او خیلی صحبت کردند. در تمام مدت هم اشک مجالشان نمی‌داد. تعبیرات قشنگی هم داشتند. می‌گفتند نباید بگذاریم این چراغ خاموش شود. بعد از من پرسیدند چرا معمم نشدی؟ همین امروز یا فردا این کار را بکن، چون لیاقت و کفایت شما از خیلی‌ها که این لباس را پوشیده‌اند بیشتر است. دو سه شب بعد به اصرار ایشان لباس روحانیت پوشیدم.

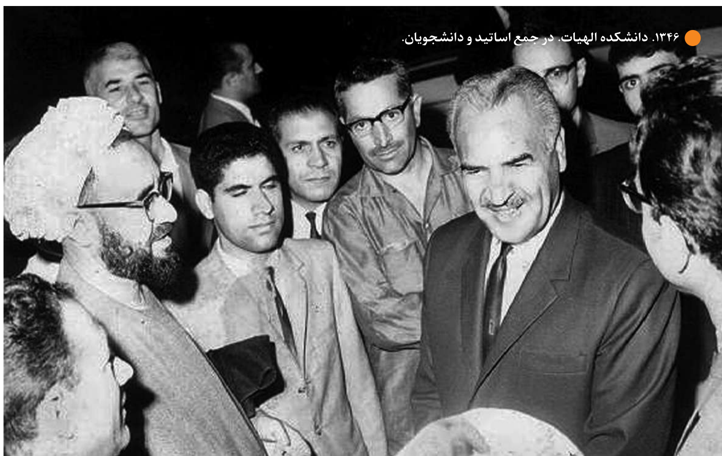
در طول انقلاب، برنامه‌ریز اصلی، شهیدمطهری بودند. ایشان از چه موقع به این نتیجه رسیدند که باید بسیاری از امور را مدیریت کنند؟

انقلاب دو جنبه داشت. یکی جریانات پشت پرده که مستقیماً مرتبط با امام(ره) بود و در رأس کارها مرحوم مطهری و در کنارش مرحوم بهشتی بودند. شهید بهشتی بیشتر چهره انقلابی داشت و شهیدمطهری ایدئولوگ انقلاب بودند و جایگاهشان در مبادی فکری انقلاب، جایگاه بسیار ویژه‌ای بود. شاید بشود گفت قبل از آمدن امام، شاید امام داخل کشور بود. ایشان دائماً خط مشی‌ها را تصحیح می‌کرد. باید توجه داشت که آن روزها خطر مارکسیسم و مجاهدین خلق در ایران، جدی بود. بسیاری از مبارزین آنها در زندانها مقاومت‌های جدی کرده بودند و انصافاً نفوذ و برد زیادی داشتند. همه نگرانی شهیدمطهری این بود که نکند آنها همه مبادی ما را به سمت و سوئی که می خواستند بکشند و چه بسا به‌تدریج کشور ما را به کشوری شبیه کوبا تبدیل کنند.

از سفر شهیدمطهری به پاریس چه خاطره‌ای دارید؟



۱۳۴۶. دانشکده الهیات. در جمع اساتید و دانشجویان.



۱۳۴۶. دانشکده الهیات. در جمع اساتید و دانشجویان.



بیشتری داشتم. مسئله کودتا امری کاملاً جدی بود. امام(ره) به‌من فرمودند که بگویم همه مردم به خیابانها بریزند، چون این‌ها قصد فتنه دارند. امام(ره) گفتند به هر قیمتی که شده، مردم باید به خیابانها بریزند. البته مردم مجال ندادند حرف امام(ره) تمام‌شود و به خیابانها ریختند. سر خیابان مدرسه‌رفاه یک‌مینی‌بوس‌بود که بلندگو داشت و متأسفانه آقای لاهوتی با اشتباه محض پشت‌بلندگو به مردم می‌گفت‌که به‌خانه‌هایشان بروند و نایستند تا کشتار نشود. من از مینی‌بوس بالا رفتم‌و بلندگو را با عصبانیت از دستش قاپیدم‌و گفتم، «مردم! گوش ندهید. ایشان‌در جریان امور نیست. اگر امام(ره) را می‌خواهید، باید بدانید که‌وضعیت‌جدی است. از خیابانها تکان نخورید، چون امشب‌می‌خواهند فاجعه ایجاد کنند.» بعد هم به‌میدان ژاله، گمرک، میدان امام حسین(ع)، انقلاب‌و هفت هشت جای دیگر رفتم‌و همین‌ها را گفتم. امام(ره) لحظه‌ای از آقای مطهری جدا نمی‌شدند. یک بی‌سیم من داشتم و یک‌بی‌سیم آقای‌مطهری‌و اوضاع‌خیابانها را به‌ایشان خبر می‌دادم. از ایشان پرسیدم، «آقای‌لاهوتی را چه‌کنیم؟» آقای مطهری‌گفتند که او ساکت شده است.

نقش شهید مطهری در انتخاب افراد چ ه‌بود؟

آقای مطهری در این‌کارها نقش زیادی داشتند. از جمله اینکه‌امام(ره) می‌خواستند آقای لاهوتی‌را رئیس‌کمیته‌ها کنند و آقای مطهری‌از این‌بابت نگرانی‌داشتند و نگذاشتند. در جلسه‌ای که افراد را مشخص می‌کردند، آقای مطهری‌می‌گفتند‌که چه‌کسی‌را بگذارند و چه‌کسی‌را نگذارند. آقای‌بهشتی‌هم که آدمی تشکیلاتی بودند با دفترچه‌ای‌که‌نو نبود و معلوم می‌شد که از مدتها قبل به فکر بوده است، آمدند و در انتخاب فرمانداران و استانداران و افراد مختلف، پیشنهاد دادند. بسیاری‌از بزرگان، مورد احترام امام(ره) بودند، اما آقای مطهری نفوذ معنوی‌عجیبی‌داشتند و در واقع به‌قول‌امام(ره)، حاصل‌عمر ایشان بودند. بیهوده نیست‌که‌صریحاً فرمودند همه نوشته هایشان بلا استثنا قابل استفاده هستند. هنگامی که‌آقای‌مطهری را رئیس شورای انقلاب‌کردند به همه‌گفتند به حرف او گوش بدهید و اگر من اتفاقاً به‌دلیلی، کاری‌داشتم‌و نبودم، حرف‌آقای مطهری، حرف‌من‌است. امام(ره) درباره هیچ‌کس‌چنین حرفی‌را نزدند. من‌در جلسه‌ای‌که امام(ره) این حرف‌را زدند، حضور داشتم.

از روزهای پیروزی‌انقلاب‌و آن لحظات‌باشکوه، در ارتباط با شهیدمطهری‌خاطره‌ای را نقل‌کنید.

چهار شب‌اول‌پیروزی‌انقلاب‌که حتی‌یک‌دقیقه هم به خانه سر نزدم و جز چند دقیقه‌در سنگرهای کنار خیابان، نخوابیدم، روز پنجم‌و ششم‌بود که‌به‌خانه رفتم‌که‌به‌مادر و خانمم‌سر بزنم. تقریباً۵ و۶ صبح بود. نماز صبح‌را خواندم و تازه خوابم برده بود که تلفن‌زنگ‌زد. خیلی‌عصبانی‌شدم. گوشی‌را که برداشتم، صدای‌شمرده آقای مطهری‌را شنیدم که گفتند، «سلام‌علیکم! من‌مرتضی‌مطهری هستم. خواب که‌ن بودید؟» گفتم، «چرا! خواب بودم.» گفتند، «مجبوریم شما را بیدار کنیم. همین‌الان به خوزستان بروید و نفت‌آبادان را تحویل بگیرید و کمیته را منصوب‌کنید.» گفتم، «باند فرودگاه بسته است.» گفتند، «الان‌دستور می‌دهم‌باند را برایتان باز کنند.» خلاصه‌اولین هواپیمایی که بعد از انقلاب‌از باند مهرآباد بلند شد، هواپیمای ما بود و خیلی‌هم‌خائف‌بودیم. من‌و عده‌ای‌از دوستان به اهواز رفتیم. استاندار را به‌کار گماشتیم‌و به آبادان و خرمشهر رفتیم. هنوز در آن‌منطقه، مقاومت شدید بود. شهید علم‌الهدی‌را پیدا و او را رئیس‌کمیته‌کردم. شیوخ عرب‌تصور می‌کردند آنها را مسئول این‌کارها می‌کنم. مرحوم محمدتقی‌حکیم هم‌مسئول‌کمیته بود. بچه‌ها اسلحه‌نداشتند و با دسته‌بیل‌پاس‌می‌دادند. باید از نفت‌آبادان حراست می‌کردیم که کار بسیار سختی‌بود. شهید علم‌الهدی‌به‌اندازه یک‌اتوبوس‌از شهرهای مختلف‌نیرو جمع‌کرد و پالایشگاه نفت‌و جزیره‌مینو را در دست‌گرفتیم.

درباره ماهیت‌گروه‌فرقان مطالبی را بگویید.

ابتدا باید بگویم‌که‌گودرزی‌و آشوری‌به هم‌ربطی‌ندارند. من هردوی‌آنها را خوب می‌شناسم و با گودرزی هم‌مدرسه‌و همدرس‌بودم. او بسیار مقدس‌مآب بود، اما زیربنای‌فکریش‌را یکی‌دو آخوند خوش‌تیپ و خوش خوراک‌متزلزل‌کردند.

انحرافات فکری او از کجا شروع شد؟

زیربنای تفکر او مثل‌خوارج نهروان بود. صبح‌تا شب‌بحث‌می‌کرد و غالبا آثار چپی‌ها و منافقین‌را می‌خواند. کوچک‌ترین‌اشتباه را کفر می‌دانست‌و بلافاصله، طرف‌را تکفیر می‌کرد. در تهران مدتی با او مراوده داشتم، ولی‌راستش‌همه به خاطر روحیه‌افراطیش از او می‌ترسیدند. اوایل آدم‌بدی نبود. بسیار پر کار بود و روزی ۱۷-۱۸ ساعت‌مطالعه و کار می‌کرد. فهم‌درستی از دین نداشت و کسی‌را که با او همفکر نبود، مرتد و مستحق‌کشته شدن می‌دانست.

گروه فرقان چگونه تشکیل شد؟

گودرزی در سال ۵۶ کلاس‌تفسیر قرآن‌راه انداخت‌و صدی‌نود و پنج تفسیرهایش از قرآن تفسیر به‌رأی بود. مرحوم‌مطهری‌صددرصد با این‌نوع‌تفاسیر و با اندیشه‌او مخالف‌بودند و به هیچ‌وجه زحمت‌بحث‌با او را به‌خود نمی‌دادند. ایشان می‌گفتند دو گروه‌کمر مرا شکسته‌اند. یکی امثال همین اعضای‌گروه فرقان‌که از هرجایی‌مطلبی‌را برمی‌دارند و درکشان از اسلام‌ابداً‌ربطی به‌ما ندارد و اگر بسم اله الرحمن الرحیم‌را از اول اعلامیه‌هایشان برداریم، همگی مارکسیست هستند. (گودرزی برای‌خودش مرجعیت فقهی‌و فکری‌قائل بود و وقتی‌حکم ارتداد کسی را می‌داد، می‌زدند و او را می‌کشتند.) یک‌گروه‌هم افرادی که بنا به‌صبغه اطلاعات‌و وظیفه‌شان‌نسبت به‌دین، باید روشنگری‌کنند و نمی‌کنند.

چگونه‌از خبر شهادت شهید مطهری، باخبر شدید؟

نصف شب‌بود ک ه‌از جلسه‌ای به‌خانه برگشتم‌که‌یکی‌از دوستانم زنگ‌زد و گفت آقای‌مطهری‌را در کوچه منزل دکترسحابی‌زده‌اند. وقتی رسیدم‌دیدم عمامه ایشان روی خونها افتاده است. وسط‌عمامه‌خونی‌بود و آقای مطهری به‌صورت روی زمین افتاده‌بودند. ایشان را از پشت‌سر صدا زده‌بودند و گلوله به پیشانیشان‌خورده‌بود. یک دسته‌عینکشان‌شکسته‌و کنار گوششان را پاره‌کرده بود. ایشان را به‌بیمارستان طرفه بردند. حاج آقارضا اربابی هم آمد و جنازه را شستند. صبح هم قرار شد علی‌آقای‌مطهری بیاید که‌آمد و بسیار ناراحت‌و مضطرب بود. احساس می‌کردم فشار خونش خیلی‌بالا رفته و ممکن است از پا در بیاید. من‌تا حدی با او محشور بودم. خانم آقای مطهری، بسیار وزین‌و سنگین‌بود. به‌علی‌آقا که‌بسیار متلاطم‌بود گفتم، «بالاخره این راهی‌که‌پدرتان می‌رفت، به همین‌جا ختم‌می‌شد. در بستر مردن برای پدرتان خیلی کم و کوچک‌بود.»

از تشییع‌جنازه‌خاطره‌ای را نقل کنید.

قبل از آوردن جنازه، همراه محافظ و پسربزرگم ب ه‌قم رفتیم. جلوی مدرسه فیضیه سرهنگ عابدینی رئیس اطلاعات‌کلانتری‌تهران‌نو را دیدم‌که آدم بسیار خبیثی بود و در سال ۵۶ ، در مسجد ما، مردم‌را به تیر بسته‌بود. آمد جلو‌و سلام‌نظامی‌داد. من‌یادم رفت‌که انقلاب شده و می‌خواستم‌فرار کنم. به خودم آمدم، پرسیدم، «کجایی؟»، گفت، «رئیس‌شهربانی‌قم‌هستم.» گفتم، «تو داخل شهربانی‌شدی؟ از آنجا می‌روی، وگرنه تو را با تیر می‌زنم. مگر تو نبودی‌که مردم‌را کشتی؟» خیلی‌ها در انقلاب، خودشان را در جاهای حساسی جا کردند، از جمله آقایی‌که‌نماینده‌مجلس بود و به‌ادله اخلاقی اعدام شد، وقتی خبر شهادت آقای مطهری را شنید، گفت، «کی می‌شود بزرگتان‌را بزنند؟» رد صلاحیت او را در مجلس مطرح‌کردیم‌و قبول شد.

شنیده‌ایم که شما آن‌روز به دیدن علامه‌طباطبایی هم رفته بودید.

گفتن‌این‌خبر به علامه طباطبایی از هر کاری سخت‌تر بود. ایشان با پدر من خویشاوند بودند و من از قدیم‌نزدشان می‌رفتم. با این‌که سنشان بالا بود، برای بدرقه من‌تا دم در می‌آمدند. دست‌ها و فک مبارکشان می‌لرزید. وقتی‌گفتم قرار است پیکر شهید مطهری‌را تشییع کنیم با دست‌توی سرشان‌زدند. البته‌خبر شهادت را قبلاً به ایشان داده بودند و اهل منزل می‌گفتند که‌آقا دیشب تا صبح نخوابیده‌اند. می‌گفتند کمکم‌کنید بیایم‌تشییع‌و دو سه باری‌هم زمین خوردند. من مخالفت کردم، ولی‌خانمشان گفتند اگر نیایند دق‌می‌کنند، چون‌اگر کاری را اراده‌کنند، نباید مانعشان شد. یادم هست‌که عصا هم برنداشته‌بودند.

در مراسم‌تدفین حضور داشتید؟

بله. موقعی‌که‌می‌خواستند سنگ‌لحد را بگذارند، سرشان‌را باز کردم‌و بوسیدم. بسیار بسیار سرد بود. سر شهید صدوقی‌را هم موقع دفن بوسیدم. بدن آقای مطهری یخ‌یخ‌بود. شهادت‌ایشان برای من بسیار سخت بود. بعد از پدر و مادر، هیچ‌کس در نظر من‌قدر استاد و معلم‌را ندارد. دکترسرافراز که استاد من بوده اند، گاهی‌که به‌خانه‌اشان‌می‌روم، پایشان‌را می‌بوسم، خانه‌شان‌را جارو می‌کنم‌و ظرفهایشان را می‌شویم. من‌آخرین کسی بودم‌که‌آقای مطهری را دیده است. خانم آقای مطهری همراه‌با مادر من‌و شاید خانم آقای بهشتی حضور داشتند. مادر من‌بی‌حد و حساب برای آقای مطهری احترام قائل بود و بسیار بی‌تابی می‌کرد و شهادت‌او برایش خیلی سخت‌بود. مرا از داخل جمعیت‌با قبای‌پاره و بدون‌عمامه‌به مسجد فیضیه‌بردند و در آنجا برایم‌عمامه‌و قبا آوردند. حالت‌یتیم‌ها را پیدا کرده بودم.



موقعی‌که‌می‌خواستند سنگ‌لحد را بگذارند، سرشان‌را باز کردم‌و بوسیدم. بسیار بسیار سرد بود. سر شهید صدوقی‌را هم موقع دفن بوسیدم. بدن آقای مطهری یخ‌یخ‌بود. شهادت‌ایشان برای من بسیار سخت بود. بعد از پدر و مادر، هیچ‌کس در نظر من‌قدر استاد و معلم‌را ندارد





خاطرات ناگفته ای از استاد شهید
به روایت حسین شریعتمداری

احسان طبری معتقد بود ترور استاد، طرح سازمانهای سیا و موساد بوده است...

می‌گویند آن روز که حضرت یوسف(ع) را برای فروش به بازار برده‌فروشان مصر آوردند و آوازه جمال و کمال او دهان به دهان چرخید و در شهر پیچید، پیر زالی خمیده‌پشت با گلوله نخی که خود ریسیده بود، راهی بازار مصر شد و در حلقه خریداران یوسف (ع) ایستاد. از او پرسیدند، «برای این متاع چه بها آورده‌ای؟» پیر زال به گلوله نخی که در دست داشت، اشاره کرد. او را گفتند، «مگر نمی‌بینی که عزیز مصر و سایر بزرگان این دیار برای خرید او به صف ایستاده‌اند؟ چگونه انتظار داری یوسف(ع) را به تو بفروشند؟» پیرزال پاسخ داد، «می‌دانم که ماه کنعان را به این بها نمی‌دهند، اما آرزو دارم که نام من نیز در فهرست خریداران یوسف(ع) نوشته شود.» در آستانه سالروز شهادت استاد مطهری و همزمان با انتشار یادمان «شاهد یاران» برای آن بزرگوار، نگارنده نیز در پی آن است از میان ده‌ها خاطره درباره استاد که خود شاهد آن بوده است به چند نمونه اشاره کند که ...«مور، ران ملخ می برد سلیمان را.»

□ □ □

چند ماه قبل از شهادت آیت‌اله سعیدی، نماینده حضرت امام(ره) و امام جماعت مسجد موسی بن جعفر(ع) درخیابان غیاثی (آیت‌اله‌سعیدی کنونی)، همراه با تعدادی از دوستان دانشجو خدمت ایشان رسیده بودم. آن روزها مباحث عقیدتی، مخصوصاً تقابل اسلام با مارکسیسم و گروه‌های مارکسیستی بسیار داغ بود. آیت‌اله سعیدی در کنار تأکید بر مبارزه با رژیم ستمشاهی، به ضرورت فراگیری مبانی فلسفه و کلام نیز اشاره کردند و فرمودند، «روزی در درس فلسفه آقا، (منظور حضرت امام(ره) بود) به ایشان عرض کردم، «فلسفه ملاصدرا به چه درد ما می خورد؟» امام نگاهی به من انداختند و فرمودند، «آقای سعیدی! و ماادریک ما ملاصدرا؟»... و امروز ضرورت آن مباحث عمیق را احساس می‌کنم.» آیت‌اله شهید در ادامه، خطاب به حاضران توصیه کردند که اگر می خواهید راه را گم نکنید، دامان آقای مطهری را بگیرید. ایشان عصاره فضائل است.»

□ □ □

چند روز بعد از شهادت آیت‌اله سعیدی، آیت‌اله امامی‌کاشانی که از شهادت وی باخبر شده بود، پیغام فرستاد که برای مدتی در حوالی مسجد و منزل آیت‌اله‌سعیدی آفتابی نشوید و هنگامی که از ایشان علت را پرسیدم، اشک در چشمانش حلقه زد و گفت، «سید مظلوم را شهید و آقای مطهری را به ساواک احضار کردند و وصیتنامه آن شهید را به ایشان تحویل دادند، پرسیدیم، «آقای مطهری چه نظری داشتند؟» آقای امامی‌کاشانی در پاسخ گفتند، «آقای مطهری معتقدند که ساواک برای زهرچشم گرفتن از روحانیت، آیت‌اله‌سعیدی را شهید کرده است و احضار من قبل از آنکه برای تحویل وصیتنامه ایشان باشد، با هدف ابلاغ تلویحی این پیام بوده است. ساواک نمی‌تواند درک کند که شهادت در راه خدا آرزوی ماست.»

□ □ □

سالهای اول دهه ۵۰ بود. مرحوم علامه‌محمدتقی جعفری در منزل خود واقع در خیابان زیبا، کوچه حاجی قاضی، جلسات درس هفتگی داشتند که برخی از اساتید و شمار بیشتری از دانشجویان در آن شرکت می‌کردند. نگارنده نیز به اتفاق چند تن دیگر از دوستان دانشجو، ضمن حضور در جلسات سخنرانی استاد شهید مرتضی مطهری در کلاسهای درس استاد علامه‌جعفری نیز شرکت می‌کردیم. شبی بعد از پایان جلسه درس استاد، یکی از حاضران، نظر ایشان را درباره استاد مطهری جویا شد. مرحوم علامه با لهجه شیرین و دلنشین خود، خطاب به عده‌ای از اعضای جلسه که در حال خروج از کلاس بودند، فرمودند، «آقایان! بنشینید، این آقا سئوال جالبی کرده است، خوب است همه پاسخ را بدانند.» و بعد خطاب به حاضران فرمودند، «و اما آقای مطهری. ایشان استوانه اسلام است. مبادا فیض حضور در جلسات او را از دست بدهید. هنوز خیلی مانده است که مردم شخصیت برجسته آقای مطهری را بشناسند. آقایان! به امید اینکه بعدها سخنرانی‌های ایشان به کتاب تبدیل شود، خود را از حضور در جلسات درس استاد محروم نکنید. در محفل درس و کلام آقای مطهری نوری وجود دارد که نباید آن را از دست بدهید.» خدای سبحان بر درجات آن دو بزرگوار بیفزاید.

□ □ □

اوایل فروردین ماه سال ۵۷ بود. نوروز آن سال، در پی آغاز برخی تحولات و حرکت‌های انقلابی مردم، جو خفقان و فضای سنگین زندانهای سیاسی تا حدودی کاهش یافته بود. ساواک موافقت کرده بود که علاوه بر اقوام درجه اول، خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌های زندانیان سیاسی نیز اجازه ملاقات با زندانیان خود را داشته باشند. در یکی از روزهای ملاقات، تعدادی از دوستان با استفاده از شناسنامه خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایم به ملاقاتم آمدند. از جمله آنها، آقای مرتضی الویری بود که با شناسنامه یکی از برادرزادگانم به ملاقاتم آمد، در میان احوالپرسی و رد و بدل کردن خبرها ناگهان پرسید، «اگر گفتی چند روز قبل کجا بودم؟» با تعجب گفتم، «از کجا می توانم بدانم؟» و الویری در حالی که سعی می‌کرد مأموران متوجه نشوند، گفت، «نجف بودم، خدمت آقا... امام(ره)» به حالش غبطه خوردم و برای اولین بار بعد از چند سال دلم هوای بیرون از زندان را کرد. با خوشحالی و کنجکاوی پرسیدم، «خب، مرتضی! آقا چطور بودند؟ چی فرمودند؟» و الویری گفت، «از جانب آقا پیام آورده‌ام، شرایط دشوار و آشفته بازار سیاسی و اعتقادی را با ایشان مطرح کردم و راهنمایی خواستم. آقا فرمودند، این پیام را به همه برسان که دیدگاه و نظرات آقای مطهری بدون استثناء مورد تأیید من است. همه به ایشان مراجعه کنند.»

□ □ □

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲بهمن ۱۳۵۷)، کمیته استقبال از حضرت امام(ره) که پیش از آن وظایف محدودی نظیر راه‌اندازی تظاهرات، تدارک مقدمات ورود امام(ره) به ایران و ترتیب ملاقات‌های مردم با ایشان را بر عهده داشت، ناگهان به محل مراجعه برای همه امور کشور تبدیل شد، زیرا هنوز وزارتخانه‌ها وسازمانهای

● مینا صلاحی



« روایت یک جسارت»
در گفت و شنود شاهد یاران
با دکتر سید محمود کاشانی

مطهری می‌گفت، «تجلیل از کاشانی موجب عزت روحانیت می‌شود...»

● درآمد

«شهامت مصلحان فکری تنها در عرصه نظر تجلی نمی‌یابد که گاه شکستن فضای کاذبی که در پس یک جنگ‌روانی ایجاد می‌شود نیز از مصادیق احیاگری آنان است. استاد مطهری در مواردی چند به مصاف با مشهورات بی‌پایه رفت که پاره‌ای از آنها در قالب آثار قلمی او متجلی است. این مصاف اما، دامنه‌دارتر از آن بود که به تمامی در نوشته‌هایش یافت شود. آنچه در پی می‌آید داستان یکی از این رویارویی‌هاست که او در راستای احیای یاد و خاطره عالم مجاهد مرحوم آیت‌الله‌سیدابوالقاسم کاشانی پیشوای دینی و سیاسی نهضت ملی شدن نفت، به انجام رساند. با سپاس از دکتر سیدمحمود کاشانی که در گفت‌وشنود با ما به بیان این روایت ناگفته پرداختند.»

آیت‌الله مطهری را از چه مقطعی می‌شناختید؟

من از نوجوانی اسم آقای مطهری را که از علما و چهره‌های نواندیش بود، شنیده بودم، به‌ویژه منبرهایی که ایشان می‌رفت، مورد علاقه همه بود. از اواسط دهه ۳۰، رادیو هفته‌ای یک بار سخنرانی‌های ایشان را پخش می‌کرد و من خاطرم هست مادرم که بسیار به منبری‌های باسواد علاقه داشت، این سخنرانی‌ها را گوش می‌کرد، ایشان در طول روز که مشغول پختن غذا برای ما یا نظم دادن به منزل بود، هر وقت که سخنرانی مرحوم مطهری شروع می‌شد، هر کاری که داشت زمین می‌گذاشت و می‌نشست سه ربع، نیم‌ساعت سخنرانی را که غالباً ظهرها هم بود، گوش می‌داد.

خودتان در محافلی که ایشان سخنرانی داشتند، شرکت می‌کردید؟

آقای‌مطهری در مسجد آقای‌مجتهدی هم منبر می‌رفتند. گاهی اوقات یک دهه دعوتش می‌کردند، اما البته مشرب آقای‌مطهری یک مشرب عقلی و فلسفی بود و عقاید تحول برانگیز داشت، در حالیکه فضای حاکم بر آن مدرسه بیشتر حفظ وضع موجود و پیروی از روشهای سنتی بود. در آن دوره من دبیرستان می‌رفتم و به عنوان یک مستمع در جلسات شرکت می‌کردم. منبر آقای‌مطهری برای همه جاذبه داشت و من هم با عشق و علاقه گوش می‌دادم.

چه مدت در مدرسه آیت‌اله‌مجتهدی تحصیل کردید؟

مدرسه آقای‌مجتهدی را در سنین ۱۴۱۵ سالگی شروع کردم و یک سال، شش ماهی می‌رفتم، چون مادرم هم خیلی علاقه داشت که من با زبان عربی آشنا شوم و یادم هست که برای تشویقم روزی دو ریال به من می‌داد که به مدرسه آقای‌مجتهدی بروم و عربی یاد بگیرم. ضمناً این مسجد هم از ساخته‌های پدربزرگ مادر من است و از این که مسجد رونق پیدا کرده بود، مادرم و خانواده‌ام بسیار خوشنود بودند. علاوه بر این خود آیت‌اللهکاشانی در اعیاد به این مسجد رفت و آمد می‌کردند، ولی از زمانی که مرحوم آیت‌اللهکاشانی نیاز بیشتری به من داشتند، رابطه‌ام با آن مسجد کم شد و در جلسات منزل خود آقا حضور پیدا می‌کردم و برای تقویت زبان عربی هم، خود آیت‌اللهکاشانی، آموزش مرا به عهده‌گرفتند.

دروس حوزه را تا چه مقطعی ادامه دادید؟

تا یک مقطعی نزد خود آیت‌اللهکاشانی عربی را ادامه دادم و همیشه وقتی با ایشان تنها بودم، کتاب جامع‌المقدمات را می خواندم و موقعی که به جاهای مختلفی می‌رفتیم و ایشان یک هفته، ده روزی اقامت می‌کردند، اغلب وقت ما به مباحثه می‌گذشت و من پیشرفت می‌کردم، ایشان هم که وقت کافی نداشتند و در عین حال تمایل داشتند که بنده عربی را ادامه بدهم، مرا به یکی از مریدانشان که از طلاب مشهد و انسانی بسیار سلیم‌النفس و باسواد بود و شیخ‌مختار حجتی خراسانی نام داشت، سپردند و من در مدرسه حاج‌ابوحسن، نزد ایشان جامع‌المقدمات را خواندم و پایه‌های زبان عربی من در این حد تقویت شد. بعدها هم دروس حوزوی را تا پایان سطح یعنی کتاب کفایه ادامه دادم.

یک‌بار از شما شنیدم که پایان‌نامه دوران دکترایتان مورد توجه علما از جمله آقای‌مطهری واقع شد، عنوان این پژوهش چه بود و چه زمینه‌هایی برای انجام آن وجود داشت؟

عنوان این تحقیق، «نظریه تقلب نسبت به قانون یاحیل» بود که البته انتخاب این موضوع هم چند دلیل داشت. هنگامی که در جلسات پدرم، حضور داشتم، می‌دیدم که مسائلی با عنوان «کلاه‌شرعی» بین ایشان و علمائی که نزدشان می‌آمدند، مطرح می‌شد و برای من هم این پرسش مطرح شده بود که این حیل شرعی چگونه تجویز می‌شوند و رواج پیدا می‌کنند. در دوره تحصیل هم در کتابخانه وزارت دادگستری به کتاب قطوری به زبان فرانسه برخورد کردم با عنوان تقلب نسبت به قانون و متوجه شدم که این موضوع نه تنها ریشه‌هایی در سوابق فقهی و عرفی کشور ما که در کشورهای دیگر هم سابقه دارد، بنابراین آن را به عنوان موضوع پایان‌نامه‌ام انتخاب و سالهای طولانی در این زمینه کار کردم که اولین بار در سال ۵۲ چاپ شد و بسیار مورد استقبال قضات، وکلا و دانشجویان رشته حقوق قرار گرفت. بنا دارم در آن تجدیدنظر کلی و آن را برای چندمین بار چاپ کنم که متأسفانه به علت مشغله زیاد، تاکنون موفق به انجام این کار نشده‌ام. افراد گوناگونی اشاراتی در این زمنیه در کتب مختلف داشته‌اند، ولی این که کتاب مستقلی در این زمینه، به این شکل گردآوری شده باشد، وجود نداشته‌و لذا این کتاب توانست جای خود را درحوزه‌های علمیه پیدا کند.

نظر شهیدمطهری درباره این کتاب چه بود؟

از یکی از طلاب قم و از دوستان نزدیک من، آقای‌حیدری که اکنون هم از قضات هستند، شنیدم که مرحوم مطهری این کتاب را خوانده و از آن بسیار راضی بودند و نسخه‌ای از آن را برای امام(ره) به نجف فرستاده بودند.

پس از انقلاب چه همکاریهایی با مرحوم‌مطهری داشتید؟

آقای‌مطهری بعد از انقلاب در شورای انقلاب بودندو من در شورای مرکزی حزب‌جمهوری فعالیت داشتم و تلاش می‌کردیم که کشور سامان پیدا کند و هرج و مرج ایجاد شده پس از انقلاب آرام بگیرد. اوضاع کشور هم تا حدی نگران‌کننده بود. ضمن اینکه با برچیده شدن بساط رژیم قبلی، برخی از گروههای هوادار مصدق هم فرصت را غنیمت شمرده و درصدد فریبکاری بودند. آنها در همان سال ۵۷، اولین مراسم را با تبلیغات فراوان برای مصدق در احمدآباد گرفتند. می‌دانید که سالگرد درگذشت آیت‌اللهکاشانی ۲۳ اسفند است و ما هم علاقه‌مند بودیم که بعد از انقلاب برای ایشان بزرگداشتی برگزار شود، چرا که بعد از فوت ایشان، در مطبوعات سانسور کاملی در این مورد وجود داشت که بخشی مربوط به رژیم گذشته و بخشی هم مربوط به هواداران مصدق بود که همچنان سوار بر امواج ترور شخصیت آیت‌اللهکاشانی بودند که از سال ۳۲



دولتی در بلاتکلیفی به سر می‌بردند. در این شرایط، خیلی زود احساس شد که حضور یکی از روحانیون مورد وثوق حضرت امام(ره) در رأس کمیته ضرورت دارد.

این موضوع را با استاد مطهری در میان گذاشتیم و ایشان ضمن تأیید نظر دوستان قول دادند که مسئله را دنبال کنند. یکی از شبها، بعد از نماز مغرب و عشاء برای پیگیری موضوع به اتاقی در مدرسه علوی که دفتر استاد مطهری بود رفتیم. آقایان اصغر نوروزی (معاون سابق وزارت آموزش و پرورش) و مرحوم میرزایی که بعدها عضو شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی و عضو ستاد نماز جمعه تهران شد و آقای محمد محسنی نیا نیز حضور داشتند. وقتی به استاد عرض کردیم که برای پیگیری موضوع انتصاب نماینده امام(ره) در کمیته آمده‌ایم، ایشان فرمودند، «همین الان خدمت امام می‌روم و موضوع را دنبال می‌کنم.» حالت استاد همه ما را به تعجب واداشت. انگار که از خود بی‌خود شده بود. ایشان به‌رغم آن همه وقار و متانت، حال وهوای کودکی را داشت که بعد از سالها فراق به آغوش مادر یا برای دیدن پدر خود می‌رود. جلوی آیینه کوچکی که در تاقچه بود، عمامه خود را مرتب کرد، محاسنش را شانه زد و در همان حال، چند بار این جمله را تکرار کرد که، «بله، الان نزد امام می‌روم...الان خدمت آقا می‌رسم و...» ما از درک علت عاجز بودیم والبته با نگاه به یکدیگر تعجب خود را نیز پنهان نمی‌کردیم. چند روز بعد از شهادت استاد، وقتی مرحوم علامه طباطبایی در وصف ایشان فرمودند که هر وقت آقای مطهری به مجلس درس وارد می‌شد، من به رقص می‌آمدم...احساس کردیم که آن شب، استاد شهید از شوق دیدار امام به رقص در آمده بود... والله‌اعلم...چه می‌دانیم که آن شهید بزرگوار چه می‌دید؟

□ □ □

سالهای اولیه دهه ۶۰ بود. مرحوم احسان طبری، یکی از چند نظریه‌پرداز بلند آوازه مارکسیسم و عضو برجسته آکادمی علمی شوروی که شهرتی جهانی داشت، در پی خیانت حزب توده (که مرحوم طبری نیز عضو مرکزیت آن بود) بازداشت شده بود. او بعد از مدتی، مورد لطف و عنایت خدای سبحان قرار گرفت و در مقابل حیرت محافل آکادمیک و عصبانیت مجامع سیاسی شرق و غرب به اسلام بازگشت و با نگاهی عالمانه و جدیتی کم‌نظیر به نقد و نفی مارکسیسم نشست. نگارنده در آن هنگام از سوی شهید محلاتی (نماینده امام(ره) در سپاه و نیز فرماندهی وقت سپاه پاسداران) برای مباحثه و گفت‌وگو با احسان طبری و برخی دیگر از اعضای مرکزیت حزب دعوت شدم و همراه با دو تن دیگر از برادران سپاهی از اولین هفته‌های بعد از دستگیری سران حزب، کار خود را آغاز کردیم و از نزدیک در جریان تحولات روحی و عقیدتی احسان طبری بودیم.

مرحوم احسان طبری در جریان این گفت‌وگوها که بعد از بازگشت وی به آغوش اسلام و تا روزهای پایانی عمر وی نیز ادامه داشت، بارها و به مناسبت‌های مختلف از استاد شهید مرتضی مطهری یاد می‌کرد و با قاطعیت می‌گفت که ترور ایشان نمی‌تواند کار یک گروه بی‌شعور نظیر گروه فرقان باشد. طبری به جد معتقد بود (و برای این اعتقاد خود نیز دلایل و شواهد فراوانی می‌آورد) که ترور استاد مطهری، طرح و برنامه سازمان سیا و موساد بوده و صرفاً با هدف خشک کردن یکی از چشمه‌های جوشان معارف اسلامی صورت پذیرفته است.

مرحوم طبری می‌گفت که آکادمی علوم شوروی نیز به‌اندازه آمریکایی‌ها از تولید فکر شهید مطهری نگران بود.

اظهارات مرحوم طبری درباره استاد، اگرچه فراوان و تمامی آنها عبرت‌انگیز و درس‌آموز است، ولی در این نوشته‌ها تنها به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنم، با این توضیح که تمامی گفت‌وگوها از سوی واحد اطلاعات سپاه ضبط می‌شد و احتمالاً در حال حاضر و بعد از تشکیل وزارت اطلاعات، باید این نوارها در آرشیو وزارت اطلاعات باشد که به عقیده نگارنده انتشار آن برای آگاهی افکار عمومی ضرورت دارد... و اما نمونه‌ها:

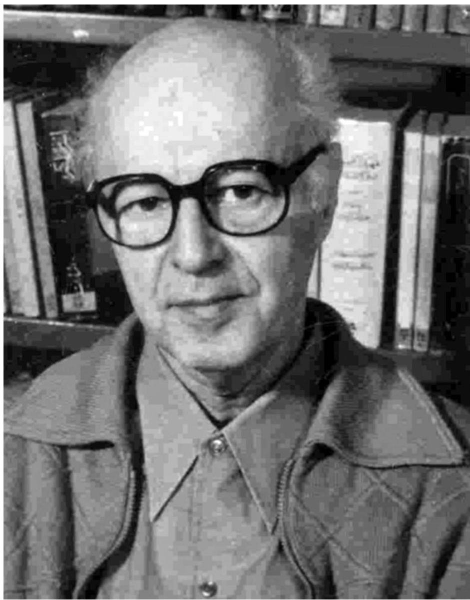
مرحوم طبری می‌گفت، «من و دوستانم در حزب توده و نیز در آکادمی علوم شوروی از آثار استاد مطهری استفاده فراوانی می‌کردیم» و در مقابل پرسش همراه با تعجب نگارنده توضیح داد، (نقل به مضمون) «آقای مطهری از جمله دانشمندانی بود که وقتی می‌خواست یک نظریه و عقیده مخالف اسلام، نظیر مارکسیسم را نقد و رد کند، مثل بعضی‌ها، عقیده مخالف را از ابتدا و به گونه‌ای ناقص مطرح نمی‌کرد که نفی و نقد آن ساده و آسان باشد. او مارکسیسم را دقیقاً همان‌گونه که بود مطرح و تمامی دلایل و شواهدی را که ما برای اثبات مارکسیسم می‌آوردیم، بدون کم و کاست ارائه می‌کرد و نکته درخور توجه و مورد استفاده ما اینکه استاد علاوه بر آنچه نظریه‌پردازان مارکسیسم به عنوان دلیل برای اثبات نظر خود آورده بودند، به دلایل جدید و تازه دیگری نیز که به ذهن ما خطور نکرده بود، اشاره می‌کرد و سپس با نگاهی عالمانه و موشکاف به نقد آن می‌پرداخت و آنچه را که ما طی چند دهه رشته بودیم، به راحتی پنبه می‌کرد. ما به دلایل جدید و بدیعی که استاد مطهری علاوه بر دلایل خودمان برای اثبات ایدئولوژی مارکسیسم می‌آورد، نیاز فراوانی داشتیم والبته طبیعی بود که به منبع آن اشاره نمی‌کردیم، زیرا اشاره به مأخذ، باعث مراجعه اعضا و هواداران به نظرات استاد می‌شد و این، یعنی فاتحه خواندن بر مارکسیسم.»

طبری می‌گفت، «فلانی! آیا به نظر تو اگر کسی فقط پاورقی استاد بر اصول فلسفه و روش رئالیسم را مطالعه کند، دیگر برای مارکسیسم و سایر مکاتب غیردینی پشیزی ارزش قائل می‌شود؟»

گفتنی است که یک روز از نورالدین کیانوری، دبیر کل حزب توده پرسیدم، «چرا بخش قابل توجهی از تبلیغات حزب را به مخدوش کردن چهره استاد مطهری اختصاص می‌دادید؟» در پاسخ گفت، «پس انتظار داشتید که اعضا و هواداران را به مطالعه آثار ایشان

مرحوم طبری می‌گفت، «من و دوستانم در حزب توده و نیز در آکادمی علوم شوروی از آثار استاد مطهری استفاده فراوانی می‌کردیم» و در مقابل پرسش همراه با تعجب نگارنده توضیح داد، «آقای مطهری از جمله دانشمندانی بود که وقتی می‌خواست یک نظریه و عقیده مخالف اسلام، نظیر مارکسیسم را نقد و رد کند، مثل بعضی‌ها، عقیده مخالف را از ابتدا و به گونه‌ای ناقص مطرح نمی‌کرد که نفی و نقد آن ساده و آسان باشد





تشویق کنیم؟» تلاش برای مخدوش کردن چهره آقای مطهری منحصر به حزب توده نبود. در این زمینه میان گروه‌های مخالف نظام یک توافق نانوشته و البته قطعی وجود داشت. وی توضیح می‌داد که آثار مطهری برای همه خطرناک بود.

احسان طبری می‌گفت، «اگر استاد مطهری به اردوگاه مارکسیسم و یا اردوگاه امپریالیسم تعلق داشت، هرگز اجازه نمی‌دادیم اوقات گرانبهای این کانون تولید فکر و اندیشه برای انجام اموری نظیر فیش‌برداری و امثال آن تلف شود. در کجای دنیا برای تولید حرارت، به جای هیزم، مبل‌های گرانقیمت را می‌سوزانند؟»

در جریان یکی از جلسات گفت‌وگو، احسان طبری اصرار می‌کرد به مسئولان نظام بگویید، ترویج افکار و اندیشه استاد مطهری منحصر به چاپ و توزیع آثار ایشان نیست، باید بر اساس افکار و اندیشه استاد مطهری برای سطوح مختلف آموزشی (دبستان، دبیرستان و دانشگاه‌ها) فرآورده فرهنگی و فکری تولید شود و برای این منظور به ارائه غیرمستقیم اندیشه استاد مطهری در قالب فیلم، سریال تلویزیونی و مخصوصاً رمان تأکید می‌ورزید.

□ □ □

حسین روحانی (از سران سازمان منافقین که بعدها، مارکسیست و به‌اصطلاح رهبر گروه پیکار شد) همان کسی است که در آغاز تشکیل سازمان منافقین، همراه عضو دیگری از مرکزیت سازمان به نام تراب حق‌شناس، برای کسب حمایت حضرت امام(ره) از سازمان به نجف اشرف رفت و امام(ره) به‌رغم توصیه برخی از علما، حاضر به تأیید دیدگاه و مشی سازمان نشد. او به نگارنده می‌گفت، «قبل از انقلاب، برخی از بچه‌های سازمان با شرکت در جلسات سخنرانی استاد مطهری، نسبت به عقاید و مشی سازمان دچار تردید شده و در جلسات توجیهی سرشاخه‌ها، ایدئولوژی سازمان و اعتقاد این گروه را که «مارکسیسم علم مبارزه است.» به چالش کشیده بودند. وقتی چند گزارش مشابه از سرشاخه‌ها به مرکزیت سازمان رسید، با صدور یک دستورالعمل درون تشکیلاتی، شرکت در جلسات سخنرانی و خواندن کتابهای استادمطهری ممنوع شد و به عنوان پشتوانه این دستورالعمل تصمیم گرفته شد که استاد مطهری را به طرفداری از بورژوازی، مخالفت با مبارزه و داشتن دیدگاه‌های ارتجاعی و غیر انقلابی متهم کنند. او توضیح می‌داد که مراجعه به آثار استادمطهری در کناره‌گیری افرادی نظیر شهید شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف از سازمان نقش مؤثری داشت که بلافاصله توسط سازمان (که در آن زمان تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده بود) ترور شدند. وی آثار استاد مطهری را در مقابله شهید شاه‌کرمی با سازمان منافقین و تشکیل گروه مسلحانه و مستقل دیگری با عقاید اسلامی، مؤثر می‌دانست.



«شهید مطهری و تعامل با زمانه»
در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر علی موسوی گرمارودی

دانش را برای همه می‌خواست...

شما به دلیل تخصصی که در زمینه ادبیات دارید، نثر و شیوه نگارش شهید مطهری را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
به قول مرحوم آل احمد، نثر، تصویر گفتار است. البته نثر ادبی با نثر محاوره‌ای تفاوت‌هایی دارد، اما این تعریف ایشان بی‌گمان در آثار علامه‌بزرگوار، شهید مطهری از این جهت چشمگیر است که در حوزه‌های علوم دینی ما تقریباً سابقه ندارد. حوزه‌های علوم دینی تا همین اواخر، از لحاظ القاء معانی و مفاهیم به مردم، مشکل داشتند. اما مرحوم‌مطهری ویژگی برجسته‌ای داشتند که دانش را برای مردم می خواستند نه برای خودشان. ما دانشمندان سترگی داریم که خزانه ارزشمند دانش هستند، اما به قولی «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای.» مرحوم مطهری ابداً این‌گونه نبودند. ایشان دانش وسیع داشتند، لیکن این دانش را برای مردم می خواستند. به همین دلیل نثر ایشان در عین صلابت و پختگی، همه فهم است.

به نظر شما شهید مطهری چگونه در عین‌حال که مطالب را ساده بیان می‌کردند، به عوام‌پسندی و ساده انگاری دچار نمی‌شدند؟
شهید مطهری به شدت اجتماعی و مردمی بودند و این نکته در همه آثار ایشان مشخص است. البته حرکت بر روی مرزی که شما مطرح کردید، مهارتی در حد شهید مطهری می خواهد. ایشان به هیچ‌وجه سطح مطالب عالی را پایین نمی‌آوردند، بلکه وسیله‌ای را می اندیشیدند تا دست آنهایی را که پایین هستند، بگیرند و بالایشان بکشند. این مطلب را برای تقریب ذهن می‌گویم. کاری که مولوی در مثنوی کرده است، مرحوم مطهری در کل علوم اسلامی کردند. مولوی هم، سطح عرفان متعالی را پایین نیاورد، بلکه از تمثیل استفاده کرد تا از عمق به سطح بیاید، بی‌آنکه سطحی شود. مرحوم مطهری در تمام آثارشان به تناسب هر اثر، هر چه حلقه مخاطبان گسترده‌تر می‌شد، ساده‌تر و با وسیله‌ای همگانی‌تر سخن می‌گفتند.

در این مورد نمونه‌ای را ذکر کنید.
مثلاً همین داستان راستان! ببینید. اولاً خود این کتاب، یک جور اسلام کاربردی است، یعنی آنجایی که باید پایین‌ترین اقشار جامعه، به طور تجربی با اسلام ناب آشنا شوند، بهترین کاری که می شد کرد، نوشتن همین داستان راستان بود، یعنی ایشان این کتاب را درست کردند و با ساده‌ترین زبان ممکن، در اختیار همه قرار دادند. از آن سو هم می بینید که ایشان کتاب روش رئالیسم را برای فرهیختگان جامعه می‌نویسند که در آنجا کلامشان فخیم است. برای این‌که مخاطبانش خاص‌ترند، یعنی این‌که می‌گویم فخیم‌تر است، یعنی فنی‌تر است، علمی‌تر است، وگرنه همچنان ساده و روان است. در هر حال اگر بخواهیم ویژگی‌های نثر ایشان را فهرست کنیم، در ابتدا باید به سادگی و روانی و بدون تقید بودن آن اشاره کنیم.

درباره تازگی و به اصطلاح «به روز بودن» افکار شهید مطهری چه نظری دارید؟
بخش مهمی از دانش ایشان از دانسته‌هایی که به ضرورت روز ابراز می‌فرمودند، ناشی می‌شد. مثلاً وقتی فیلم محلل را که بدآموزی داشت، آوردند، از آنجا که توهین مستقیم به بعضی از مبانی اسلامی بود، ایشان احساس وظیفه کردند که با زبان علمی آن را نقد کنند. یکی از ویژگی‌های برجسته مرحوم مطهری این بود که دانش خود را به مناسبت مقتضیات روز و در مقابله با خدشه‌هایی که تعمداً یا به طور غیرعمد به اسلام وارد می‌شد، به کار می‌بردند. از جمله، مقاله‌هایی که در «زن روز» در مورد محلل و تحریف احکام الهی نوشتند، در آن روزها بسیار مؤثر واقع شدند.

در مورد نکته‌بینی شهیدمطهری نکاتی را بیان کنید.
شهید مطهری با آن همه گرفتاری‌که در امور فرهنگی و دانش داشتند، از یک سو تدریس می‌کردند و باید ارتباط با دانشگاه‌ها را حفظ و از سوی دیگر باید از طرق مختلف ارتباط خود را با اقشار مختلف جامعه تقویت می‌کردند و در عین حال سخنرانی‌های مذهبی در محافل مختلف مذهبی با سطوح مختلف، جزو برنامه‌های دائمی ایشان بود، اما حتی به کوچک‌ترین مسائلی هم که بر زندگی عموم مردم تأثیر می‌گذاشت، توجه داشتند. دقت ایشان در مسائل علمی و نقد به موقع مطالبی که مطرح می‌شدند، نظیر نداشت، از جمله آقای ابوالقاسم پاینده قرآنی را ترجمه کرده بودند که نثر بسیار زیبایی داشت و از بهترین ترجمه‌ها بود. شهیدمطهری از نظر تطبیق ترجمه با مفاهیم قرآنی، اشتباهات فاحشی را کشف و به صورت نقد در مجله «یغما» بیان کردند. انصافاً با آن همه گرفتاری، این همه دقت‌نظر، بی‌نظیر است.

شما به عنوان یک شاعر، شهیدمطهری را چگونه توصیف می‌کنید؟
من همیشه آیت‌اله مطهری را شبیه به یک شاهین بزرگ می‌بینم که بر قله نشسته و همه دامنه‌ها زیر چشمهای تیزبین اوست، حالا اعم از این که یک حرکت کوچکی در ته دره انجام شود یا یک سیل بزرگی جاری شود. همه اینها در معرض توجه ایشان بود. همین‌طور باید عرض کنم که نبض جامعه زیر انگشتان ایشان بود، مخصوصاً امور فرهنگی لحظه‌ای از نگاه ایشان پنهان نمی‌ماند.

ظاهراً شهید مطهری نزد پدر دروسی را فرا گرفته‌بودند. در این مورد نکاتی را بیان کنید.
مرحوم مطهری در جوانی، قوانین را در قم نزد پدر من خوانده بودند و با این‌که فقط در همین درس، از پدرم تعلیم گرفته بودند، تا آخر عمر، استادی پدر مرا پاس می‌داشتند و سالی یک‌بار به دیدن پدرم رفتند. بعدهم به همین دلیل به من عنایت داشتند و همیشه می‌گفتند که مدیون پدر هستند. بعد هم که در جلسات منزلشان که آقای حدادعادل هم حضور داشتند، مرا هم راه دادند. این جلسات بعد از نماز مغرب و عشا و در روزهای یک‌شنبه تشکیل می‌شدند. من همیشه زودتر می‌رفتم که نماز را به امامت ایشان بخوانم.

آیا در مورد شعر یا اثر دیگری از ایشان راهنمایی می‌گرفتید؟
بله. ایشان هر جا سخنرانی داشتند، قبلش به من تلفن می‌زدند که فلانی مثلاً فردا فلان‌جا سخنرانی دارم. در فلان ساعت بیا و شعری بخوان. من در جوانی بیماری قلبی پیدا کردم و ایشان همیشه در آخر سخنرانی‌شان به اسم و رسم از مردم می خواستند برای من دعا کنند. این نوع توجهات به نیروهای فرهنگی، ذهن همه سونگر و اشراف کامل ایشان به همه مسائل را نشان می‌دهد. یادم هست روزی به ایشان عرض کردم که چرا داستان راستان را ادامه نمی‌دهید؟ فرمودند، «می‌بینی که چقدر گرفتارم، چرا خودت ادامه نمی‌دهی؟» و به من امر فرمودند که «پرتو انسانها» را در دو جلد و «در مسلخ عشق» را به پیروی از داستان راستان بنویسم و برای نگارش این کتاب منابعی را هم به من معرفی کردند.

شهادت شهیدمطهری از دیدگاه شما چگونه ارزیابی می‌شود؟
من فرد قابلی نیستم،ولی در سوگ استاد مطهری واقعاً داغدار شدم. من انس زیادی به ایشان داشتم و شاید بتوانم بگویم که در حد پدر بنده بودند. هم استاد مستقیم من بودند و هم عنایت زیادی به من داشتند. خدا نکند که در آدمی شقاوت با حماقت آمیخته شود. قاتلان استاد مطهری، هم این را داشتند هم آن را. عزیزی مثل ایشان آزارش به مورچه هم نرسیده بود. ایشان حتی در عرضه سیاست هم که محل منازعات فراوان است، از این‌گونه امور به دور بودند. البته به معنای والای آن که امام(ره) و مرحوم مدرس و اینها بودند، شهیدمطهری نیز سیاسی بودند، ولی به این معنی که حزب ما برنده شود و حزب دیگر برنده نشود، شأن ایشان و امثال ایشان از این مسائل به دور بود. به تمام معنی آدمی فرهنگی و مجهز به سلاح فرهنگی بودند. می‌گویند از ابن سینا پرسیدند از کدام حیوان می ترسی؟ گفته بود از گاو! گفتند چطور؟ چرا از پلنگ و افعی و شیر نمی‌ترسی؟ گفته بود برای این که گاو هم مسلح است و هم عقل ندارد. خدا نکند آدم احمقی کینه‌توز باشد و مسلح هم بشود. نتیجه‌اش این است که می‌رود و وجود نازنینی چون شهیدمطهری را ترور می‌کند.

ای دست بولهب که فکندی ز پای سرو
تبت یداک وای تو ز این شوم اختری
چشم تو کورباد که از آن باغبان پیر
ز این باغ خون دوباره بروید مطهری
ای روح آشنای مطهر زجای خیز
و از دوستان دریغ مکن مهر و یاوری
چون جان دره‌ها دل ما بی تو مانده تنگ
خورشیدگون مگر تو یکی لحظه بنگری
برخیز و پاره بین جگر داغدار خلق
ای آن‌که پاره‌جگر پاک رهبری



وقتی فیلم محلل را که بدآموزی داشت، آوردند، از آنجا که توهین مستقیم به بعضی از مبانی اسلامی بود، ایشان احساس وظیفه کردند که با زبان علمی آن را نقد کنند. یکی از ویژگی‌های برجسته مرحوم مطهری این بود که دانش خود را به مناسبت مقتضیات روز و در مقابله با خدشه‌هایی که تعمداً یا به طور غیرعمد به اسلام وارد می‌شد، به کار می‌بردند





به راه افتاده بود و خواه و ناخواه بخش زیادی از مردم و حتی عده‌ای از روحانیون را مرعوب کرده بودند. بعد از انقلاب، ما در چنین فضای مسمومی نسبت به آیت‌الله‌کاشانی به سر می‌بردیم. هنگامی که ما و دوستان آیت‌الله‌کاشانی تصمیم گرفتیم مراسم بزرگداشتی را برای ایشان در مسجد شاه سابق برگزار کنیم، خواه و ناخواه باید اعلامیه‌ای می‌دادیم و این اعلامیه را هم به طور طبیعی باید روحانیون و علما امضاء می‌کردند.

در آن فضای خاص، امضاها را چطور جمع کردید؟

بخش جالب داستان همین جاست، من اعلامیه‌ای نوشتم و مقدمات کار را هم تا حدودی فراهم کردم و با برخی از علما تماس گرفتم، اما با هر کدام که صحبت می‌کردم احساسم این بود که چنان مرعوب هستند که آمادگی ندارند اسمشان را زیر اعلامیه بزرگداشت آیت‌الله‌کاشانی بنویسند و این البته برای ما غیرقابل پیش‌بینی نبود، چون ترور شخصیت آیت‌الله‌کاشانی در ابعاد وسیع، کم و بیش چنین عواقبی را هم ایجاد می‌کرد. من یقین دارم که عده زیادی از همان روحانیون معترف به شخصیت آیت‌الله‌کاشانی بودند و به ایشان علاقه داشتند، ولی از آنجا که برخی از مردم، اغفال شده بودند و اتهامات سنگینی که به ایشان وارده شده بود، هنوز در ذهن مردم وجود داشت، افراد جسوری در روحانیت نمی‌دیدیم که بتوانند ابرهای تیره و تار تهمت و افترا را بشکافند و بیایند و در این حد اظهار وجود کنند که امضایشان را ذیل بیانیه بزرگداشت آیت‌الله‌کاشانی قرار دهند.

سرانجام چه کردید؟

وضع دشواری برای ما به وجود آمده بود و حتی هنگامی که من این موضوع را در حزب جمهوری مطرح کردم، دو نظریه متفاوت نسبت به آن وجود داشت، عده‌ای می‌گفتند هنوز زود است که برای آیت‌الله‌کاشانی بزرگداشت برگزار کنیم و علتش هم همان سایه سنگینی بود که در اثر این تهمت‌ها به وجود آمده بود و عده‌ای هم معتقد بودند که باید هر چه زودتر این کار را انجام داد.

موافق اصلی چه کسی بود؟

شاخص‌ترین موافق آقای هاشمی‌رفسنجانی بود. عده‌ای هم با آن که اعتقاد به شأن و مرتبت آیت‌الله‌کاشانی داشتند، زمان را مناسب نمی‌دانستند و می‌گفتند باید بزرگداشت را به بعد موکول کرد.

تصمیم بعدی شما چه بود؟

من تصمیم گرفتم به هر نحو ممکن، این فضای مسموم را بشکنم. از منزلمان که آن موقع در خیابان بهار بود با منزل مرحوم مطهری تماس گرفتم و جریان را برای ایشان بازگو کردم و گفتم که درصدد هستیم که برای آیت‌الله‌کاشانی مجلس بزرگداشتی برگزار کنیم و بیانیه‌ای را تهیه کرده‌ایم و به هریک از آقایان روحانیون که برای امضای بیانیه مراجعه می‌کنیم، احتیاط می‌کنند و محافظه‌کاری نشان می‌دهند.

نحوه برخورد مرحوم مطهری با این موضوع چگونه بود؟

آقای مطهری در اینجا چند جمله گفتند که دقیقاً به خاطرم مانده است. اول اینکه امام(ره) از این مراسم بزرگداشتی که برای مصدق گرفته شده، به شدت ناراضی هستند و علاقه دارند که مجلس بزرگداشت آیت‌الله‌کاشانی هر چه باشکوه‌تر برگزار شود. جمله

آقای مطهری چند جمله گفتند که دقیقاً به خاطرم مانده است. اول اینکه امام(ره) از این مراسم بزرگداشتی که برای مصدق گرفته شده، به شدت ناراضی هستند و علاقه دارند که مجلس بزرگداشت آیت‌الله‌کاشانی هر چه باشکوه‌تر برگزار شود. جمله دوم این بود که گفتند علما و روحانیون باید بدانند که تجلیل از آیت‌الله‌کاشانی موجب عزت روحانیت می‌شود...



دوم این بود که گفتند علما و روحانیون باید بدانند که تجلیل از آیت‌الله‌کاشانی موجب عزت روحانیت می‌شود... بعد خطاب به من گفتند، «شما یک متن آگهی را تهیه کن و برای من بخوان و بعد هم به تک‌تک روحانیون تلفن بزن و از قول من بگو که امضایشان را در ذیل این اعلامیه قرار بدهند.»

مفاد بیانیه‌ای که نوشتید چه بود؟

من بیانیه‌ای را نوشتم و در آن ذکر کردم آیت‌الله‌کاشانی شخصیتی بود که یک عمر با استعمار انگلیس مبارزه کرد. وقتی که مجدداً به ایشان تلفن کردم، همسرشان گوشی را برداشتند و گفتند که نیم ساعت بعد تلفن بزنم و اظهار لطف ایشان را به من ابلاغ کردند. نیم ساعت بعد زنگ زدم و بیانیه را خواندم. مرحوم مطهری گفتند به آن، جمله «علیه آمریکا» را هم اضافه کنم تا این گمان در اذهان ایجاد نشود که ایشان فقط با استعمار انگلیس مخالف می‌کردند و موافق سیاستهای آمریکا بوده‌اند.

برخورد علمای دیگر چگونه بود؟

هنگامی که کل متن، مورد توافق مرحوم مطهری قرار گرفت، با عمده روحانیون تهران تماس گرفتم و پیام آقای مطهری را ابلاغ کردم، همه موافقت کردند که پایین اعلامیه را امضاء کنند، چون ایشان در میان فضلاء و اهل علم یک محوریتی داشتند. نکته بسیار مهم این است که مرحوم مطهری، آن جسارت و شجاعت را داشت که تحت تأثیر ترور شخصیت و فضای مسمومی که از سالهای ۱۳۳۲ باقی مانده بود، قرار نگیرد و در راستای تجلیل از آیت‌الله‌کاشانی، در واقع، گام اول را بردارد. برداشت این قطعاً نیاز به یک سرشت نیکو، یک شخصیت متعالی و یک درک عمیق دارد که کسی گام اول را بردارد. در هر حال با این همسویی که ایشان نشان دادند و با کمک بزرگ معنوی که به من دادند، ما توانستیم امضاها را گردآوری کنیم و آگهی‌ها را به روزنامه‌ها دادیم تا چاپ کنند و در روز موعود هم مجلس بسیار باشکوهی در مسجد شاه سابق برگزار کردیم. در این مجلس هم عده زیادی از علما و روحانیون، برای سخنرانی اعلام آمادگی کردند که ما از آقای هاشمی رفسنجانی درخواست کردیم که سخنرانی کنند. مرحوم آیت در این جلسه سخنرانی کردند. نماینده فلسطین هانی‌الحسن، در آن جلسه سخنرانی کرد. افراد دیگری هم سخنرانی کردند که اسامی آنها یادم نیست. خود من هم قرار بود سخنرانی کنم، اما وقتم را به آقای هاشمی دادم که از سخنران اصلی جلسه بود.

برگزاری این جلسه چقدر در تعدیل فضایی که علیه آیت‌الله‌کاشانی به وجود آمده بود، تأثیر داشت؟

بسیار جلسه عالی و مؤثری بود چون روحانیون زیادی در آن شرکت کردند و فضای مسموم و رعبی که در ذهن بسیاری از افراد وجود داشت، برطرف شد و در حقیقت جامعه ما آمادگی پیدا کرد تا از آیت‌الله‌کاشانی آن‌گونه که شایسته هست، تجلیل کند که



خوشبختانه در رسانه‌ها هم انعکاس خوبی داشت. ما این کار را با امکانات اندک انجام دادیم و نه با امکاناتی که در آن هنگام در اختیار دولت موقت یا گروهک‌های وابسته به بیگانه بود که اینها در حقیقت نوعی لشکرکشی کردند تا توانستند جریان احمدآباد را به راه بیندازند و البته در آن جریان هم برخی افراد و جریان‌ها را فریب دادند به طوری که امام(ره) ناچار شدند در برابر آن جریان موضعگیری کنند و جلوی انحراف مردم و تحریف حقایق را بگیرند.

داوری شما در مورد کارکرد و کارنامه فرهنگی استاد مطهری، بعد از سپری شدن ربع قرن ازشهادت ایشان چیست؟

مرحوم مطهری فرد باسواد و خوشفکری بود. این دو ویژگی باید در فردی وجود داشته باشد تا بتواند دست به کارهای ابتکاری و نوآوری بزند. کسانی که سواد و دانش استواری ندارند، غالباً روشهای غلطی را در پیش می‌گیرند، نمونه‌اش مرحوم شریعتی است که چون از خاستگاه علمی قوی برخوردار نبود، کتابها و نوشته‌هایش عموماً جنبه احساسی داشت و این گونه برخوردهای احساسی، عموماً موجب تهییج جامعه می‌شود. اما مرحوم مطهری هم از جهت این که عمری در حوزه‌ها درس خوانده و هم به دلیل اینکه مطالعات ریشه‌دار و گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف فقهی، تاریخی و فلسفی داشتند، شخصیتی تأثیرگذار در جامعه بود. ایشان فردی بود که حقیقتاً به نوآوری عقیده داشت و به روشهای سنتی بها نمی‌داد و دارای شجاعت اخلاقی فراوان بود و به راحتی به روشهای کهنه پشت می‌کرد و جامعه را از انحراف نجات می‌داد و لااقل مردم را متذکر می‌شد که نسبت به روشهای کهنه و غیراصولی تردید کنند، این ویژگی‌ها، حقیقتاً برای ایشان جایگاهی استثنائی را در جامعه ما به وجود آورده بود. از نمونه‌های برخوردهای جسورانه و بیدارگر ایشان برخورد با تفکر مارکسیستی بود آن هم در مقطعی که برخی از روحانیون به دلیل اینکه مایه‌های فقهی و علمی کافی نداشتند، کم و بیش تحت تأثیر مارکسیسم قرار گرفته بودند. مارکسیسم یک اندیشه ضد انسانی بود که شوروی را به نابودی کشاند و آثارش را هم در جهان نشان داد، اما اینکه شخصیتی بتواند به این نکته توجه و با آن مبارزه کند، کار بسیار بزرگی کرده است.

شخصیت مرحوم مطهری در آستانه شکوفایی بود که با این ترور ناجوانمردانه از بین رفت و متأسفانه ترور ایشان ضایعه جبران‌ناپذیری محسوب می‌شود.

آیا بعد از آن مجلس بزرگداشت ملاقاتی با مرحوم مطهری داشتید؟

بسیار اشتیاق داشتم که در اولین فرصت ایشان را زیارت و سپاسگزاری کنم و هم باب مراوده و ارتباطات بیشتری را باز کنم، ولی قضایای آن روزها چنان پیچیده و گرفتاری‌ها به حدی زیاد بود که انسان نمی‌توانست به سادگی مشکلات را پشت سر بگذارد و فراغتی حاصل نمی‌شد. من خیلی متأسفم که در آن شرایط این فرصت را پیدا نکردم که با مرحوم مطهری دیدار کنم و البته برای ما قابل پیش‌بینی نبود که شخصیتی مثل ایشان که آزارش به احدی نرسیده بود و زندگی مسالمت جویانه و فرهنگی‌ای را دنبال کرده بود، دست اجل از آستین مشتی افراد نادان بیرون بیاید و ترور ایشان را صحنه‌سازی کند.

آقای دکتر حسابی این جوری رفتار کرد و همه بچه‌های ایران، باید این را بشنوند و بفهمند.

شما به عنوان کسی که از طریق دکتر حسابی با مرحوم مطهری مأنوس بوده‌اید، نقش ایشان را در تولید اندیشه‌های نوین، چگونه ارزیابی می‌کنید؟

امثال مرحوم مطهری در توسعه علمی ایران نقش شایان توجهی داشتند و امثال ایشان تلاش کردند تا اساتید ایران بتوانند درباره چیزهای جدید صحبت کنند. شبهای جمعه آقای دکتر و عده‌ای از فضلاء و فقها در منزل مرحوم پدر شیخ الملوک اورنگ، شاعر بزرگ جمع می شدند. مرحوم جعفری و جناب آقای مطهری هم آنجا می‌رفتند. یک شب بحث هستی و نیستی می شود و یکی از آقایان علما مثالی می‌زند که یک قوطی را می‌گذاریم وسط اتاق و داخل آن شمع روشن می‌کنیم. دیوار قوطی را هم سوراخ می‌کنیم تا نور بیاید و اتاق را روشن کند. وقتی دستمان را روی سوراخ بگذاریم، دیگر نور نمی‌آید. آن می شود هستی، این می شود نیستی. آقای دکتر می‌گویند این‌طور نیست. آن موقع روشنایی شمع با نور وارد اتاق می‌شد، حالا با حرارت می‌آید. فقط شکل آن عوض شده، ولی هستی‌اش وجود دارد. این حرف آقای دکتر به نظر ایشان سنگین آمد و حرف اهانت‌آمیزی زدند که آقای دکتر مجلس را ترک کردند و با عصبانیت به خانه آمدند. شب ساعت دوازده بود که در زدند. رفتم در را باز کردم، دیدم مرحوم مطهری، مرحوم جعفری و دو سه نفر از آقایان روحانیون همراه با دکتر محمد عبدو و چند نفری وارد شدند. صورت مرحوم مطهری سرخ شده بود و گفتند، «آقای دکتر! این چه کاری بود که کردید؟ او می‌گوید روی منبر خواهد گفت که خون شما هدر است. ما از وقتی شما آمدید تا حالا داریم التماس می‌کنیم که توضیح شما فقط یک توضیح فیزیکی بوده و منظوری نداشته‌اید.» در چنین جوی، مرحوم مطهری باید نظریه‌های جدید می داد و در هر دو جبهه حوزه و دانشگاه مبارزه می‌کرد. این وضع مملکت ما بوده. پس می بینید چه کسانی عمرشان، آبرویشان و جانشان را دادند تا وضعیت به این شکل در آمد که دیگر کسی نمی‌تواند در مقابل یک نظریه علمی، این جور موضع‌گیری کند.

مرحوم مطهری به علوم جدیدی چون فیزیک هم علاقه داشتند؟

بله. هم ایشان و هم مرحوم علامه جعفری همراه دکتر حسابی، شبهای متوالی، ستاره‌ها را رصد می‌کردند. مرحوم مطهری با علم فیزیک آشنا بود. از سوی دیگر به تاریخ نیز علاقه سرشار داشت و با پدرم در این باره صحبت می‌کرد. مرحوم مطهری ده‌ها سال درباره علوم مختلف همراه با دکتر حسابی به تحقیق و بحث مشغول بود. خاطره دیگر زمانی است که لیزر توسط پروفسور علی جوان اختراع شد. او شاگرد دکتر و اهل تبریز بود. دکتر اولین دستگاه لیزر ایران را هم سوار کردند. مرحوم مطهری و مرحوم جعفری سه ماه تمام به دانشکده علوم رفتند، در آنجا بحث و صحبت کردند و درباره اندازه‌گیری لیزر و بریدن ورقه‌های روی با یکدیگر آزمایش کردند. ببینید آدم باید چقدر علاقه داشته باشد که برود ببیند لیزر چطوری کار می‌کند.

نظردکتر حسابی به روحانیت به طور اعم و شأن علمی آقای مطهری به طور اخص چگونه بود؟

مرحوم مطهری و علامه جعفری در نزد آقای دکتر شأن بسیار بالایی داشتند. مادر من متعلق به خانواده‌ای روحانی هستند و لذا، آقای دکتر شأن خاصی برای روحانیون قائل بودند. یک بار در سال ۱۹۴۷، از سراسر دنیا پنج هزار پروفسور به مناسبت دویستمین سالگرد دانشگاه پرینستون آمریکا دعوت شدند. از میان آنها پنج نفر اجازه سخنرانی داشتند که یکی، آقای دکتر حسابی بود. حالا تصورش را بکنید که چنین گردهمایی‌ای تشکیل شود و روزگار هم روزگاری باشد که شاه همه جوره خوش خدمتی اربابش را می‌کند، آقای دکتر بروند و در چنان جایی، درباره «نقش روحانیت در توسعه علمی ایران» صحبت کنند. این مسئله، هم جرئت آقای دکتر را نشان می‌دهد و هم مبین علاقه بسیار ایشان به مرحوم مطهری و مرحوم علامه جعفری است.

از ارتباط مرحوم مطهری با دانشمندان خارجی خاطره‌ای دارید؟

روزهای جمعه همه آقایان درساعت ۹تا۹/۱۵ به جلسه آن روزها می‌رسیدند، ولی مرحوم مطهری و علامه جعفری ساعت ۷ صبح می‌آمدند و با دکتر حسابی صحبت می‌کردند که با کدام دانشمند بین‌المللی صحبت و او را با اسلام آشنا کنند و یک شناخت جهانی را پایه‌گذاری نمایند. مرحوم مطهری و علامه جعفری و آقای دکتر، با هم نامه‌هایی را برای برتراند راسل می‌نوشتند و حدود دو سال نامه‌هایی را ارسال کردند تا از او جواب بگیرند.

برخورد مرحوم مطهری در مقابل آرای مختلف و مخالف چگونه بود؟

یادم هست وقتی مهمان نداشتیم، شام که تمام می‌شد، مادرم یک تکه از روزنامه توفیق را می خواندند. یک شب خدمت آقای مطهری و خانواده‌شان بودیم. آقای دکتر به مادرم گفتند روزنامه توفیق را بخوانید. مادرم گفتند توفیق به شاه و یا هویدا حرفی زده و آن را توقیف کرده‌اند. آقای دکتر رو کردند به مرحوم مطهری و پرسیدند، «آیا شاه با این کار، خودش را معلق نکرد؟» مرحوم مطهری گفتند، «کاملاً با شما هم‌عقیده هستم.» همه تعجب کردندو پرسیدند که چرا این حرف را می‌زنند. آقای دکتر گفتند، «این روزنامه یک سوراخی بود که اشکالات از آن بیرون می‌آمد و شاه و هویدا و دولت می‌رفتند خودشان را درست می‌کردند. حالا دستشان را روی این سوراخ گذاشته‌اند و دیگر اشکالات را نمی‌بینند و آنقدر اشتباه می‌کنند تا سرنگون شوند.» مرحوم مطهری و مرحوم جعفری چهل سال در کنار دکتر حسابی و دیگران نشستند و اجازه اظهارنظر به همه را دادند. یکی ایران را می شناخت، اسلام را نمی‌شناخت و بالعکس و خیلی چیزهای دیگر، ولی آنها گذاشتند همه عقاید خود را بیان کنند و جواب‌هایشان را هم می‌شنیدند.

از ظرافت و نکته‌سنجی مرحوم مطهری خاطره‌ای را نقل کنید.

مرحوم مطهری هر جمعه که تشریف می‌آوردند، نکته‌ای را از قرآن مطرح می‌کردند و می‌گفتند در مورد آن نکته‌ای را مطرح کنیم که نشاط‌آفرین باشد و عشق و علاقه به قرآن را زیاد کند. هم در این مورد اظهارنظر می‌کردند و آقای دکتر می‌گفتند به من اجازه بدهید تقلب کنم و از خانم بپرسم، چون ایشان دختر یک آیت‌اله است و بیشتر از من قرآن می‌داند. بعد هم به طبقه پایین می‌رفتند و سئوال را به مادرم می‌گفتند. آقای دکتر قرآن را حفظ بودند، اما در غیاب مادر، به این



بهانه بزرگشان می‌کردند. منظور این‌که مرحوم مطهری می خواستند نسبت به قرآن در دیگران ایجاد علاقه کنند، از توی قرآن مسابقه درمی‌آوردند و به آقایان اساتید دانشگاه شرکت کننده در جلسه می‌گفتند در این مسابقه شرکت کنید. ببینید چقدر قشنگ است. چقدر ظرافت دارد.

پروفسور حسابی برای ترویج اندیشه‌های شهید مطهری چه اقداماتی کردند؟

در روزگاری که کسی اجازه نداشت کتابهای مرحوم مطهری را بخواند و به آن توجه نمی‌کرد،آقای دکتر کتابهای ایشان را به دانشگاه می‌بردند و به شاگردانشان هدیه می‌دادند و کتابها دست به دست می‌گشت، یعنی آقای دکتر به شاگردانشان نمی‌گفتند فقط کتاب فیزیک بخوانند، بلکه جزو کتابهایی که پیشنهاد می‌کردند، دستنوشته‌های مرحوم مطهری و علامه جعفری را استنسیل می‌کردند. آن روزها فتوکپی نبود. جزوه‌ها را می‌دادند بچه‌ها بخوانند و آگاه شوند. این خیلی مهم است. خوب به همان نسبت هم اینها حاضر بودند بروند آنجا عمرشان را بگذارند ببینند لیزر چه جوری کار می‌کند. اینها دو طرفه است. وحدت حوزه و دانشگاه قصه نیست.

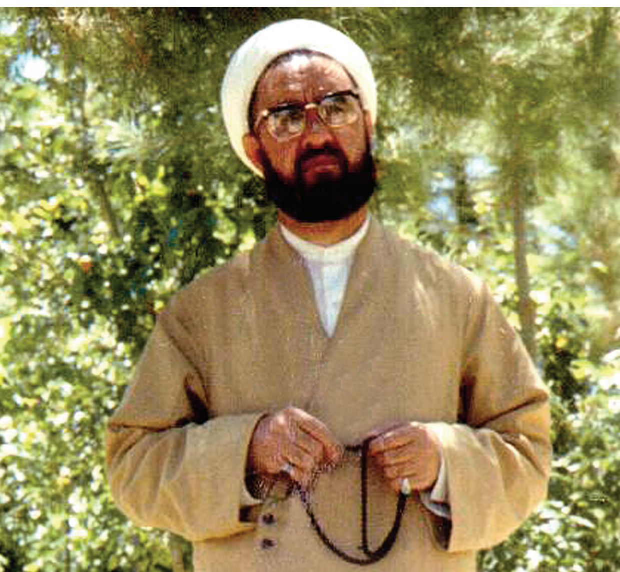
بسیاری معتقدند که مرحوم مطهری حتی به کوچک‌ترین نکات هم دقت و توجه داشتند. آیا در این مورد خاطره‌ای دارید؟

یک روز یکی از آقایان علما منزل ما بودند، یک دانه موی گربه روی یقه پیراهن خواهر بیچاره من پیدا شد. نمی‌دانید ایشان چه بساطی راه انداخت. مرحوم مطهری وقتی اینجا می نشستند، می‌گفتند، «آقای دکتر! جای گربه‌تان امروز خالی است!» آقای دکتر توضیح داده بودند که گربه ایرانی در دنیا شناخته شده است و اگر گربه‌های



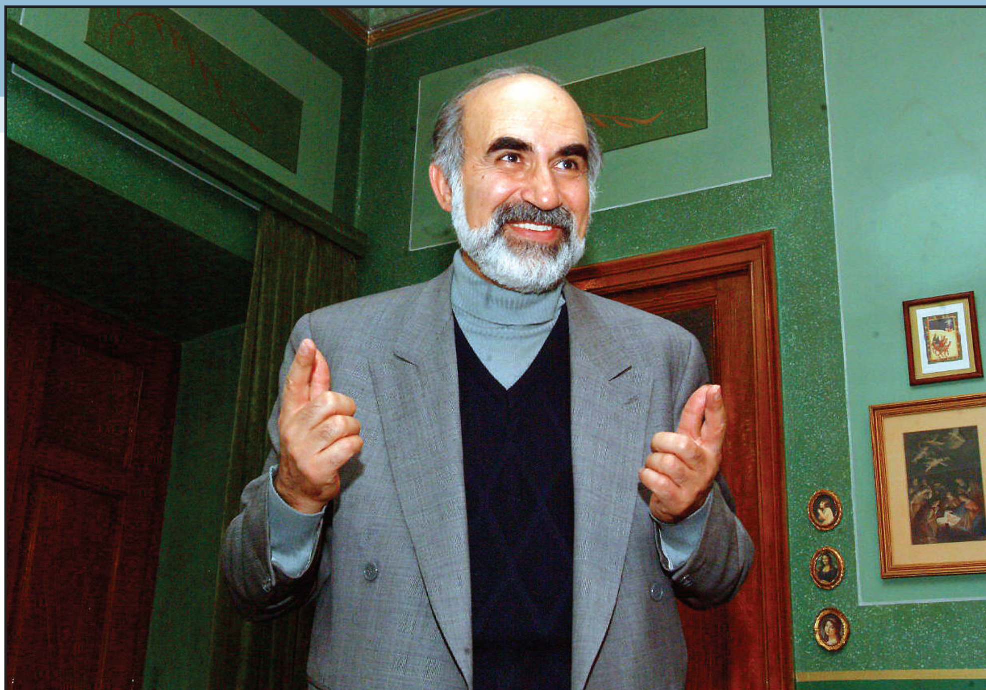
هم ایشان و هم مرحوم علامه جعفری همراه دکتر حسابی، شبهای متوالی، ستاره‌ها را رصد می‌کردند. مرحوم مطهری با علم فیزیک آشنا بود. از سوی دیگر به تاریخ نیز علاقه سرشار داشت و با پدرم در این باره صحبت می‌کرد





دیگر را دویست سیصد فرانک بخرند، گربه ایرانی را هشتصد فرانک می خرند. ما در ایران به خیلی چیزها احترام نگذاشتیم، از جمله به گربه‌ها و قناری‌هایمان. آقای مطهری به قدری نکته‌بین بودند که حتی علاقه دکتر به حیوانات خانگی‌شان را از یاد نمی‌بردند. طبیعی است انسان کسی را که این قدر به او اهمیت می دهد، فراموش نمی‌کند و به همه چیز او، از جمله نوشته‌ها و تفکرش اهمیت می‌دهد. ما باید عادت کنیم به هر چیز با ارزشی در کشورمان احترام بگذاریم تا کشورمان ارزش پیدا کند، وقتی کشور ارزش پیدا کرد، در آن آدمهای ارزشمندی بزرگ می‌شوند و آدمهای ارزشمند، قدر مطهری‌ها را خوب می‌دانند.

● حسن ابراهیم‌زاده



● درآمد

«مردمان بر این باورند که عالمان دینی را با علوم جدید سروکاری نیست. مهندس ایرج حسابی، فرزند پروفسور حسابی خاطرات پدر را در کنار شهیدمطهری و مرحوم علامه‌جعفری واگویه می‌کند و به این ترتیب،آئینه روشنی از برخورد عالمانه آن که بزرگوار با علوم روز و تاریخ و ادب این سرزمین کهنسال فرا روی ما می‌نهد و این، وجهی از شخصیت آن عالمان جامع الاطرافی که معمولاً در بیان نقاط قوت شخصیت ایشان، مورد غفلت قرار می‌گیرد.»

«شهید مطهری و تعامل با علوم جدید»

در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس ایرج حسابی

پروفسور حسابی کتابهای شهید مطهری را به شاگردانش هدیه می‌داد...

رابطه پروفسور حسابی با آیت‌اله مطهری تا چه میزان صمیمی بود؟

آقای دکتر یک صندلی را جداگانه سفارش داده بودند که شبیه هیچ یک از مبل‌های ما نیست. این صندلی، پانزده سانت بلندتر از بقیه صندلی‌هاست و مرحوم پدرم می‌فرمودند که متعلق به آقای مطهری است. آدم گاهی هزار جمله می‌گوید که ذره‌ای معنی از آن در نمی‌آید و گاهی هم یک صندلی درست می‌کند که صدها معنی دارد. این نشان دهنده چیزی است که ما حالا به کلی از یاد برده‌ایم. آقای دکتر با این کار می‌خواستند صراحتاً آقای مطهری را در جایگاهی بالاتر از دیگران بنشانند! ایشان به وحدت حوزه و دانشگاه عملاً اعتقاد داشتند.

در این مورد بیشتر توضیح دهید.

الان ما هی می‌گوییم وحدت حوزه و دانشگاه، بیست‌وهفت سال هم از انقلابمان گذشته است. از این طرف نماینده فرستادیم توی دانشگاه، از آن طرف هیچ‌کس را پیش خودمان راه ندادیم،ولی آقای دکتر، مرحوم مطهری و مرحوم علامه جعفری را اینجا، روی صندلی بغلی‌شان که من به غلط روی آن نشسته‌ام،می‌نشاندند و این بزرگواران را به محفل خود دعوت می‌کردند تا آنها هم ایشان را به محفل خود ببرند. ایشان می‌فرمودند که این انقلاب اسلامی،استثنائی است و دیگر در دنیا تکرار نمی‌شود. مثل جواهر است. باید آن را برق انداخت. راه برق انداختن آن،این نیست که دیگران را جدا کنی، خودت را کنار بکشی. راهش این است که به دیگران نزدیک شوی. از دریچه علم جلو بروی، برای همین بود که مرحوم حسابی با مرحوم مطهری، مرحوم جعفری، دکترپارسا،دکتر خادمی و دکتر قریب، پدر زمین‌شناسی ایران، پیوسته معاشر بودند. اینجا در اتاق دکتر حسابی،مرحوم مطهری کنار دست ایشان می‌نشستند، مرحوم علامه‌جعفری آن طرف و دکتر قریب آن طرف‌تر. به این می‌گویند وحدت حوزه و دانشگاه. گاهی هم مرحوم ابوالقاسم حالت، طنزپرداز و شاعر و مرحوم فریدون مشیری هم می‌آمدند. من می‌خواهم ریشه عظمت فرهنگ در ایران و درک این بزرگواران را عرض کنم. از همه جالب‌تر، حضور مرحوم شهبازی در این جلسات است. ایشان روده‌فروش بود و چهل سال تمام، در روزهای جمعه، روزی یک ساعت مثنوی را تفسیر می‌کرد. تصورش را بکنید! آقای مطهری یک طرف، آقای جعفری طرف دیگر و آقای دکتر در طرف دیگر نشسته‌باشند و یک روده‌فروش، تفسیر مثنوی بگوید. به این می‌گویند ایران! آقای دکتر می‌گفتند این چیزی است که شمع فروزان تمدن ده‌هزار ساله ایران است. این همان تمدن در خانواده‌های ایرانی است که مرحوم مطهری را مطهری کرد. همین‌ها نشان می‌دهد که ایران جای علم است و خانواده‌هایش عالم بودند و این بچه‌ها از آن خانواده‌ها بیرون می‌آمدند.

شما بارها به نقش زنان در حمایت از مردان بزرگ اشاره کرده‌اید. در ارتباط با مرحوم مطهری، نقش همسر ایشان را چگونه می‌بینید؟

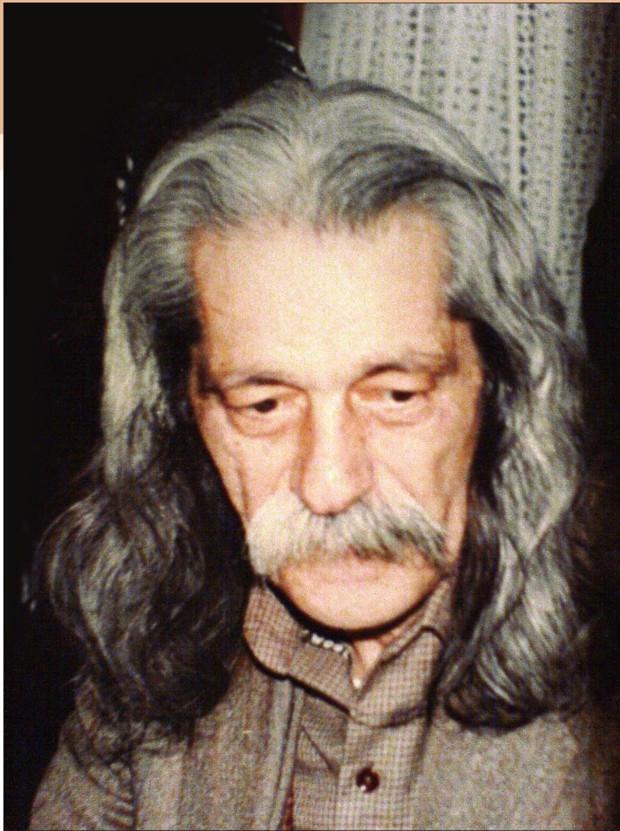
همسر علامه‌جعفری، همسر مرحوم مطهری، همسر دکترحسابی، همسر دکتر قریب و اینها بودند که مطهری‌ها و قریب‌ها را ساختند، یعنی یک زنی در پشت صحنه زحمت کشیده و جان کنده و اینها توانسته‌اند تحقیقاتشان را بکنند. نقش زنانمان را از یاد نبریم. آقای دکتر سه تا کتابخانه دارند. فقط کتابهای ایشان بیست و هفت هزار و سیصد جلد بود که بخشیدیم. خانم آقای دکتر حسابی هر سال اینها را گردگیری می‌کردند و دانه دانه، جوری سرجایشان می‌گذاشتند که آقای دکتر چشم بسته کتاب را بردارند. یعنی چه؟ همین‌طور خانم مرحوم مطهری و خانم مرحوم علامه‌جعفری.

از علاقه مرحوم مطهری به ادبیات فارسی و یا سایر رشته‌هایی که ظاهراً ارتباطی با مباحث فلسفی و دینی نداشتند، خاطره‌ای را نقل کنید.

آقای دکتر در کتابخانه‌شان کتابی داشتند به اسم «اشپراخن زبانها» که حدود سه سال، آن را با آقای مطهری بررسی کردند. سیصد و چهل زبان در این کتاب بود. ظاهراً مرحوم مطهری نباید با زبان‌شناسی و واژه‌گزینی سروکار می‌داشتند و فقط باید دنبال عربی می‌رفتند، ولی نخیر! ایشان عاشق زبان فارسی بودند. سه سال از عمرشان را گذاشتند و کتاب آقای ویندوتو را با آقای دکتر حسابی خواندند. یک پروفسور آلمانی می‌گوید تنها زبانی که به واسطه هفت تا قواعد اضافی و صیقل یافته، قابلیت بین‌المللی شدن را دارد، زبان فارسی است. به همین دلیل جلسات این بزرگواران توانسته تداوم پیدا کند و چهل سال جلو برود که پشتوانه‌اش زبان فارسی بوده است. آقای دکتر با مرحوم مطهری هفته‌ای یک‌بار جلسات حافظ شناسی و با مرحوم علامه‌جعفری، هفته‌ای یک‌بار جلسات مثنوی داشتند. آدم فکر می‌کند که مرحوم مطهری باید در کتابهای دینی فرو بروند، اما می‌بیند که این جور به زبان فارسی می‌پرداختند و به طرف حافظ شناسی می‌رفتند، آن هم همراه با آقای دکتر حسابی. همین‌ها نشان می‌دهد که در لایه زیرین این مباحث، اتصالاتی هستند که ما از آنها خبر نداریم. اینها چیزهایی هستند که ما باید در جامعه‌شناسی‌مان، به آنها بپردازیم. نگوییم چون من از حوزه علمیه آمده‌ام تو برو پی کارت، چون تو از دانشگاه آمدی. ابداً این طور نیست. در این فرهنگ، در این تمدن، در این ادب و ادبیات، توی روده‌فروش هم سهم داری، چه رسد به تو که مال دانشگاهی، چه رسد به تو که مال حوزه‌ای. می‌خواهم ظرافت‌های رفتاری این بزرگواران را عرض کنم.

اگر از اخلاق و رفتار مرحوم مطهری و علاقه‌شان به دکترحسابی خاطره‌ای دارید، نقل کنید.

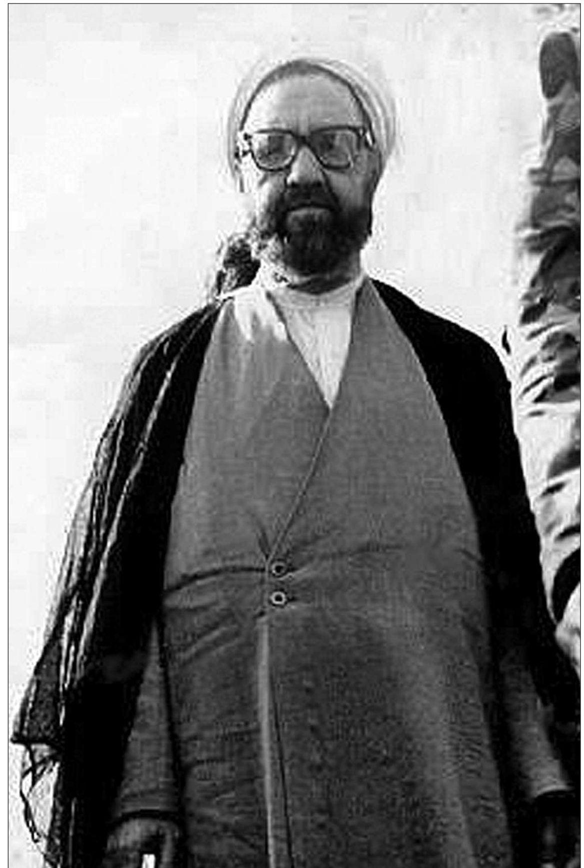
یک روز علما و فضلا و شعرا نزد آقای دکتر بودند که صدای داد و بیداد مرا از پایین پله‌ها می‌شنوند. آقای دکتر به روی خودشان نمی‌آورند، ولی مرحوم مطهری می‌گویند که صدای ایرج است و دوتایی آمدند بالای سر من و دیدند یک چوب برداشته‌ام و سروصدا می‌کنم. سگ پاسبان خانه کار بدی کرده و خون مرا به جوش آورده بود. آقای دکتر گفتند، «من و مادرت ضوابطی را برایت تعیین کرده‌ایم. درست است؟» گفتم، «بله.» گفتند، «هیچ وقت شد که تو آن ضوابط را زیر پا بگذاری؟» گفتم، «بله!» گفتند، «ما چوب برداشتیم و به تو بدوبیراه گفتیم؟» گفتم، «هرگز!» آقای دکتر گفتند، «این سگ بینوا هم یکی از ضوابطی را که برایش تعیین کرده بودی، رعایت نکرده. همین! چوبت را زمین بینداز و صدایت را پایین بیاور و با او قهر کن. درست همان کاری که ما با تو می‌کردیم!» آقای دکتر حتی اجازه بی‌احترامی پسرشان را به سگ نگهبان خانه ندادند. مرحوم مطهری گفته بودند، «این بهترین رفتار یک پدر و الگوی همه ایرانی‌هاست.» این را ایشان به همسرشان گفته بودند و همسر ایشان برای مادر من نقل کرده بودند. ببینید ایشان چقدر دقت داشتند و چه آدم بزرگ‌منش و بزرگواری بودند. ببینید چقدر ارزش دارد که آدم برود توی خانه‌اش تعریف کند و بگوید که



■ «شمس آل احمد»

توکه در کنار فراتی...

در سالهای خفقان و آستانهٔ افتتاح حسینیهٔ ارشاد، هرگاه از برابر آن مؤسسه رد می‌شدم و نام استاد مرتضی مطهری را بر تابلوی حسینیه می‌دیدم که اعلام می‌داشت: فلان روز و فلان ساعت سخنرانی دارند، در آن واحد دچار دو نوع وسوسه می‌شدم:
۱ استاد مرتضی مطهری، خطیبی بود پرآوازه و من او را نمی‌شناختم. کنجکاو بودم که عملاً ببینم این همه آوازه از چیست؟ (در آن سالها، هاله‌ای از شایعات دور و بر حسینیهٔ ارشاد و سخنرانانش وجود داشت و کمترین شایعات می‌گفت: اینها بهایی و ساواکی اند! و من که در همان ایام، طبق همان شایعات ساواکی بودم، می‌خواستم ببینم آنها که القاب بیشتری دارند، در ظاهر چه تفاوت‌هایی با من دارند!)
۲ ظواهر امر، از جمله شکل و شمایل بنای حسینیه ارشاد، داد می‌زد که این حضرات یک عده مسلمان متجدد هستند. سالهایی بود که برای من، تجدد هنوز جاذبه داشت، اما مسلمانی دیگر دافعه نداشت. دیگر اسلام دینی نبود برایم که افیون مردم باشد. کم‌کم داشتم می‌رسیدم به جایی که مارکس حق داشته است بگوید: دین افیون ملت است. چون او با اسلام آشنا نبوده است. از مسیحیت هم دین پاپ اول و پی دهم را می‌شناخته است. مسیحیانی که اعقابشان به ملت ویتنام دلداری می‌دادند که: روزی چهل هزار تن بمبی که بر سرت می‌ریزند، عین یک سیلی است. آن‌ور صورتت را هم بیاور جلو، برای چهل هزار تن بمب دیگر! وسوسهٔ دیدار استاد شهید مرتضی مطهری را، با ارادات دور و نزدیکی که به سیاوش مطهری شاعر دندانپزشک و هوشنگ مطهری ریاضی‌دان خیام و خوارزمی شناس داشتم، خیال می‌کردم شناخته‌ام. یأس و دلمردگی آن سالیان، عاقبت مانع شد و نگذاشت تجربه کنم استفاضه از محضر آن بزرگوار را، تو که در کنار فراتی، قدر آب چه دانی؟



استاد مرتضی مطهری را پس از شهادتش شناختم. شهادت حسادت‌برانگیزش. و این شناسایی را مدیون بزرگوارانی هستم که انتشارات صدرا، را می‌گردانند. شهیدمطهری که به زعم من، پس از شهادتش، محاسن حضرت امام در اندک مدتی یکسره سپید شد، بین برادران ارجمند روحانی من، صاحب دو خصلت ممتاز بودند:
خصلت اول: آشنایی موسع آن حضرت است با منابع سوسیولوژی و پسیکولوژی مدرن. نه تنها با مارکس و فروید آشناست، بلکه شاگردان آن مکاتب را که در همان راستا، اما با دیدی انتقادی و مکمل حرکت کرده‌اند مثل گورویچ و آنا و آدلر شناخته است و آثارش جابه‌جا، سند این ادعای من است.
خصلت دوم: انس و الفتی است که آن حضرت با عالم عرفان دارد، زبان نرم‌جو و مهربان استاد و دید «وحدت وجود» بین ایشان نشانگر دو واقعیت است:
الف. اینکه آن عزیز، در سالهای عمر و آموزش، نه در عالم ناسوت نشئه گشته است و نه در عالم لاهوت غرقه. در عین سیر در آن عوالم، هوشیارانه و واقع‌نگرانه، به دنبال کشف رمز و کلید راز مشکلات اجتماعی و سیاسی روز جامعه خویش بوده است.

اینکه آن عزیز، در سالهای عمر و آموزش، نه در عالم ناسوت نشئه گشته است و نه در عالم لاهوت غرقه. در عین سیر در آن عوالم، هوشیارانه و واقع‌نگرانه، به دنبال کشف رمز و کلید راز مشکلات اجتماعی و سیاسی روز جامعه خویش بوده است



ب. اینکه پس از مرگ آن عزیز، حضرت امام(ره) حق دارند حاصل سی‌سال معلمی خویش را به سوگ بنشینند.
به قصد شادی روح وی و بزرگداشت خاطر آن جاویدان یاد، فرصت را مغتنم می‌شمارم برای عرضه یک پیام فضولی به برادران روحانی خویش.
در اینکه روحانیت، ریشه در اعماق جامعه ما دارد، حرفی نیست. در اینکه روحانیان، حتی از راه شیر و خون در توده مردم ما نفوذ دارند، شکی نیست. اما واقعیت غیرقابل انکار دیگر آن است که جامعه ما میلیونها نوآموز و دانش‌آموز و دانشجو دارد، و اینها عمدتاً از زیر سلطه فرهنگی روحانیون بیرونند. اینکه روحانیت پاسدار میراثهای اصیل فرهنگ اسلامی ما بوده است و هنوز این رسالت را بر عهده دارد، حرفی نیست، ولی در هنگامه جهان معاصر که جامعهٔ کوچک ما می‌رود تا جذب و هضم فرهنگ غربی سلطه (و ایسم‌های فریبنده‌اش) شود. برادران روحانی و بزرگوار من، حق ندارند به این بسنده کنند که در حوزه علوم اسلامی و قرآنی به درجه اجتهاد برسند. این جهاد و کوشش لازم است، اما وقتی جهد و کوششی می‌شود لازم و کافی، که راستای طلبگی شهید مرتضی مطهری از نظر حوزه‌های علمی قدمایی ما دور نماند. تا برادران روحانی من جامعه‌شناسی مدرن غربی را نشناسند، علل شیفتگی نسل جوان جامعه را که در معرض این بیراهه هستند در نخواهند یافت و قادر نخواهند بود رسالت و تعهد و وظیفه شرعی خویش را انجام دهند.
با درود به روان آن شهید رحلت کرده و همه شهدای راحل.



«شهید مطهری و تکاپوی آشنایی با فرهنگ غرب»
در آیینه خاطرات دکتر مهدی محقق

او همواره شیوه‌های علمی غرب را رصد می‌کرد...

در اردیبهشت ماه ۱۳۲۶ که مقدمات صرف و نحو و معانی بیان و پاره‌ای از علم اصول فقه را در مدرسه مروی و سپهسالار قدیم در تهران فرا گرفته بودم، اندیشیدم که باید به یکی از حوزه‌های علمیه کشور ملحق شوم. در آن زمان، قم و مشهد از جاهای دیگر بیشتر شهرت داشتند، از این روی در سفری چند روزه به قم، در روز ۱۳۲۶/۲/۲ در مدرسه فیضیه امتحان مطول و معالم را گذراندم و قبولی خود را در طی ورقه‌ای دریافت کردم ممتحنان: آقایان صاحب الداری، حسین قاضی طباطبایی، احمد نجفی زنجانی، عبدالحسین فقیهی و ابوالقاسم نحوی قمی آن را امضا کردند. سپس در صدد اختبار از حلقه‌های درس و مجامع طلاب برآمدم و نخست در مدرسه دارالشفا نزد برخی از طلاب خراسانی، از جمله: سید سعید نیشابوری رفتم که برای آقایان سیدعلی میردامادی و سید عبدالحسین واحدی، مغنی درس می‌گفت. آنان در ضمن سخنانشان از طلبه‌ای خراسانی به نام مطهری یاد می‌کردند به‌گونه‌ای که ظاهراً مشیر و مشاور آنان در مسائل علمی و مشکلات زندگی آنان است. کنجکاوی من برانگیخته شد تا این طلبه را از نزدیک ببینم. این دیدار در یکی از عصرها در مدرسه فیضیه رخ داد. طلاب جوان که بیشترشان غریب بودند، نزد او تردد می‌کردند و در مسائل مختلف از او راهنمایی و کمک می‌گرفتند. نحوه آن ارتباط، مرا اکنون به یاد شعر عرضی دمشقی می‌اندازد که از اصحاب و دستیاران خواجه نصیرالدین طوسی در رصدخانه مراغه بوده‌است. او در آغاز کتاب الارصاد خود می‌گوید، «محبت استاد رنج غربت و دوری از عشیرت و اولاد را بر ما هموار می‌ساخت و ما خود را در کنار پدر خود احساس می‌کردیم.»

نمیل الی جوانبه کانا
اذا ملنا نمیل الی ابینا

دریافت من از حوزه علمیه قم چندان خوب نبود، زیرا طلاب توجهی به ادبیات عرب نداشتند و بیشتر با ناتمام گذاشتن کتابهای سیوطی و مغنی و مطول که از امهات کتابهای ادب عرب حوزه است، چهار اسبه به سوی فقه و اصول و اجتهاد می‌شتافتند و به قول معروف: «غوره نشده مویز گشتی احسنت.» از این روی من در پاییز همان سال به حوزه علمیه مشهد پیوستم و روزها به دو درس مطول (معانی و بیان) ادیب نیشابوری و دو درس شرح لمعه و قوانین (فقه و اصول) حاج میرزا احمد مدرس یزدی می‌رفتم و عصرها پیش از نماز مغرب در مسجد گوهرشاد به یکی از حلقه‌های مشایخ حوزه که در یکی از صفه‌های مسجد تشکیل می‌شد، ملحق می‌شدم. شمع انجمن این حلقه مرحوم آیت اله حاج شیخ محمدکاظم دامغانی بود و فاضلانی همچون شیخ محمد واعظ زاده خراسانی و محمدتقی شریعتی (پدر دکتر علی شریعتی) و چند تن دیگر گرد او جمع می‌شدند. در یکی از سفرهایی که شهید مطهری برای زیارت به مشهد مشرف شده بودند، عصرها در این حلقه حضور می‌یافتند و یادم هست که نخستین بار که به سوی آن جمع آمدند، مرحوم محمدتقی شریعتی این بیت را قرائت کرد:

مطهرون نقیات جیوبهم
تجری الصلوه علیهم اینما ذکروا

در یکی دو مجلس دریافتم که آن مرحوم دل خوشی از حوزه‌های علمیه ندارد و از رکود و جمود و انزوای آن انتقاد می‌کند و پیشنهادهایی مبنی بر تجدیدنظر در برنامه‌های درسی و پیوستن حوزه به جریانهای علمی بین المللی، خاصه کشورهای اسلامی ارائه می‌دهد و اینکه ایشان چند سال بعد حوزه را ترک کردند، مؤید اندیشه‌های اصلاحی ایشان است. من هم در تابستان ۱۳۲۷ حوزه مشهد را ترک کردم و تحصیلات حوزوی خود را در تهران نزد استادان بزرگی چون: شیخ محمدتقی آملی و سید محمدکاظم عصار و میرزا محمدعلی مدرس تبریزی و میرزا ابوالحسن شعرانی و شیخ مهدی الهی قمشه‌ای رضوان اله تعالی علیهم، ادامه دادم. در همین سال، من و مرحوم شهید سید محمد بهشتی با هم وارد دانشکده معقول و منقول شدیم و پس از ختم آن دوره، آن مرحوم در قم و من در تهران به دبیری دبیرستانها اشتغال ورزیدیم. مرحوم مطهری در همین زمانها از قم به تهران مهاجرت کردند و این نشانه آن بود که شرایط جذب افراد با استعداد و مشتاق علم در حوزه‌های قم و مشهد وجود ندارد. گروه گروه از طلاب به دانشگاه می‌پیوستند و شاید مهم‌ترین علت آن عدم تأمین مالی و تضمین اقتصادی بود که دورنمای آینده آنان را تیره و تار می‌ساخت. مرحوم شهید مطهری در آغاز ورود به تهران با مشکلات مادی مواجه بود و دست و پا می‌کرد تا رتبه تدریسی در دانشگاه برای خود فراهم آورد، ولی این امر زمان درازی را طلب می‌کرد و ایشان تدریس برخی از دروس حوزوی را در مدرسه مروی عهده‌دار شدند که آن هم ثمره مادی چندانی در بر نداشت. در یکی از ایامی که ایشان از دشواری زندگی به‌ویژه پس از ازدواج، در تهران شلوغ و بی در و پیکر شکایت داشتند، من یکی از دوستان نزدیک را که از من خواسته بود معلمی برای شرح منظومه سبزواری برایش پیدا کنم با مرحوم مطهری آشنا کردم تا گشایش مادی نسبی هم برای ایشان فراهم شود. این دوست و مرحوم مطهری در گرمای سخت تابستان تهران بعدازظهرها در مدرسه معیر واقع در خیابان سیدنصرالدین برای درس کنار هم قرار می‌گرفتند و به مصداق: «ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود.» لذت تعلیم و تعلم شرح منظومه مشکلات هر دو را آسان و هموار می‌ساخت. مشکل مهم‌تر مرحوم مطهری مسئله محل اقامت در تهران بود که به دشواری حل می‌شد. این موضوع را من با مرحوم پدرم آقای حاج شیخ عباسعلی محقق واعظ خراسانی در میان گذاشتم. ایشان با سماجت و گشاده رویی موافقت کردند که تا مدتی که جای مناسبی برای خود فراهم نکرده‌اند، می‌توانند در دو اتاق در منزل ایشان واقع در خیابان سیروس، تکیه ملاقدیر، کوچه خشکه پزها، جنب منزل مهدی قصاب اقامت کنند. این اقامت که حدود یک سال و نیم به طول انجامید، خاصه در کنار روحانی همشهری مرحوم مطهری، آرامشی را برای او به وجود آورد تا بتواند طرح تحقیقات و پژوهش‌ها و اندیشه‌های اصلاحی خود و روش جامع تذکیر و تدریس برای نسل جوان را به سرانجام برساند.

در طی سالهای میان ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷، ارتباط من با مرحوم مطهری در برخی از جلسه‌های علمی و مشورتی دانشگاه تهران بود که در بیشتر آنها ایشان نماینده دانشکده الهیات و من نماینده دانشکده ادبیات بودم. یکی از این نشست‌ها جلسه‌ای بود که در دفتر وزیر علوم و آموزش عالی تشکیل شد که در آن تعدادی از فضلای کشور و استادان دانشگاه حضور داشتند و مسئله مورد بحث این بود که چه تدبیری باید اندیشیده شود تا نسل جوان و دانشجو بتواند از میان معاریف و مشاهیر کشور، الگو و نمونه‌ای را برای خود برگزیند. مرحوم مطهری بی‌پروا اظهار داشتند که جوان ایرانی از بزرگان این کشور مأیوس شده است و می‌کوشد الگو و نمونه خود را در خارج از کشور جستجو کند، زیرا برخی از رجال کشور آن چنان به تملق و چاپلوسی و خواری تن داده و دانش و آزادگی و دین و مروت را بنده دوم ساخته‌اند که نسل جوان اگر شرح احوال آنان را بخواند به قصد آن می‌خواند که چه تدبیری بیندیشد تا مانند آنان نشود! در برخی از مجامع علمی و کنگره‌های دانشگاهی نیز ما مشترکاً شرکت داشتیم، از جمله کنگره شیخ طوسی در سال ۱۳۴۸ که در آن تعداد کثیری از دانشمندان خارجی شرکت داشتند. استاد مطهری بسیار مایل بود بداند در سایر کشورهای اسلامی چه‌گونه با تجدد و فرهنگ غرب و مسائل مستحدثه برخورد می‌کنند و چه راهی را برای توفیق و تلفیق میان اصالت و تجدید برگزیده‌اند، زیرا افراط در توجه و گرایش به غرب مردم را خسته کرده بود و نسل جوان در صدد یافتن هویت گمشده خود بود. از این رو سخنان افرادی مانند استاد مرتضی مطهری و دکتر علی شریعتی، هر کدام به نوعی اثر مطلوبی را بر صفحه دلهای ساده و ناآلوده آنان برجای می‌گذاشت.

دیگر از جاهایی که مستمراً دیدار مرحوم شهید مطهری دست می‌داد، در مجلس ناهاری بود که روزهای چهارشنبه در دفتر مرحوم احمدراد، مستوفی مدرسه سپهسالار، در تالار زیر ساعت تشکیل می‌شد. در این جلس نخست شماری چند از همکاران فرهنگی را، همچون احمد آرام، علی محمد عامری، حسن مبرهن، سید محمد فرزان، حبیب یغمایی، سید محمد محیط طباطبایی دور هم جمع می‌شدند و به تدریج افرادی هم مانند دکتر محمد معین، مجتبی مینوی، احمد مهدوی دامغانی، سید جعفر شهیدی، سیدعلی موسوی بهبهانی، غلامحسین یوسفی، محمد وحید مازندرانی، ابراهیم تیموری و حسین خدیوجم به آنان پیوستند و چون این جمع در مدرسه سپهسالار بود، برخی از روحانیون که در آن مدرسه یا دانشکده معقول و منقول که مجاور آن بود درس می‌دادند، به جمع اضاف شدند از جمله: مرحوم شهید مطهری، شیخ محمدعلی حکیم و شیخ عبداله نورانی و برخی هم مانند مرحوم سید محمدکاظم عصار و شیخ حسنعلی راشد ساعتی را می‌ماندند و برای ناهار به منزل خود می‌رفتند. مرحوم مطهری از شرکت‌کنندگان مرتب و علاقه‌مند به این مجلس بود، زیرا اطلاعات علمی و فرهنگی این افراد و گزارش و اخباری که هریک از کار و بار خود و آگاهیهایی که از فرهنگ و دانشگاه می‌دادند، برای ایشان جالب و جاذب بود. من از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ در این مجلس علمی که حاضران آن به عنوان «اصحاب چهارشنبه» خوانده می‌شدند، شرکت می‌کردم. پس از انقلاب چند ماهی هم به اصرار متولی جدید مدرسه، آیت اله امامی کاشانی، این مجلس در مدرسه سپهسالار تشکیل شد که یک چهارشنبه هم مرحوم خدیوجم مژده داد که امام جمعه تهران (مقام معظم رهبری) در جمع ما حضور خواهند یافت که در آن مجلس مفاوضاتی میان معظم‌له و دکتر سید جعفر شهیدی، استاد محیط طباطبایی و سایرین درباره پاره‌ای از مسائل علمی و تاریخی و ادبی رد و بدل شد. مرحوم مطهری پس از انقلاب فرصت شرکت مستمر در آن مجلس را نداشتند و آن مجلس هم پس از بیماری مرحوم احمد راد چند بار در منازل آن گروه تشکیل و سپس متوقف شد. من که در طی آن ایام برای تدریس و شرکت در مجامع علمی مسافرتهای متعددی به کشورهای خارجی داشتم، همیشه مورد پرسش مرحوم مطهری قرار می‌گرفتم. ایشان درباره وضع علمی آن کشورها و استادان و دانشمندان آن دیار جویا می‌شدند و از من خواسته بودند که اگر برخی از آنان به ایران می‌آیند و یا از ایران می‌گذرند، ترتیب دیدار با ایشان را آماده سازم. تا آنجا که به خاطر دارم پرفسور پانیکار فیلسوف بزرگ هندی و پروفسور کلیبانسکی رئیس مجمع بین المللی فلسفه در قرون وسطی و پروفسور ایزوتسو فیلسوف و قرآن شناس ژاپنی و پروفسور لندلت استاد تصوف اسلامی اهل سوئیس و پرفسور معن زیاده رئیس بخش فلسفه دانشگاه لبنان به تفاریق در جمع اصحاب چهارشنبه حاضر شدند و مرحوم مطهری با ترجمانی من با آنان گفت و شنودهای سازنده و ارزنده‌ای داشتند.

در بهار سال ۱۳۵۸ که من به ریاست دانشکده دماوند انتخاب شدم، روزی در مسیر خود به کارکنان انجمن فلسفه برخوردم که در نیاوران در کنار یکی از کاخها که قبلاً دفتر فرح بوده تجمع کرده بودند و چون من را دیدند خواستند که سفارشی برای پرداخت حقوق سه ماهه آنان که پس از انقلاب متوقف شده بود، بکنم. من نزد آقای تهرانچی مدیر جدید آن دفتر رفتم و از خدمات آن انجمن و انتشارات آن که بیشتر درباره علوم شیعه و معارف اهل بیت (ع) بود، شمه‌ای را بازگو کردم. ایشان با حسن نیت خاص، در همان وقت، تلفنی از مرحوم مطهری درباره انجمن استفسار کردند. آن مرحوم در پاسخ اظهار داشتند که، «فعالیت‌های انجمن مورد تأیید ماست. حال که رئیس آنجا از کشور خارج شده است، معاون ایشان آنجا را با همان روش اداره نمایند.» و بدین وسیله مشکل حقوق کارکنان آن مؤسسه با حسن نیت و خیرخواهی و علم دوستی آن مرحوم حل شد و به یمن آن سفارش، فعالیت‌های آن مؤسسه ادامه یافت.

آخرین باری که من با مرحوم مطهری گفت وگو داشتم، روز پیش از شهادت ایشان بود که به من در دانشکده دماوند تلفن کردند و گفتند، «شنیده‌ام شما کتاب قبسات میرداماد را با روش علمی و با مقدمه فارسی و انگلیسی منتشر ساخته‌اید. این کتاب مورد نیاز مبرم من در تدریس فلسفه است. یک نسخه از آن را هرچه زودتر برای من بفرستید.» من نام و نشانی آن مرحوم را به رئیس دفتر خود دادم و او کتاب را فرستاد و این مصادف با روزی بود که او شربت شهادت را نوشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

آن سرو به نا وقت بخمید چو چنبر

رحمه اله علیه

● علی معلم

ای دوست، قیام ما قیامت گیرد
زی فتنه مپو، ره سلامت گیر
در دهر مجو طبیب درد آگاه
ز عیسی نفسان سوای روح‌اله
از غنچه به صبحدم طری می جو
مستی ز می مطهری می جو
مردان نه ز هر که هر نشان جویند
بوی از گل و گل ز باغبان جویند
از دوست نشان آشنا پرسند
سر منزل لیلی از صبا پرسند
گر در طلبند، زی عدن پویند
ور لعل و عقیق، از یمن جویند
ای دوست، چو خواهی از کریمان خواه
رم از رمه، رحم از رحیمان خواه
صحبت طلبی، سراغ سینا گیر
یا ذیل معلمان دانا گیر
خود در خبر است که‌اندراین عالم
می بود سزای سجده، گر آدم
طلاب علوم، ساجدین بودند
مسجود، معلمان دین بودند
ای میر معلمان ربانی
فیروزهٔ خاتم سلیمانی
ای خانهٔ جهل باژگون کرده
تعلیم جهان به خط خون کرده
در شیشهٔ خاک چون پری، چونی
ای رائد ما، مطهری، چونی
ای دوست، یلان و پردلان رفتند
بر موج کمال، کاملان رفتند
ماندی تو و عهد و عرصه و مردی
ای مرد چنان مرو که برگردی

جاودانه مرد خدا

● محمود شاهرخی

ای دیده خون ببار از این ماتم
زیرا هجوم فاجعه سنگین است
این مرگ یک تن از همه مردم نیست
این مرگ علم و معرفت و دین است

□

فریاد از این جنایت هول انگیز
آوخ از این مصیبت طاقت‌سوز
دردا ز تندباد ستم بنشست
آن شمع تابناک جهان افروز

تیری ز شست اهرمنی پرکین
آماج ساخت، چشم حقیقت را
بر باد داد حاصل ایمان را
بر خاک ریخت خون شریعت را

تقوا ز عمق فاجعه، رفت از تاب
ایمان ز هول حادثه، لرزان شد
اخلاص، خون دیده به دامن ریخت
دانش قرین ناله افغان شد

● حمید سبزواری

مردی که طهور علم در ساغر داشت
آیات شعور و نور در باور داشت
جان باخت که شور معرفت در سر داشت
سر باخت که سر عشق در دفتر داشت

ای روح مطهر که جدایی از ما
می‌دانم و دل، جدا چرایی از ما
با زاغ، کبوتر به قفس چون گنجد؟
رفتی تو از این قفس، رهایی از ما

رفت آنکه زبور عشق را از بر داشت
نقش قدم سپیده در دفتر داشت
چون صبح لقای دوست را باور داشت
سر باخت به جرم آنچه اندر سر داشت

● سیدحسن حسینی

هر چند شکسته ساز خوش آهنگش
در خویش فشرده مرگ تنگاتنگش
بر مزرع سرخ شیعه خوش می تابد
خورشید شقیقه شقایق رنگش

□

عریانی عارفانه شد جامهٔ تو
شمشیر شکافنده شب، خامهٔ تو
آنک به کف شب‌شکنان رایت صبح
آغشته به خون عشق عمامهٔ تو

□

ای از می فیض حق تعالی سرمست
پا در ره حق زدی و رفتی از دست
خون جوش زد از زخم علی دیگر بار
بر فرق تو چون تیغ خوارج بنشست

□

از حنجره‌ات سپیده می نوشد آب
از جام دلت چو چشمه می جوشد آب
تا پاک شود همچو زلال سخنت
دیری است که مؤمنانه می‌کوشد آب

نوشید شب شقاوت، از خون تو را
جوشید ستاره بانگ محزون تو را
تا از سفر شبانه عریان نرسد
پوشید فلق عبای گلگون تو را

□

ای نهر روان خون تو جاری عشق
وی خفته به خون به راه بیداری عشق
از خدعه نهروانیان دلتنگیم
برخیز و دوباره از پی یاری عشق

□

آن یار که تن به رود جاری زده بود
در فصل خزان بانگ بهاری زده بود
با ضربت شب شکاف تیغ قلمش
بر آن نفاق زخم‌کاری زده بود

فقید فضل و فضیلت

● «امیری فیروزکوهی»

امیر، های امیر، ای اسیر غربت خاکب
هوش باش که یاران همسفر رفتند
اگر دو روزی از احباب، بی خبر ماندی
خبر رسید که رفتند و بی خبر رفتند
به هر کجا که نظر کردی از یمین و یسار
نظر به کار نیامد، چو از نظر رفتند
نگاه سیر و نگاه نکرده یکسان بود
چو از سراچه چشم تو دورتر رفتند
بدان گروه که همگام یکدگر بودند
مگر چه رفت که پنهان ز یکدگر رفتند
سفر ز خویش گزیدند از آن ز بستر نرم
نهشته گام به راهی بدین سفر رفتند
مسافران شب هستی از فسانه غیر
خود از شبی شده افسانهٔ سمر رفتند
امید منفعت از کارها به دل خفتند
هوای عافیت از دردها به سر رفتند
به ترک خویش، از آن ترک سرگردن
خفتندبه راه مرگ، از آن راه برحذر رفتند
ندای ارجعی از موطن الهی خویش
به گوش هوش شنیدند و بر اثر رفتند
ز بس که تند سپردند شیب وادی خاک
به پا و سر نه، که گویی به بال و پر رفتند
نهال آرزو نخل عمرشان به مراد
همین که شاخه برآورد، در ثمر رفتند
به در نیامده بودند گوییا ز دری
همین‌قدر که از این خاکدان به در رفتند
نرفته‌اند به راهی که ره توانی برد
اگرچه گامی از این راه پرخطر رفتند
به دیده آمد و رفتی چو اشک لرزان بود
جز این نبود اگر آمدند، اگر رفتند
به هر کجا گذری بام و در تو را گویند
که رفتگان همه چون گرد ز این گذر رفتند
زغربت این همه اندوه بی ثمر چه خوری
که آشنایان بی حد و بی شمر رفتند
اگر غریب جهانی، غریب مرگ نئی
از آنکه کمترماندند و بیشتر رفتند
به خون خویش مطهر، مطهران جهان
ز شبنم سحری نیز پاک تر رفتند




اردیبهشت ۵۸ . آخرین تصویر از استاد شهید مطهری.



نوشتاری منتشر نشده از استاد شهید آیت‌الله مطهری

استفاده از تاریخ از نظر قرآن

بحث دربارهٔ استفاده از تاریخ از نظر قرآن است. تاریخ چیست؟ استفاده از تاریخ یعنی چه؟ نظر قرآن دربارهٔ استفاده از تاریخ چیست؟ این سه موضوع باید موردبحث واقع شوند.

تاریخ عبارت است از سرگذشت زندگی یک فرد، سرگذشت زندگی یک قوم، سرگذشت زندگی یک انسان. به عبارت دیگر: سرگذشت زندگی افراد، سرگذشت زندگی اقوام، سرگذشت زندگی جامعهٔبشری. هر فرد به عنوان یک واحد حقیقی و شخصی، مسلماً زندگی به‌هم پیوسته‌ای دارد. هر قوم و ملت نیز یک واحد به‌هم وابسته است و زندگی مشترک دارد. ولی آیا انسان به طور کلی نیز زندگی مشترک دارد و همهٔ انسانها به نحوی در سرنوشت یکدیگر شریکند؟ ظاهراً نه. پس تاریخ انسان نداریم، تاریخ افراد و اقوام داریم.

این سرگذشتها چگونه است؟ برخورد ما با سرگذشتهای تاریخی چگونه برخوردی می تواند باشد؟ گاهی به صورت برخورد به یک سلسله صحنه‌های تماشایی و شنیدنی و سرگرم کننده و خواب آور از قبیل قصه‌های شب رادیو و قصه‌های هزار و یک شب هارونی، یعنی حوادثی مجرد از زمان و مکان. همچنین است تاریخ ائمهٔ اطهار به شکلی که معمولاً مجرد از زمان و مکان نوشته شده‌اند. بعلاوه همهٔ سرگذشتها خلاصه می‌شود در کامرانیها و موفقیتها و شکستها و ناکامیهای طبقهٔ حاکمهٔ گذشته و یا شخصیتهای بزرگی نظیر ائمهٔ اطهار و اطلاع بر جزئیات احوال آنها از قبیل تاریخ تولد، تاریخ وفات، عدد و نام فرزندان، سال عروسی. پس اطلاعاتی است که از نظر وسعت دایره محدود است به احوال سلاطین، حکام، دانشمندان، شعرا، هنرمندان، اما از احوال تودهٔ مردم و زندگی‌ها و رنج‌ها و شادکامی‌های آنها سخنی نیست و از نظر عمق، یعنی علل و موجبات نیز مسکوت عنه است. این گونه تاریخ نمی‌تواند مفید فایده‌ای باشد، یعنی نمی‌تواند آموزنده و حرکت بخش باشد .

استفاده از اشیاء دو گونه است: گاهی استفاده از وجود عینی اشیاء است، مثل استفاده‌ای که از معادن یا وسایل یا میوه‌ها می‌کنیم. گاهی استفاده از اشیاء به معنی این است که از مطالعهٔ آنها بهره‌گیری می‌کنیم و چه بسا پس از آنکه مطالعهٔ خود را بر روی آنها انجام دادیم، خود آنها را دور می‌افکنیم، مثل استفاده‌ای که در لابراتوار از مواد معین می‌کنیم. این نیز بر دو قسم است، یعنی مطالعه بر دو قسم است: نوع رساترش مطالعه به صورت تجزیه و تحلیل یا ترکیب مواد عینی است، مثل اینکه مادهٔ سمی به‌خصوصی را تجزیه می‌کنیم. گاهی تجزیه و تحلیل صرفاً عقلی و ذهنی است، یعنی یک سلسله محاسبات بر اساس یک سلسله اطلاعات است، مثل پرونده‌ای که در اختیارقاضی یا رجال سیاسی قرار می‌گیرد. بدیهی است که استفاده از تاریخ، از نوع استفاده از موضوع مطالعه است نه استفاده از وجود عینی و استفاده از مطالعه نیز از نوع تجزیه و تحلیل عقلی است نه تجزیه و تحلیل حسی. لهذا تاریخ به فلسفه شبیه‌تر است تا علم، چون سروکارش با تجزیه و تحلیل عقلی و فکری است نه تجزیه و تحلیل حسی و عینی. بدیهی است که موضوع مطالعات تاریخی ، امور گذشته است نه امور حال. تجربهٔ حسی برای گذشته معنی ندارد.

آیا حوادث زندگی بشر و سرگذشت بشر یک سلسله حوادث تصادفی و خود به خودی و بدون علت است؟ بدیهی است که اگر چنین باشد هیچ‌گونه بهرهٔ مطالعاتی نمی تواند بدهد. اگر در تاریخ هیچ چیز شرط هیچ چیز نباشد، مطالعهٔ تاریخ فقط برای سرگرم کردن خیال خوب است، یعنی برای تخدیر و سمر نه برای تنبه و بیداری، غذای خیال است نه غذا و ماده برای فکر، مثل افسانه‌ها. ولی اگر سرگذشت اقوام، یک سلسله وقایع منظم علی و معلولی باشد و به تعبیر قرآن «سنن» باشد و اصل «هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست» غلط باشد، می تواند مورد بهره‌گیری فکر واقع شود و غذای عقل و ماده برای فکر منطقی باشد.

در این صورت نیز نقش اراده و اختیار و انتخاب انسان چه نقشی است؟ آیا انسان در مقابل عوامل طبیعی و اجتماعی و تاریخی مجبور است یا مختار؟ آیا انسان مانند خس و خاشاکی است که بر روی سیل خروشانی در حرکت است و محکوم و تابع است؟ باز هم فرضاً اگر از تاریخ آگاه بشود نمی تواند استفاده کند، مثل این است که خس روی آب. فرضاً اگر آگاهی به وضع خود داشته باشد، هرگز نمی‌تواند وضع خود را تغییر دهد. یا انسان در مقابل حوادث تاریخی دست بسته نیست، آزاد است. البته قدرت انسانهای دیگر آزادیهای او را محدود می‌کند، ولی هرگز او را به صورت یک موجود مسلوب‌الاختیار در نمی‌آورد؟ فقط در صورت دوم است که بهره‌گیری از آگاهی های تاریخی معنی و مفهوم پیدا می‌کند.

پس از آنکه سنت بودن تاریخ را پذیرفتیم و پس از آنکه نقش حاکم انسان را بر سرنوشت خود پذیرفتیم، رابطه‌های علی و معلولی چه نوع رابطه‌ای است؟ آیا مسائل انسانی نقشی مؤثر و حاکم برسرنوشتها داشته است یا نه؟ به عبارت دیگر اخلاق، طهارت، عدالت، مساوات، آزادی، محبت، احسان، ایثار و غیره، آیا اینها نقشی داشته‌اند یا تمام نقشها مربوط است به عوامل سیاسی، اقتصادی، حداکثر علمی، فرهنگی؟ می‌دانیم که برخی نقش تعیین کنندهٔ تاریخ را با زور دانسته‌اند و از نظر آنها متن تاریخ عبارت است از زور آزمایی میان زورمندان، تاریخ همواره چربیده بدان سوئی که زور چربیده است. برخی نقش تعیین کننده را با زر یعنی عوامل پولی و اقتصادی دانسته‌اند، و آنها را تعیین کنندهٔ تاریخ دانسته‌اند و برخی علم را، ولی البته آن را هم به عنوان یک قدرت و یک شاخ زور نه یک چیز دیگر. در زمان ما جز دربارهٔ زور و زر روی هیچ عامل دیگری حساب نمی‌شود و حتی علم وسیله‌ای است برای تحصیل زور و کسب زر.

ولی اینجا مکتب دیگر هم هست و آن مکتب چون اساس کار عالم را بر حق و عدل می‌داند و حق و عدل را دارای نیرو می‌داند، محبت و نیکی را دارای نیرو می‌داند، برای انسانیت و ملاکهای انسانی یعنی برای ایمان، تقوا، صداقت، عدالت، امانت نقشی در تحولات تاریخی قائل است. آیه «ان اله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» اولاً می‌رساند که تاریخ سنت است نه یک سلسله حوادث خود به خودی و بی‌ارتباط به ما قبل و ما بعد و مصاحب خود، ثانیاً برای انسان نقش مؤثر قائل است نه اینکه انسان را خسی بر روی سیلی خروشان بداند، و ثالثاً در زندگی انسان عوامل انسانی را مؤثر و فوق‌العاده مؤثر می‌شناسد.

اگر تاریخ را حوادث تصادفی بدانیم و تصوری کودکانه داشته باشیم، اساساً تاریخ برای ما علم نیست تا درسی آموزیم؛ و اگر سنت بدانیم ولی انسان را محکوم و مجبور بدانیم، تاریخ می تواند یک علم باشد ولی علم نظری خارج از حوزهٔ اختیار ما، مثل این است که دربارهٔ کهکشانها اطلاعاتی به دست آوریم؛ و اگر انسان را موثر و مختار بدانیم ولی عوامل تعیین‌کننده را صرفاً زر و زور و حداکثر علم بدانیم، تاریخ برای ما علم است، علم عملی هم هست، ولی بسیار درس بدی می‌آموزیم و خطرناک مثل درسهایی که آقا محمدخان از نادر می‌آموخت (مثلاً)؛ ولی اگر قائل به اختیار انسان باشیم و برای مفاهیم و امور انسانی نیز نقشی حاکم و موثر قائل باشیم، آن‌وقت است که تاریخ برای ما علم است و آموزنده است و آموزندهٔ مفیدی خواهد بود. ما باید تاریخ را بیاموزیم زیرا درسهای مفید به ما می‌دهد.

تعلیم قرآن در زمینهٔ تاریخ، اولاً بر اساس سنت و قانون و قهراً علم و آگاهی و بیداری است نه سمر و خواب، لهذا می‌گوید: فاقصص القصص لعلهم یتذکرون. ثانیاً انسان نقش مؤثر دارد، پس عملاً می‌تواند مورد بهره‌گیری قرار دهد. ثالثاً بر اساس رد این نظریه است که فقط زر و زور باید تهیه کرد و باقی همه هیچ، پس تاریخ بدآموز نیست، بلکه براساس ترس از عکس‌العمل‌های جهانی، بر ضد تبه‌کاریهاست، پس تاریخ نیک‌آموز است.

البته قرآن نه این است که نقش قدرت، علم، ثروت را انکار می‌کند، بلکه اتکای تمام به آنها را نفی می‌کند آنها را اصل نمی‌داند، ولی شرط یک زندگی اصیل انسانی می‌داند.

ديباجة

فی ذكرى الشهيد مطهرى

ما هو سر خلود بعض الافكار او بعض الشخصيات؟ دون شك يرتبط استمرار حضور الفكر او المؤسس لذلك الفكر بمدى مقدرته على حل المشاكل او معالجة احد الآلام العديدة التى تعانى منها الشعوب و ينطوى ذلك الفكر على مضامين و آليات لتقديم الحلول لتلك المعضلات و المشاكل فى ذلك العهد. و ان الافكار التى بقيت مطوية فى بطون التاريخ هى تلك الافكار التى ظلت محصورة فى زمانها و كانت غير قادرة على ادراك و تفهم الآفاق الواسعة و المستقبلية لمجتمعها. فعلى عكس الرؤية التى تجد الاعلام و الثناء و المديح و التهريج الاعلامى وسيلة لنشر بعض الافكار و خلودها فان السر فى خلود الفكر يكمن فى طبيعة ذلك الفكر و فى جوهر ذاته.

فبناء على هذه النقاط، فما هى رسالتنا تجاه ذلك الفكر الذى يبقى متلألئاً و ساطعاً بعد اجتيازه المزيد من المنعطفات و الاحداث؟

و تارة ننوى من خلال الاعلام و التهريج الاعلامى العمل نحو انقاذ البعض الشخصيات او بعض الافكار من الموت المحتم. لكن بعض الافكار تبقى و تنمو و تزدهر دون وجود الحاجة الى من يطبل او يزمر لها و بذل الجهود و العمل نحو نشرها. ففى مثل هذه الحالة ما هو الواجب الملقى على عاتقنا؟ و هذا هو السؤال الذى يطرح نفسه حيال رسالة الانبياء الداعية الى تحرر البشرية.

ان واجبنا الاول حيال المدرسة التى بقيت خالدة اعتماداً على قوتها و انسجامها و لم تستعر قوامها و قوتها من (الآخرين) يتمثل فى المعرفة الدقيقة و الشاملة لذلك الفكر و معرفة صاحبها. و فى الواقع تعتبر معرفة هذه الشخصيات خدمة يسديها الناس لانفسهم فى كل عصر. بالرغم من كون تلك الشخصيات فى غنى عن التبجيل و الاشادة و التعريف بهم من جانب الآخرين.

لاشك يعتبر المفكر الشهيد مرتضى مطهرى من المفكرين و العاملين الخالدين فى التاريخ. لقد حاول الكثير ابان حياة ذلك المفكر و بعد استشهاده النيل من سمعته لازالة موقعه المتسامى الذى احتله فى مختلف الصعد، لكنه بقى يتلألئ و يتناما و يتبرعم و يثمر بسبب تمتعه بالطبيعة الاسلامية و الانسانية. و قد حان اليوم و بعد زوال التعتيم الذى اثارة المعاندون للمساس بتلك الوجوه الاصيلة ان نتسائل عن «مدى معرفتنا لسيرة ذلك الشهيد الكريم و سلوكه».

لاينوى المؤسسين لهذا الذكرى التكريمية ايجاد اى افتراض للمخاطبين و لكن لعل القراء لهذه المجموعة من خلال مطالعتهم لاقوال اولئك الذين رافقوا و جالسوا ذلك الشهيد الكريم ليتأملوا و يتعمقوا الى جانبنا نحن الذين استطعنا فى هذه الفرصة القصيرة و البضاعة المزجاة تقديم و تبيين الجزء اليسير من الكم الكبير بما يتم تقديمه تبجيلاً و تبييناً لافكار الشهيد مطهرى الذى و صفه قائد الثورة المعظم «بالمعمار الفكرى لنظام الجمهورية الاسلامية الايرانية» و ما اذا كانت هذه الاعمال المقدمة من منطلق التعمق و البحث فى هذه الافكار ام انها جاءت من منطلق نوع من اداء الواجب فى ادائه التكرارى و على شكل روتينى.

بالرغم من ان الدراسة و التدقيق فى فكر الشهيد مطهرى و سلوكه يعتبر عملاً واسعاً يستدعى مشاركة الكثير من ذوى الاختصاصات فى اطارات بحوثية، لكن ما تم تقديمه فى هذا العدد الخاص سيلقى دون شك الضوء على الجوانب المغفولة من الشخصية التاريخية لهذا المفكر الكبير، و بذل الجهود من خلال الحديث عن السلوك السياسى و الاجتماعى و حتى الأسرى للشهيد مطهرى لتوضيح قيمة افكاره و اعتبارها اضافة الى ان افكار الشهيد مطهرى بمختلف اشكالها منها ندوة الحكمة المطهرة تم بحثها و دراستها لكن السلوك الفردى و السياسى و الاجتماعى القائم على فكره الرفيع بقى مهجوراً لم يتم تبيينه بشكل جيد.

اننا على قناعة بعدم امكانية دراسة كافة الجوانب السلوكية العملية للشهيد مطهرى فى حدود و امكانيات نشرة واحدة و لايتسع الوقت اللازم لاداء هذا العمل من جانب هيئة التحرير لمجلة واحدة بل يستدعى دراسة هذا الجانب من حياة كل مصلح اجتماعى و من بينهم هذا الشهيد الجليل عملاً بحوثياً واسعاً و شاملاً، لذلك اننا توجهنا بهذه الذكرى باستعراض بعض المواضيع التى دار التشكيك و التعمق حولها و بديهى ان كل واحدة من هذه المواضيع ينبغى ان تتم دراستها بشكل واسع و التدقيق فيها من جانب الباحثين. و فيمايلى هذه المحاور:

١-الطريقة النضالية للشهيد مطهرى و التى اعتبرت من جانب البعض من المحللين الساذجين بانها ادت الى عدم المواجهة مع النظام السابق.

٢-التدقيق و الاهتمام فى البعض من جوانب الحياة السياسية و الثقافية للشهيد مطهرى و منها حضوره فى حسينية ارشاد و خروجه من هذه المجموعة.

٣-و الاهم من كل ما تم نسيانه حتى اليوم و لم تتم دراسته بشكل دقيق هو موضوع الاسباب التاريخية التى ادت الى استشهاد الشهيد الاستاذ مطهرى و طريقة تعامله مع بعض التيارات المنحرفة و التى مازالت باقية فى حيز الغموض، اى لم يتحدد بعد سبب استهداف هذا المفكر بعد شهرين من انتصار الثورة فى حين لم يكن من القادة المعروفين لهذه الثورة بل و كانت قلة معدودة ممن كانت على علم بدوره الفريد فى ادارة تيار الثورة الاسلامية.

۴-لقد ابدى البعض فى الحوار الذى اجرى معه اسباب معارضته لافكار الشهيد مطهرى و لاعماله بشكل صريح جداً و دون تحفظ. فمن الطبيعى ان الاجواء السياسية و الثقافية الموجودة فى المجتمع و كذلك الاطر العلمية لهذه النشرية لاتطيق مثل هذه الصراحة لذلك قد حذفنا البعض من هذه الاقوال او اجرينا الجرح و التعديل فيها.

۵-فمع ذلك ان القار الذكى و الباحث البصير سيعى الحديث الواسع من هذا المجمل. و فى ذات الوقت اننا نؤمن بان الحديث حول اسباب الخلاف سيكون اهم من تقصى شخصية القاتلين لهذه الشخصية.

و بعبارة اخرى اننا بدل التساؤل عن هوية الذين عارضوا الشهيد مطهرى. ينبغى نطرح السؤال حول جذور الخلاف الموجود كى يتم التوصل الى الصالح من الطالح فى الافكار بشكل علمى و التمييز بينهما.

و فى الختام وجدنا من واجبنا ان نشكر جزيل الشكر اولئك السادة المفكرين و المثقفين و الذين قدموا ذكرياتهم حول الشهيد مطهرى الى هذا العدد الخاص رغم الوقت الضيق و مشاغلهم الكثيرة كما و نشكر خاصة الاسرة المحترمة لذلك الشهيد الكريم التى تلطفت فى التعاون معنا فى هذا الجانب.

اننا نأمل أن تشكل هذه المناسبة فى ذكرى الشهيد مطهرى بداية لدراسة الجوانب المختلفة لشخصيات و افكار و حياة الرموز السياسية و الثقافية البارزة و خاصة اولئك الذين كان لهم دوراً بارزاً و قيماً و مؤثراً فى اعداد و تنظيم حادث للثورة الاسلامية الكبير.

رئيس التحرير

استاد شهید در آئینه آثار منتشر شده

فهرست آثار منتشر شده و در دست چاپ استاد شهید مطهری

۱. آزادی معنوی
۲. آشنایی با قرآن (۱ ۱۰...)
۳. احیای تفکر اسلامی
۴. اخلاق جنسی
۵. اسلام و نیازهای زمان
۶. اصول فلسفه و روش رئالیسم (۱۵)
۷. امامت و رهبری
۸. امدادهای غیبی در زندگی بشر
۹. انسان کامل
۱۰. انسان و سرنوشت
۱۱. بیست گفتار
۱۲. پاسخهای استاد
۱۳. پانزده گفتار
۱۴. پیامبر امی
۱۵. پیرامون انقلاب اسلامی
۱۶. پیرامون جمهوری اسلامی
۱۷. تعلیم و تربیت در اسلام
۱۸. توحید
۱۹. جاذبه و دافعه علی(ع)
۲۰. جهاد
۲۱. حکمتها و اندرزها
۲۲. حماسه حسینی (۱و۲)
۲۳. خاتمیت
۲۴. ختم نبوت
۲۵. خدمات متقابل اسلام و ایران
۲۶. داستان راستان (۱و۲)
۲۷. درسهای اسفار (۱،۲،...)
۲۸. ده گفتار
۲۹. سیری در سیرهٔ ائمه اطهار(ع)
۳۰. سیری در سیره نبوی
۳۱. شرح منظومه
۳۲. شش مقاله
۳۳. سیری در نهج البلاغه
۳۴. عدل الهی
۳۵. عرفان حافظ
۳۶. علل گرایش به مادیگری
۳۷. فطرت
۳۸. فلسفه اخلاق
۳۹. فلسفه تاریخ (۱۴)
۴۰. قیام و انقلاب مهدی (ع)
۴۱. کلیات علوم اسلامی(۱۳)
۴۲. مسئله حجاب
۴۳. مسئله ربا (با ضمیمه «بیمه»)
۴۴. مسئله شناخت
۴۵. معاد
۴۶. مقالات فلسفی
۴۷. مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی:
- انسان و ایمان
- جهان‌بینی توحیدی
- وحی و نبوت
- انسان در قرآن
- جامعه در تاریخ
- زندگی جاوید و حیات اخروی

۴۸. نبوت
۴۹. نبرد حق و باطل(به ضمیمه تکامل اجتماعی انسان در تاریخ)
۵۰. نظام حقوق زن در اسلام
۵۱. نظری به نظام اقتصادی اسلام
۵۲. نقدی بر مارکسیسم
۵۳. نهضتهای اسلامی در صد ساله اخیر
۵۴. ولاء ها و ولایتها
۵۵. یادداشتهای استاد مطهری (۱۹)
۵۶. -----
۵۷. آزادی از نگاه استاد شهید آیت‌اله مطهری
۵۸. آئینه جام (دیوان حافظ، همراه با یادداشتهای استاد مطهری)
۵۹. استاد مطهری و روشنفکران
۶۰. شیخ شهید
۶۱. مصلح بیدار (۱و۲)
۶۲. نامه تاریخی استاد مطهری(ره) به امام خمینی(ره)
۶۳. نفاق و منافق از دیدگاه شهید آیت‌اله مطهری
۶۴. نامه‌ها و ناگفته‌ها

استاد شهید در آیینه برخی از آثار منتشر شده

کتابها:

- استاد مطهری از دیدگاه آیت‌اله منتظری، ناشر: سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی
- اسلام و نیازهای امروز، نویسنده: ، ناشر: حزب جمهوری اسلامی
- التقاط و تحجر از دیدگاه مطهری،نویسنده: محسن آژینی، ناشر: سازمان تبلیغات اسلامی
- بیم موج،نویسنده: سید محمد خاتمی، ناشر: سیمای جوان
- پرواز سرخ، نویسنده: نصرت میلانی، ناشر: شمس
- تحلیلی از ترور شهید مطهری، نویسنده: سید حسن تائب، ناشر:
- تن پاره امام (مجموعه شعر)، نویسنده: جواد محقق، ناشر:
- جهان‌بینی شهید مطهر، نویسنده: عبدالکریم سروش، ناشر:
- خاطرات من از استاد مطهری، نویسنده: علی دوانی، ناشر: صدرا
- خلاصه مطالب مهم یک کتاب،نویسنده: رضا استادی،ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی رضوی
- در رثای استاد (مجموعه شعر)، نویسنده: عبدالرضا شالچی/ جواد محقق، ناشر: صدرا
- ذکر ذاکر، نویسنده: گروهی از نویسندگان، ناشر: ستاد بزرگداشت استاد مطهری
- رسالت (دفتر اول)، نویسنده: گروهی از نویسندگان، ناشر: پیام آزادی
- روش تدریس کتابهای شهید مطهری، ناشر: سازمان فجر اسلام
- زندگی و مبارزات مطهری، ناشر: آستان قدس رضوی
- سرگذشتهای ویژه از زندگی مطهری، نویسنده: حسن یوسفی اشکوری، ناشر: شرکت سهامی انتشار
- سیری در زندگی استاد مطهری، نویسنده: هاشمی رفسنجانی، ناشر: صدرا
- سیری در آثار شهید مطهری، ناشر: پیام آزادی
- سیمای استاد در آیینه نگاه یاران، نویسنده: سید حمید جاوید موسوی، ناشر: صدرا
- شهید استاد مرتضی مطهری،نویسنده: عبدالامیر فولاد زاده، ناشر: اعملی
- فهرست آثار استاد، ناشر: مدرسه‌عالی شهید مطهری
- مطهری پایه‌گذار نهضت نوین، ناشر: سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی
- مجموعه سئوالات اولین مسابقات علمی، ناشر: ستاد بزرگداشت
- مطهری افشاگر توطئه، نویسنده: علی ابوالحسنی منذر، ناشر: جامعه مدرسین
- مطهری مرزبان بیداری، نویسنده: محمد خردمند، ناشر
- نگاهی به کارنامه شهید مطهری ،ناشر: حزب جمهوری اسلامی
- یادوراه شهیدمطهری، نویسنده: شفیعی دارابی، ناشر: کتابخانه آیت‌اله مرعشی
- یادنامه استاد مطهری، نویسنده: عبدالکریم سروش، ناشر: سازمان انتشارات
- یادنامه اولین کنگره بررسی و شناخت ، ناشر: جهاد دانشگاهی اهواز
- یادنامه شهید مطهری، نویسنده:گروهی از نویسندگان، ناشر: انقلاب اسلامی
- یادواره مرتضی مطهری، ناشر: نهضت زنان مسلمان

مقالات

- گاهی غلبه در مغبولیت است، نویسنده: دکتر مجتبوی، کیهان، ۱۳۶۰/۲/۱۲
- کتابی در شهادت و فلسفه و تاریخ،نویسنده: طه حجازی، کیهان، ۱۳۶۴/۲/۱۲
- نگاهی به جهان‌بینی اسلام، نویسنده: ب. گرامی، کیهان، ۱۳۶۴/۲/۱۲
- ضرورت تداوم اندیشه شهید مطهری برای حل مشکلات اجتماعی ، کیهان، ۱۳۶۴/۲/۱۲
- شهید سترک اندیشه و مکتب،نویسنده: م. کدیور، کیهان، ۱۳۶۴/۲/
- مطهری،عالم به مبانی، آگاه به مقتضیات ،کیهان، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- سخنرانی در کنگره اهواز، سخنران: وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، کیهان، ۱۳۶۵/۲/۱۳
- مطهری، قهرمان مبارزه با کژاندیشی، نویسنده: محمدجواد مصاحبی، کیهان، ۱۳۶۶/۲/۱۰
- مصاحبه دربارهٔ شخصیت شهید مطهری،احمد یزدی، کیهان، ۱۳۶۶/۲/۱۲
- مطهری، اندیشه جاری در بستر زمان، نویسنده: مهدی نصیری،کیهان، ۱۳۶۶/۲/۱۲
- کاربردی کردن توحید در نظام فکری، اعتقادی، نویسنده: ب. گرامی،کیهان، ۱۳۶۷/۲/۱۲
- مطهری،افشاگر اخباریگری مدرن، نویسنده: محمد سعیدی،کیهان، ۱۳۶۷/۲/۱۲
- ستیز با تحریفگران ایمان و عقیده،نویسنده،امید مسعودی، کیهان، ۱۳۶۸/۲/۹
- شهید مطهری اندیشمندی آگاه به زمان، نویسنده: محمد مراد بیات، کیهان،۱۳۶۹/۲/۱۲
- حقوق زن در اندیشه شهید مطهری، کیهان، ۱۳۷۱/۲/۱۴
- متن سئوالات مسابقه سراسری،کیهان، ۱۳۷۲/۲/۸
- شهید مطهری و درک ضرورت‌ها، نویسنده: زین‌العابدین قربانی، کیهان، ۱۳۷۲/۲/۱۲
- بررسی موفقیت شهید مطهری در شناساندن اسلام، نویسنده: زین‌العابدین صفوی، کیهان، ۱۳۷۲/۲/۱۵
- نگرشی بر عملکرد شهید مطهری در مبارزه با تحریفات، نویسنده: علی‌محمد بیرجندی، کیهان، ۱۳۷۳/۲/۱۵
- مطهری معلم مبارزه با تهاجم فرهنگی، نویسنده: محمد مراد بیات، کیهان،
- شناخت ماهیت نفاق از کتاب «جاذبه و دافعه»، نویسنده: قاسم‌علی صافی، کیهان،
- نگاهی اجمالی به شخصیت و افکار شهید مطهری، نویسنده: عبدالحسین حائری، اطلاعات، ۱۳۶۰/۲/۱۰
- مطهری به حق معمار بنای فکری نظام بود ، اطلاعات، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- آثار مطهری و غفلت ما، نویسنده: س. علی‌دوست، اطلاعات، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- عرفان استاد مطهری، نویسنده: محمدباقر نجف‌زاده، اطلاعات، ۱۳۶۵/۲/۷
- پیام به کنگره شهید مطهری، هاشمی‌رفسنجانی، اطلاعات، ۱۳۶۵/۲/۱۰
- مطهری، پاسدار سنگرهای عقیده، نویسنده: سید محمد هاشمی‌بروجنی، اطلاعات، ۱۳۶۵/۲/۱۳
- معلم تطهیر اندیشه‌ها، نویسنده: جواد نعیمی، اطلاعات، ۱۳۶۶/۲/۹
- نقش مطهری در شناساندن آفات حرکت، نویسنده: حسن دادخواه، اطلاعات، ۱۳۶۸/۲/۱۳
- بیانیه اتحادیه انجمن‌های اسلامی، ، اطلاعات، ۱۳۶۸/۲/۱۳
- مصاحبه، با حجتی کرمانی، اطلاعات، ۱۳۶۸/۲/۱۲
- نقش مطهری در تبیین معارف اسلامی، اطلاعات، ۱۳۷۰/۲/۱۰
- مطهری با دو بال اندیشه و عرفان، نویسنده: دفتر سپاه پاسداران، اطلاعات، ۱۳۷۰/۲/۱۰
- پیام جامعه اسلامی فرهنگیان، اطلاعات، ۱۳۷۱/۲/۱۴
- نگاهی به تأملات مطهری در باب تعاملات دین و فلسفه، نویسنده: عباس بخشی، اطلاعات، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- سیری در آراء کلامی مطهری، نویسنده: احمد بهشتی، اطلاعات، ۱۳۷۳/۲/۱۲
- شهیدی از دیار تشیع، نویسنده: علیرضا میرزا محمد، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۰
- زندگی از تو زاید مکرر، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۲/۱۲
- نقش استاد در طرح اسلام به عنوان ایدئولوژی، نویسنده: علی‌محمد نقوی، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۱/۲/۱۲
- عنصر حماسه در اندیشه و عمل شهید مطهری، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۵/۲/۱۰
- مطهری و نقد اندیشه‌ها، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۶/۲/۱۲
- پای درس استاد، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۷/۲/۱۱
- مروری بر دیدگاه‌های استاد دربارهٔ حوزه و روحانیت، نویسنده: محمد سروش، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۸/۲/۹
- جایگاه علم در بیانات مطهری، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۹/۲/۱۲
- مطهری و احیاء تفکر اسلامی، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۰/۲/۱۱
- مطهری و بازشناسی اسلام اصیل، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۱/۲/۱۲
- در سوگ شهید مطهری، نویسنده: مهدی خادمی، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۲/۱۳
- مروری بر دیدگاه‌های اقتصادی و اجتماعی مطهری، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۲/۲/۱۲
- سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی بررسی اندیشه‌های استاد در هامبورگ، مسیح مهاجر، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۳/۲/۱۷
- سبک شهید مطهری و نثر پارسی، نویسنده، فیاض بیرجندی، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۳/۲/۱۲
- مطهری، سنگر پاسداری، از اسلام، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۴/۲/۱۳
- شیوه استاد، الگوی مؤلفان، جمهوری اسلامی، ۱۳۷۴/۲/۱۱
- مطهری چرا به شهادت رسید، رسالت، ۱۳۶۵/۲/۱۰
- مطهری بعد از شهادت، نویسنده: غلامرضا کوهی، رسالت، ۱۳۶۵/۲/۱۳
- مطهری چگونه مطهری شد، محمدرضا فاکر، رسالت، ۱۳۶۵/۲/۱۶
- استاد مطهری و جامعیت او، رسالت، ۱۳۶۶/۲/۱۲
- بعد مبارزاتی شهید مطهری،نویسنده: اسداله‌بادامچیان، رسالت، ۱۳۶۶/۲/۱۲
- نگرشی اجمالی بر ابعاد حیات سیاسی مطهری، رسالت، ۱۳۶۷/۲/۱۱
- مبارزه استاد با التقاط و تحجر، نویسنده، تقوی، رسالت، ۱۳۶۸/۲/۱۰
- به قدر تشنگی، نویسنده: محسن غرویان، رسالت، ۱۳۶۹/۲/۱۲
- مطهری، منادی اسلام، نویسنده: محمود دامغانی، رسالت، ۱۳۶۹/۲/۱۲
- خدمات شهید مطهری به اسلام، رسالت، ۱۳۷۰/۲/۱۴
- سیری در مبارزات شهید مطهری، نویسنده: اسداله بادامچیان، رسالت، ۱۳۷۱/۲/۱۲
- مصاحبه، با عسکراولادی، رسالت، ۱۳۷۱/۲/۱۴
- مطهری متناسب با نیازهای زمان کارکرد، نویسنده: لاریجانی، رسالت، ۱۳۷۲/۲/۱۲
- نگاهی کوتاه به زندگی آیت‌اله مطهری، رسالت، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- مطهری، مظهر طهور، نویسنده: محمود فرشید، رسالت، ۱۳۷۳/۲/۱۵
- مصاحبه، آیت‌اله خزعلی، رسالت، ۱۳۷۴/۲/۱۲
- مطهری، متفکری که به دانش عشق می‌ورزید، نویسنده: سبحانی، رسالت، ۱۳۷۴/۲/۱۰
- جاودانه مرد خدا، نویسنده: محمود شاهرخی، رسالت، ۱۳۷۴/۲/۱۲
- مصاحبه، قائم‌مقامی، رسالت، ۱۳۷۵/۲/۱۲
- کتاب روشن ایمان، نویسنده: محمدجواد حجت، رسالت، ۱۳۶۷/۲/۱۱
- انسان کامل از دیدگاه مطهری، نویسنده: محمدرضا طالبیان، رسالت، ۱۳۶۷/۲/۱۴
- استادمطهری و تبیین ایدئولوژی، نویسنده: سعید غفاری، سلام، ۱۳۷۱/۲/۱۲
- مطهری، روحانی روشنفکر، نویسنده: عنایت‌اله سلحشور، سلام، ۱۳۷۲/۲/۱۵
- مطهری و نیاز جامعه، نویسنده: فرامرز حقیقی، سلام، ۱۳۷۲/۲/۱۵
- در کویر اندیشه، نویسنده: حمیدرضا همایون، سلام، ۱۳۷۲/۲/۱۵
- مطهری و بار بر زمین مانده، نویسنده: محمدحسن بهشتی، سلام، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- مطهری و انقلاب اسلامی، نویسنده: مهدی مقیمی، سلام، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- مطهری و نقش تکامل اندیشه، نویسنده: سیدحسن موسوی، سلام، ۱۳۷۳/۲/۱۵
- پرتوی از اندیشه شهید مطهری، سلام، ۱۳۷۳/۲/۱۶
- مطهری اندیشمند توانا و ژرف‌نگر، مجله کار و کارگر، ۱۳۷۳/۲/۱۲
- نگرشی بر ساختار اندیشهٔ اجتماعی شهید مطهری، نویسنده: علی باقی‌نصرآبادی، مجله کار و کارگر، ۱۳۷۳/۲/۱۴
- آفتاب غروب‌ناپذیر استاد مطهری، مجله تربیت، ۱۳۷۱/۲/۱۶
- نگرشی بر شیوهٔ نگارش و تحقیق شهید مطهری، فصلنامه نصر، تابستان ۱۳۷۳
- مصاحبه در زمینه «حقوق خانواده از دیدگاه مطهری» نویسنده: خانم صفایی، مجله ندا، بهار ۱۳۷۳
- مصاحبه با عنوان «مطهری ایدئوگ انقلاب»، نویسنده: سیدهادی خسروشاهی، مجله تاریخ و فرهنگ معاصر، بهار و تابستان ۱۳۷۱
- شهید مطهری، قهرمان مبارزه با اسرائیل، نشریه «سیاسی»، تیر ۱۳۷۱
- مطهری، اسوه روحانیت انقلابی، سروش، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- مطهری،از مؤسسان علم کلام جدید، نویسنده: رضا داوری، سروش، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- مطهری عاشق مکتب بود، نویسنده: محقق داماد، سروش، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- رابطه مرید و مرادی، سروش، ۱۳۶۴/۲/۱۱
- قطره‌ای از دریای مواج عرفان، نویسنده: قدیری، سروش، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- مطهری، پیکارگری بی‌امان با التقاط و خرافه، سروش، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- شهید مطهری، مشعلدار معارف اسلامی، نویسنده: رحیم نژاد سلیم، بامداد، ۱۳۵۹/۳/۱۴
- بهترین شیوه مردن، عروه‌الوثقی، ۱۳۶۰/۲/۱۳
- مطهری، آنچه که می‌دانست، ننوشت، عروه‌الوثقی، ۱۳۶۴/۲/۹
- مصاحبه، اسداله لاجوردی، عروه‌الوثقی، ۱۳۶۴/۲/۹
- نقش هدایتگر مطهری در رویارویی با مسخ فرهنگی، مجله صف، ۱۳۶۱/۲/۲۹
- دو سنگر ستیز با الحاد و التقاط، مجله پیام انقلاب، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- نقش استاد در شکست اسطوره غربزدگی، مجله جهاد، ۱۳۶۱/۲/۸
- مطهری چون کوهی در برابر الحاد و التقاط، مجله جهاد، ۱۳۶۱/۲/۸
- مطهری عاشق علم و ایمان بود، مجله جهاد، ۱۳۶۱/۲/۸
- سیری در آثار استاد، مجله زن روز، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- عارفی در سنگلاخ فلسفه، نویسنده: احمد عزیزی، مجله زن روز، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- مطهری، شمع فروزان انقلاب، اطلاعات هفتگی، ۱۳۶۱/۲/۸
- مطهری، حافظ صدیق فرهنگ اسلام، مجله کارگر مسلمان، ۱۳۶۱/۲/۱۱
- به یاد استاد مطهری، مجله دانشگاه انقلاب، اردیبهشت ۱۳۶۱
- مصاحبه، فاکر، مجله پیام انقلاب، ۱۳۶۱/۲/۱۲
- شهید مطهری و دکتر شریعتی، سجاد اصفهانی، مجله نور علم، فروردین ۱۳۶۸
- معرفت‌شناسی از دیدگاه شهید مطهری، علی ربانی گلپایگانی، مجله نور علم، مرداد ۱۳۷۲
- معقولات ثانیه و حل معمای شناخت، علی‌ربانی گلپایگانی، مجله نور علم، فروردین ۱۳۷۲
- مطهری اندیشمندی آگاه به زمان، نویسنده: م.بیات، کیهان فرهنگی، فروردین ۱۳۷۶
- مطهری، اسوهٔ دینداران، مجله پیام صادق، شماره ۴، ۱۳۷۵
- کیفیت برخورد مطهری با عنصرتعلیم، نویسنده: احمد جلالی، کیهان فرهنگی، ۱۳۶۳/۲/۱
- آشنایی با زندگینامه مطهری، نویسنده: عبارالجبار دفاعی، کیهان فرهنگی، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- نوآوریهای مطهری در فلسفه اسلامی، نویسنده: عبارالجبار دفاعی، کیهان فرهنگی، ۱۳۷۳/۲/۱۱
- اندیشه اجتماعی مطهری، نویسنده: مهدی آقاپور، کیهان فرهنگی، ۱۳۷۱/۳/۹
- بررسی اندیشه‌های شهید مطهری، نویسنده: جلال انصاری، کیهان عربی، ۱۴۰۹/۹/۲۶
- خصوصیات علمی شهید مطهری، نویسنده: ضیاء موسوی، کیهان عربی، ۱۴۱۰/۱۰/۶
- آشنایی با عملکرد مطهری در ایجاد تشکیلات و شبکه تبلیغ بین روحانیون و دانشجویان، مجله پانزدهم خرداد، ۱۳۷۲/۱/۳
- مروری بر فعالیتهای مطهری در دانشگاه تهران، قبل از پیروزی، ، مجله پانزدهم خرداد، فروردین ۱۳۷۱
- آشنایی با تفکر فلسفی مطهری، نویسنده: محمدعلی جاودان، مجله آیین پژوهش، خرداد ۱۳۷۲
- روش استاد در تبیین مسایل فلسفی، ، نویسنده: محمدعلی جاودان، مجله آیین پژوهش، آذر ۱۳۷۲
- تجلیل از نقش مطهری در بیداری فکری، نویسنده، یعقوب موسوی، جهان اسلام، ۱۳۷۱/۵/۱۳
- تشریح زندگی شهید مطهری، جهان اسلام، ۱۳۷۳/۲/۱۳
- نگاهی به ویژگیهای اخلاقی مطهری، جهان اسلام، ۱۳۷۱/۲/۲۲
- مروری بر سرگذشت علمی شهید مطهری، جهان اسلام، ۱۳۷۲/۲/۱۲
- مطهری و شریعتی در ترازوی نقد، مرتضی توفیق لبنانی،جهان اسلام، ۱۳۷۲/۵/۲

introduction

Prologue

Motahar Grief

In truth, what is the secret of a personality or thought eternity? Undoubtedly, the presence of a thought and its founder can live as long as the thought is trouble-shooter and heal a pain among so many pains of people and contains the new solutions and purports to answer the time difficulties. The thoughts buried in the deep of the earth are those limited in their own time and not able to realize further horizons and the future of their society.

Contrary to the thought believing that propaganda, praise, eulogy and uproar leads to eternalizing the thoughts, the eternity secret of a thought lies in its nature and essence.

Regarding these points, what is our duty towards the thought that passed countless ups and downs and still is illuminating up in the sky of human thoughtfulness?

Sometimes we are trying to save a personality or thought by uproars and propaganda, but there are cases that a thought stays , effloresces and struts without others` assistance and efforts, what duties faces us in these situations? This is the question human beings face against the releasing messages of prophets to themselves.

Our first duty regarding the school that relying on its own power and versatility has remained and didnâ€™t take its strength and eternity from others, is to recognize it fully as well as its founder. In fact, recognizing these personalities is serving people of a time. If not, these personalities are exempted of the peopleâ€™s praise and eulogy and even of being recognized.

Certainly, the thinker Martyr Motahri is one of these historical ideal and practical eternal faces. So many individuals have tried to file him away either during hid life or after his death but possessing the original Islamic and humane essence; Martyr Motahari remained, budded, fructified and vaunted.

Now, after calming the eye hurting dust spread by the enemies to ruin our thoughtful personalities, we should ask ourselves: â€œHow much do we know these great martyrs?â€

The creators of this memorandum intend to rise no supposition against the addressee, but it is possible for the readers through studying the words of those who have been close friends to this great Martyr, collected by our limited time and pecuniary abilities, to think deeply whether what has been done as glorification and manifestation of Martyr Motahari thoughts who is â€œthe thoughtful builder of the Islamic republic governmentâ€according to the Supreme Leader, have been profound explorations of the ideas or just something to get rid of the duties and wrong repeated stereotype ones.

Although researching the Ideas and behaviors of Martyr Motahari is big and requires a lot of experts with different specialties in vast research groups. What has been presented in this collection will illuminate the dark and forgotten aspects of this great martyr. We have attempted to consider political, social and even family behaviors for clarifying the valuable practical ideas of this martyr. In addition, we have considered Marty Motahari`s ideas and thoughts in different forms such as Hekmat-e- Motahar Seminar. But his great political, social and thoughtful behaviors are still unknown and not clarified deservingly.

We believe that studying all the practical aspects of Martyr Motahari is neither in the potentialities of a paper nor there is enough time for the editorial board to fulfill this wish. But this aspect of this great martyr and every social reformist requires huge and comprehensive studies. So, in this memorandum, we have devoted our paper to that matter which has been under deep consideration during these years. Obviously, each of these topics should be studied profoundly and practically by the researchers to a great extent such as:

- Martyr Motahari`s campaign which has been interpreted by some superficial analysts as non opposing the former regime.

- some aspects of martyr Motahri`s life such as his presence in Hosseiniyeh Ershad and leaving there has been notified in this collection.

- More prominently, historical roots of Motahari`s martyrdom and the way he treated misleading movements have been neglected till now. In fact no one knows for certain how and why the terrorist assassinated him just two months after the revolution triumph. A man who was not known superficially in the Islamic movement but only few were informed his unique role in the revolution process.
- some people were very open to mention the reasons for their opposition to martyr Motahari`s ideas and practices, they spoke frankly. It is Obvious that the society cultural atmosphere and also the scientific frames of the monthly canâ€™t stand this frankness. So some points have been deleted or modified.

Meanwhile, the clever reader and the insightful researcher will have a good understanding of this abridgement while we believe that talking on the disputes causes is much more important than discovering the personality of the narrator. In other words, instead of inquiring who opposed Martyr Motahari, we must raise the question â€œwhat is the source of this oppositionâ€so that we would be able to distinguish the pure from impure in a scientific way.
Finally, we must thank all the cultural and mental personalities who granted their memories of Martyr Motahari regardless their occupations as well as time limitations. Especially we thank the family of that great Martyr who favored us mercy and assistance.

Hoping that this memorandum would start considering different angles of the personality, thinking and the life of the celebrated political and cultural personalities in particular, those who played a great, effective and valuable role in decorating the splendid Islamic Revolution event.

Editor

● پروین قائمی



۱۳۳۴

□ «مطهری در قامت همسر»

در گفت و شنود شاهد یاران با خانم

عالیه روحانی همسر شهید آیت‌الله مطهری

هرکس احساس می‌کرد تنها فرد زندگی آقاست...

● درآمد

«از مصاحبه‌گریزان است و از راست و دروغهایی که از زبان او و فرزندانش درباره شهید مطهری سرهم بافته اند و از تنگ‌نظری هایی که هنوز پس از سالها که از شهادت استاد بزرگ می‌گذرد، گریبان او و خاطرات گرامی شهید مطهری را رها نکرده است. مصاحبه‌گر حرفه ای نیستم و همین، اعتماد او را برمی انگیزد. می‌گوید، «نه ضبط روشن کن و نه بنویس. بنشین با هم گپی بزنیم و خاطرات تلخ و شیرین را مرور کنیم، بعد برو بنویس.» می‌گوید، «دلم به تو اعتماد کرده است و می دانم که «او» را خوب می‌نویسی.» از خدا می خواهم شایسته این همه مهربانی و اعتماد باشم و عالیه خانم بزرگوار و استاد شهید از آنچه می‌نویسم، خشنود باشند.»

کمی سرگردانی می کشم تا نشانی خانهٔ او را پیدا کنم. نزدیک غروب است و پلاک خانه ها را درست نمی بینم. شماره های قبل و بعد خانه او، درشت و روشن توی چشم می زنند، ولی هرچه می گردم شمارهٔ خانه او را پیدا نمی کنم. همان گیجی موروثی در یافتن نشانی ها! کوچه بن بست را چند باری می روم و برمی گردم، بالاخره از روی نرده های جلوی خانه او، پلاک را می بینم. قرار است با این هوش اندک با یکی از باهوش ترین زنهایی که در عمرم دیده ام مصاحبه کنم! بالاخره صدای مهربان و متواضع او را از پشت آیفون می شنوم و نفس راحتی می کشم. از آن صداهایی است که بین صدهزار صدا، تشخیص اش می دهم، از بس که خاکی و بی تکلف و مهربان است. قبلاً با شنیدن صدایش پشت گوشی تلفن، گمان می کردم با زن سالخورده ای روبه رو خواهم شد، اما این طور نیست. نپرسیدم چند سال دارد، ولی چهره، رفتار و طرز برخوردش ابداً تناسبی با کلمه «سالخورده» ندارد. گرفتار یکی از صدها تلفنی است که هر روز به او می شود. اشاره می کند که بروم در اتاقی که بعداً متوجه می شوم کتابخانه استاد بوده، بنشینم تا او جواب تلفن را بدهد و بیاید. در اتاق را باز می کنم. کمی تاریک است. فضولی می کنم و پریز را می زنم. اتاق غرق نور سفید مهتابی ها می شود. جل و پلاسی ندارم، ولی همان اندک را پهن می کنم و روی پارچه اطلسی تمیزی که روی پتوها کشیده اند، می نشینم. اتاق از تمیزی برق می زند. یک جور آبی زیبا که سالهاست از فرهنگ مردم ما رخت بربسته، چشمم را نوازش می دهد. آبی دریایی! موکت، پارچه گلدار قشنگی که روی پتوهای کنار اتاق کشیده اند و پرده توری که یک ردیف آبی باریک از همان رنگ موکت و اطلسی ها از وسط آن رد شده، در کنار قفسه های آبی کتاب و قالیچه پاکیزه ای که به جای فرش های دستباف عریض و طویل، وسط اتاق انداخته اند، چشم را می نوازد و مرا که استعداد عجیبی برای انس نگرفتن دارم، به سرعت با محیط و به تبع آن با صاحبخانه مأنوس می کند. همه چیز مرتب و منظم و پاکیزه و ساده است. بسیار ساده! میز فلزی استاد، در انتهای کتابخانه با رومیزی تکه دوزی شده زیبایی قرار دارد و عکس اساتید عزیز او در کنار کتابها و تابلوی بزرگ سخنان امام (ره) در رثای شهید مطهری. هیچ چیز رنگ اندوه ندارد. هرچه هست سادگی است و زیبایی و یک جور خنکی خوب! سبکبالی! ظرف ساده میوه با پیشدستی های سفید و آبی! نشانه «داروندار» برای مهمانی که معلوم نیست لیاقت این همه لطف را داشته باشد! عالیه خانم اما، حرمتگزاری به مهمان را می شناسد، همچنان که بسیاری از چیزهایی را که دیگرانی که حتی به گرد پای او و شوهرش هم نمی رسند، سالهاست از یاد برده اند. با روی گشاده می آید و عذر می خواهد که منتظرم گذاشته است. اصرار می کند که بنشینم روی صندلی و باور می کند که می گویم از صندلی بیزارم. اما خودش درد دارد. نمی دانم کمرش یا زنواهایش یا هردو. چهارپایه مانندی را می گذارد و در حالی که از او می خواهم که معذب نباشد، اما هست و با هزار مکافات راضی اش می کنم که روی چهارپایه اش بنشیند و وقتی می نشیند، تازه مکافات تعارف شروع می شود. قسم حضرت عباس می خورم که پسته برایم خوب نیست و چای خوش طعمی را که در استکان کمرباریک ریخته و توی سینی ساده قشنگی گذاشته، با لذت می خورم و یاد مادر می کنم که «چقدر این جوری بود» و در دل می گویم، «شعر هم که بدانی، تکمیل تکمیل می شود.» و عالیه خانم شعر می داند و خیلی هم خوب و شاعر است و دفترچه های فراوان، پر از اشعاری دارد که وقتی چند تایش را برایم می خواند، می بینم چفت و بست شعرهایش محکم است. می گوید، «نمی خواهم تا زنده ام چاپ شوند.» می خندم و می گویم، «من از شما بدتر! پاره شان می کنم که بعد از مرگم هم چاپ نشوند!» می خندد. می گوید، «مثل خبرنگارها نیستی.» می گویم، «خبرنگار نیستم.» وقتی می فهمد سی سال است قلم می زنم، بیشتر اعتماد می کند. خوب است که نمی پرسد چه نوشته ام، وگرنه پاک، ناامید می شد!

می گویم:

مرد حتی اگر از آن بهتر و عالم‌تر و دانشمندتر نباشد، زن که خانه را تبدیل به جهنم کند، هیچ‌کاری از دستش برنمی‌آید. شما زن بسیار خوبی بوده اید؟ درست می‌گویم؟

(می خندد و می گوید)، «نه! او مرد خوبی بود. خیلی خوب، آن قدر که هر چه جستجو می کنم، نظیرش را پیدا نمی کنم.»

می گویم:

چه فایده از این جستجوی بی حاصل؟ بعضی ها مثل شهاب می‌مانند، یک آن در آسمان چشم من و شما و ما جلوه می‌کنند و تمام! و لطف‌شان هم به همین است. زیاد که بمانند می‌شوند چراغ مهتابی! شهاب، شأن خودش را دارد.

انگار لحن شاعرانه ام دل تنهائیش را تازه می کند. چشمهایش برق می زنند. چهره و خنده و برق چشمهایش نشان می دهند که چقدر بانشاط و سرحال و شاد بوده و حالا اگر غبار اندوهی هست، رد آن فاجعه است. طاقت نمی آورم و می گویم:

آبی موکت و پرده و باقی وسایلتان، آبی خاصی است. مرحبا به سلیقه شما.

مهلتم نمی دهد و آناً می گوید:

«سلیقه آقاست! همه اش را او به سلیقه خودش خرید.»

آمده ام درباره کمالات استاد مطهری سئوال کنم، اما در دلم می گویم، «این حرفها را دیگران بگویند. عالیه خانم خوب است که از ظرافت های روح او بگوید!»

می پرسم:





چه شد که آن دختر «ناز پرورد تنعم» به چنین زن استوار و محکمی تبدیل شد؟

«در پرتو ایمان به خدا و عشق به همسر و خانواده.»

و شهید مطهری متوجه همه این ظرائف بودند؟

«خیلی بیشتر از آنچه که تصورش را بکنید. تک تک بچه‌ها، من، شاگردان، خدمتکاران دانشگاه، باغبان، راننده، همه و همه را در نظر داشتند، طوری که هرکسی احساس می‌کرد تنها فرد زندگی آقاست. هیچ چیزی از نگاه نکته بین ایشان پنهان نمی‌ماند.»

و با این همه دقت و ظرافت، چطور این همه صبوری؟

«آقا اهل سیر و سلوک و تهجد بود و بسیار با تحمل و اهل مدارا. یادم هست یک بار شیوخ محله آمدند پیش آقا که این پیش نماز مسجد فلان جا، یکریز به شما و کتابهایتان بدوبیراه می‌گوید و همه ما را کلافه کرده است. لطفاً به ما اجازه بدهید او را برداریم و کس دیگری را بیاوریم. آقای مطهری گفت، «بنده خدا هشت سر عائله دارد. خدا نکند که ما باعث شویم که آنها از نان خوردن بیفتند. توهین به من اشکالی ندارد و قاضی نهایی خداست. دعا کنید در پیشگاه او شرمنده نباشیم. این چیزها می‌گذرند.» یک بار هم در ماجرای حسینیه ارشاد که سنگ بنایش را آقا و چند نفر دیگر گذاشته بودند، به آنجا رفتم و دیدم که چند نفر از خانمها به یکدیگر می‌گویند که، «خانم مطهری پالتوی پوست می‌پوشد و چنین و چنان است و بالای شهر می‌نشیند و جواهراتش این طور است و آن طور.» خیلی دلم گرفت. به خانه که آمدم به آقا گفتم که چه شنیده‌ام. آقا گفتند، «اولاً چرا خودتان را در معرض حرفهایی قرار می‌دهید که آزارتان می‌دهد، ثانیاً مگر حرف مردم در مقابل رضایت خداوند ارزشی دارد؟ صبر کنید و تردید نداشته باشید که خداوند پاداش صبر شما را با عزت حقیقی خواهد داد.» واکنش ایشان در مقابل بدگویی هایی که درباره شان می‌شد، پیوسته با صبر و سکوت همراه بود و فقط در مواقعی موضعگیری شدید می‌کردند که ضربه واقعی و اساسی به اسلام و احکام آن وارد می‌شد.»

مثلاً منافقین؟

«منافقین یا هر کسی که ادعایی می‌کرد و اعمالش خلاف آن بود. آقای مطهری تنها چیزی را که نمی‌توانست تحمل کند نفاق بود، وگرنه کسانی را که دارای افکار مخالف و حتی بی دین بودند به شرط صداقت و صراحت، تحمل و با آنان به شکلی عالمانه بحث می‌کرد. آقا از کسانی که حرفی می‌زدند و جور دیگری عمل می‌کردند، واقعاً بیزار بود و هیچ صفت رذیله‌ای را بالاتر از نفاق نمی‌دانست.»

این سئوالی است که از هر کس می‌پرسم، جواب درست و راستی به من نمی‌دهد. آقا چقدر با عرفان و عرفای بزرگ انس داشتند و مشخصاً اشعار کدام شاعر را بیشتر می‌خواندند؟

«مطالعات آقای مطهری در همه زمینه‌ها گسترده بود، اما شخصاً علاقه عجیبی به حافظ داشتند و غالباً این شعر را می‌خواندند که، «دلا بسوز که سوز تو کارها بکند» مکث می‌کند. نمی‌دانم از بغضی است که در گلویش نشسته است یا باقی را فراموش کرده یا هردو، حافظه افتضاحی دارم، اما خدایی می‌شود که دنباله شعر، مثل برق یادم می‌آید و دنباله قضیه را می‌گیرم که:

دعای نیمشبی دفع صد بلا بکند.

لبخندی می‌زند و می‌پرسد:

«شما چی؟»

می‌گویم:

من چی که چی؟

این جور حرف زدن، با نشاط و شادمانی درونی او جور است، می‌خندد:

«منظورم این است که تو کدام شاعر را دوست داری؟»

جواب می‌دهم:

نظر به این که همه شان از من فهمیده تر و عاقل ترند همگی را، اما یک جورهایی مولانا زده‌ام!

می‌خندد و می‌گوید:

«یک جوری حرف می‌زنی، انگار می‌گویی آفت زده!»

می‌گویم:

دقیقاً! مولانا آفت باشکوهی بود که خیلی چیزها را در زندگیم از بین برد.

می‌گوید:

«مثلاً؟»

می‌گویم:

خودش خوب گفته که:

این دیگ اندر هر سری سودای دیگر می‌پزد
سودای آن ساقی مرا، باقی همه آن شما

نگاهم می‌کند با حیرت و می‌گوید:

عجب! واقعاً؟

می‌گویم:

انشاء اله!

حرف را برمی‌گردانم به خاطرات عالیه خانم.

شهادت آقا را چطور تاب آوردید؟

«به خدا خودم هم مانده‌ام که چطور! وقتی پس از تشییع جنازه، خدمت حضرت امام (ره) رفتیم، ایشان بسیار متأثر بودند و من دائماً نگران بودم که نکند بزنم زیر گریه و بی تابی کنم. خدا لطف کرد و تاب آوردم. امام (ره) می‌گفتند شما باید به من تسلیت بگویید. من فرزند عزیزی را از دست دادم. عمود خیمه‌ام را از دست دادم.

از شهادت شهید مطهری و امام (ره) خاطره ای دارید؟

«بله. امام عادت داشتند رادیوی کوچکی را زیر سرشان بگذارند تا در جریان اخبار باشند. شبی که آقای مطهری شهید می‌شود، حاج احمد آقا، رادیو را برمی‌دارند و پنهان می‌کنند. نیمه شب امام دنبال رادیو می‌گردند و پیدا نمی‌کنند و هرچه پرس وجو می‌کنند، جواب درستی نمی‌شنوند. احمد آقا به شدت نگران بودند که حال امام با شنیدن این خبر، وخیم شود و می‌گفتند، اصلاً مانده‌ام که چه بگویم و چطور بگویم. تا صبح که در اخبار، امام از ماجرا باخبر می‌شوند و می‌گفتند که امام (ره) با آن همه صلابت و وقار، نمی‌توانستند جلوی اشکشان را بگیرند.»

شما چه کردید با چنین فقدانی؟

«به من و بچه‌ها خیلی سخت گذشت. به هرجا که نگاه می‌کردیم، اثری از آثار آقای مطهری بود. با هرکس حرف می‌زدم، طاقتم به سر می‌آمد، چون به هیچ وجه لطف و متانت و صلابت کلام او را نداشت، اما خداوند هنگامی که مصیبتی را می‌دهد، اگر به او توکل کنیم، صبرش را هم می‌دهد.»

پس از ایشان، سخت ترین تصمیمی که گرفتید چه بود؟

«تصمیم برای انتخاب همسر برای آخرین دخترم. ازدواج دخترهای قبلی با صلاحدید آقا و درایت و علم او انجام شده بود و من کمترین نگرانی و دغدغه‌ای نداشتم، اما دختر کوچکم را باید بدون راهنمایی ایشان شوهر می‌دادم و واقعاً نگران بودم. آقا خودشان به خواب دخترم آمده و به او گفته بودند که نزد سید بزرگواری که مرحوم شده‌اند، برود و استخاره کند و نام و نشانی او را داده بودند. رفتیم و آن آقا گفتند که خواستگارهای

یک بار شیوخ محله آمدند پیش آقا که این پیش نماز مسجد فلان جا، یکریز به شما و کتابهایتان بدوبیراه می‌گوید و همه ما را کلافه کرده است. لطفاً به ما اجازه بدهید او را برداریم و کس دیگری را بیاوریم. آقای مطهری گفت، «بنده خدا هشت سر عائله دارد. خدا نکند که ما باعث شویم که آنها از نان خوردن بیفتند. توهین به من اشکالی ندارد و قاضی نهایی خداست



فعلی دخترم، حکم حضرت الیاس (ع) و حضرت رسول (ص) را دارند. هر دو خوبند، اما در عین حال این کجا و آن کجا؟ من واقعاً نمی‌دانستم چه باید بکنم تا شبی آقا را خواب دیدم و مرا راهنمایی کردند و به شکر خدا، دامادم، مرد بسیار شایسته‌ای است.»

ظاهراً خطبه عقد دختر کوچکتان را امام (ره) خواندند. از برخورد امام (ره) با ازدواج او خاطره‌ای دارید؟

«بله. هنگامی که همراه دامادم نزد ایشان رفتیم، امام (ره) خطاب به او فرمودند، «تصور نکن که پدر او شهید شده است. او حکم دختر مرا دارد و من حکم سرپرست او را. مبادا در احترام و تکریم به او کوتاهی کنی. فراموش نکن که او دختر کیست.» نکته جالب این که وقتی ما نزد خانم امام (ره) رفتیم، ایشان یک سکه تمام بهار آزادی را که زنجیری به آن وصل بود به گردن دخترم انداختند و گفتند، «امام (ره) از وقتی دانستند که شما خواهید آمد، با این همه مشغله‌ای که دارند، کسی را به بازار فرستادند که این هدیه را بخرد و از دیروز تا به حال، آن را در جیب پیراهنشان نگه داشته و بارها به من توصیه کرده اند که فراموش نکنم.» دقت و عنایت و محبت امام (ره) نسبت به من و

۱۳۴۰



استاد باغبانی هم می‌کردند؟

دلش باز می‌شود:

«چه جور هم! باغچهٔ حیاطمان همیشهٔ خدا پر بود از گل و گیاه و درخت.»

ذوق می‌زنم و شادمانه می‌پرسم:

«خب؟»

می‌گوید:

«درخت گیلاسی داشتیم که هر بهار پر می‌شد از شکوفه. آقا حظ می‌کرد و ساعتها با شاخه‌های آن...»

نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم و می‌گویم:

«و دیگر؟»

جواب می‌دهد:

«سبزیها، گلها، چمن، آبیاری...»

نمی‌توانم تاب بیاورم. کمی از جا بلند می‌شوم و می‌پرسم:

«می‌شود برویم درخت گیلاستان را ببینیم؟»

لبخند از چهره‌اش می‌رود و اشک در چشمش می‌نشیند:

«خشک شد! آقا که رفت، نرسیدیم، خشک شد!»

دلم می‌گیرد. بعضی از آدمها چطورند که وقتی می‌روند، انگار سرسبزی و شادمانی و نشاط را با خود می‌برند؟ انصاف نیست! پس چه کنیم ما تهی دستان؟ سکوت می‌کنیم. هم من، هم عالیه خانم! انگار رشته کلام از دست هر دوی ما در رفته است. خودم را جمع و جور می‌کنم و یکی از سئوالات کلیشه‌ای.

«چطور به این همه کار می‌رسیدند؟»

آهی می‌کشد و نگاهی به شاخه‌های قطور فیلکوس پشت پنجره می‌اندازد:

«از بس نظم داشت. می‌گفت نباید وقت را تلف کرد. هر چه که از دست برود جبران شدنی است، الا عمر و وقت!»

یادم می‌آید. آن وقت‌ها که دانشجو بودم و وقت، مثل شن بیابان، فراوان بود و بی‌ارزش، جمله مختصری از استاد خواستم و همین را گفت، «وقتت را تلف نکن!» و چه گوش دادم! وقت تلف کردم، اما هراسش ماند، در کنار شعر جاویدان حافظ که مادر، همیشهٔ خدا تکرار می‌کرد: «جرس فریاد می‌دارد که بربندید محمل‌ها»

عالیه خانم باهوش است. می‌فهمد که جو دارد کم‌کم سنگین می‌شود. پرتقال و سیبی را به زور توی پیش دستی‌ام می‌گذارد و اصرار می‌کند که اگر نخورم، دلخور می‌شود و می‌گوید: «می‌بینی چطور آمده جلوی پنجره را گرفته؟ روزی که آمدیم یک گیاه کوچک بیشتر نبود. حالا ماشاءاله همه پاسیو را پر کرده.»

می‌گویم:

«پوستش مثل من کلفت بوده که خشک نشده.»

می‌خندد:

«نخیر! از بس از پنجره سرک کشیده که آقا را ببیند، این جور قدش بلند شده. لابد حالا هم دارد همین کار را می‌کند.»

می‌خندم. مرحبا به عالیه خانم با این روحیه سرشار و نگاه نکته‌پرداز!

می‌گویم:

«درختی که گل یا میوه ندهد، به نظر من یک کمی زیادی جای بقیه را تنگ کرده.»

می‌گوید:

«سخت نگیر. ببین چقدر سبز است. مگر سبزی توی این دنیا چیز کمی است؟»

می‌گویم:

« فضیلت نه... اتفاقاً بزرگ‌ترین همین است که سبز باشی و سبز هم بمانی!»

می‌گوید:

«باریکلا به آدم چیز فهم!»

می‌گویم:

«ذوق نزنید عالیه خانم! اتفاقی بود!»

گفت‌وگو بخواهد این جوری پیش برود کارم در آمده است و باید به سردبیر سین جیم پس بدهم. می‌گویم:

عالیه خانم! من از خدا می‌خواهم تا صبح قیامت بنشینم و از این جور حرفها بزنم و اصلاً چه چیز بهتر از گل و رنگ آبی و استکان کمر باریک و شعرهای شما؟ ولی دخیلتان! بیائید و چند سئوال خبرنگارانه را هم جواب بدهید، وگرنه از نان خوردن می‌افتم.

می‌خندد و می‌گوید:

«بپرس!»

می‌پرسم:

«چند سال داشتید که ازدواج کردید؟»

می‌گوید:

«این هم شد سئوال؟ جوابت را می‌دهم، ولی ننویس.»

می‌گویم:

چشم.



سختی معیشت، امر دشواری است، اما هنگامی که زن در کنار مردی فهمیده، باتجربه، حساس، دقیق و در مجموع، انسان کاملی قرار می‌گیرد، این چیزها ارزش خود را از دست می‌دهند. همدلی، انس و علاقه‌ای که بین من و آقای مطهری ایجاد شد، هر مشکلی را در نظرم کوچک جلوه می‌داد. اوایل بی‌تجربگی می‌کردم و آقا متوجه ناراحتیم می‌شدند، ولی کم‌کم خود را تربیت کردم

می‌گوید:

«چشمت بی بلا!»

سنش را می‌گوید، ولی من نمی‌نویسم، قول داده‌ام! ولی تعجب می‌کنم. خیلی جوان بوده که شوهر کرده.

می‌پرسم:

چرا این قدر زود؟ خانواده تان از آن جور خانواده‌هایی بودند که دخترها را زود می‌فرستادند خانه بخت؟

می‌گوید:

«نگاه خانواده من به ازدواج، چنین نگاهی نبود. مادرم از خانواده‌های متمول و گرفتار همان نوع روابط و رفت و آمدها و پدرم روحانی بودند. آقای مطهری شاگرد پدرم بود و پدرم علاقه عجیبی به او داشت و احساس می‌کرد که اگر او را از دست بدهد، گوهر گرانبهایی را از دست داده و درست هم فکر می‌کرد.»

خود استاد در این باره چگونه می‌اندیشیدند؟

«تفاوت سنی من و آقای مطهری نسبتاً زیاد بود. خودشان هم ترجیح می‌دادند همسری که انتخاب می‌کنند، بزرگ‌تر باشد، اما پدرم به شدت معتقد بود که مردی با ویژگی‌های آقای مطهری، در هر سن و سالی که باشد، آدم ممتازی است و این نوع تفاوت‌ها، در پرتو علم و حسن اخلاق انسان، ذره‌ای ارزش ندارد.»

در واقع شما با اصرار پدر، همسر استاد شدید؟

«بله. دختر بسیار بانشاط و شادی بودم. آن روزها درس خواندن دخترها هم مشکل و هم بعید بود، اما من در همان شرایط زبان فرانسه می‌خواندم. از طرف خانواده مادری هم چندین و چند خواستگار ثروتمند و صاحب لقب و عنوان داشتم. مادرم اصرار داشت به یکی از آنها پاسخ مثبت بدهم، ولی پدرم مقاومت می‌کرد. ما در شرایط بسیار مرفهی بزرگ شده بودیم و مادرم راضی نبود من
در فشار و فقر زندگی یک فرد روحانی گرفتار شوم.»

خودتان چه فکر می‌کردید؟

«راستش به قضاوت پدرم اعتماد داشتم و حدود یک سال که از ازدواج من و آقای مطهری گذشت، کم‌کم متوجه سجایای اخلاقی ایشان شدم و فهمیدم که پدرم بزرگ‌ترین لطف را به من کرده است.»

آیا به شما سخت می‌گذشت؟

«طبیعی است. من در رفاه بزرگ شده بودم و زندگی آقای مطهری در سالهای اول، بسیار دشوار می‌گذشت، طوری که ایشان ناچار شده بودند به خاطر معیشت، قم را که آن قدر مورد علاقه‌شان بود، ترک کنند و به تهران بیایند. ایشان به قدری دقیق و نازک طبع بود که ظاهراً بار اولی که من چشمم به اتاق محقر ایشان افتاده بود، کمی به خود لرزیده بودم که از نگاه تیزبین ایشان پنهان نمانده بود. البته من خودم چیزی یادم نیست، ولی آقای مطهری می‌گفتند متوجه و کمی برای من نگران شده بودند. البته سختی معیشت، امر دشواری است، اما هنگامی که زن در کنار مردی فهمیده، باتجربه، حساس، دقیق و در مجموع، انسان کاملی قرار می‌گیرد، این چیزها ارزش خود را از دست می‌دهند. همدلی، انس و علاقه‌ای که بین من و آقای مطهری ایجاد شد، هر مشکلی را در نظرم کوچک جلوه می‌داد. اوایل بی تجربگی می‌کردم و آقا متوجه ناراحتیم می‌شدند، ولی کم‌کم خود را تربیت کردم، به طوری که پیش می‌آمد که دچار درد زایمان می‌شدم و از ترس این که آقا از کلاس یا سخنرانیشان باز بمانند، به روی خود نمی‌آوردم و ایشان می‌رفتند و در غیبت ایشان، زایمان پیش می‌آمد و وقتی برمی‌گشتند و می‌دیدند فرزندمان به دنیا آمده است، هم حیرت و هم از من گلایه می‌کردند.»

چندبار این وضع پیش آمد؟

«دوبار.»

● امیر مجتبوی



■ «شهید مطهری در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر مجتبی مطهری

پدرم می‌گفت: اگر مراقب جوانها نباشیم از دست می‌روند...

● درآمد

«عطوفت، مهربانی و شکیبایی پدر را یکجا در دل و جان به ودیعت گرفته است. ذره‌ای کدورت، دلتنگی و یا گلایه از هستی و یا دیگرانی که سالهاست از کنار مهربانی‌ها و صبوری‌های شهیدمطهری گذشته‌اند و از لطافت‌های بی‌نظیر روح‌بخش او سخن نگفته‌اند، ندارد. لحنش آن‌گاه که از پدر سخن می‌گوید، با اندوهی ملاطفت‌آمیز رنگ می‌گیرد و از لحظه‌های ناب همدلی با پدر، آن‌گونه سخن می‌گوید که گویی پدر در آستانه بهار ایستاده است و با لبخند گرم خویش، سرمای زمستان جهل را از دلهای ما می‌رباید.»

شهیدمطهری، فرزندانشان را چگونه تشویق می‌کردند؟
پدر پیوسته بیان طریقت و راه می‌کردند و راه خدا، راه انبیا، راه انسانیت و راه سعادت را بیشتر به صورت ایجاز و کنایه و در پرده موعظه و حکمت بیان می‌کردند. بسیار مختصر سخن می‌گفتند و کمتر مسائل را توضیح می‌دادند. از تطویل کلام به شدت پرهیز داشتند و پیوسته به نکات اساسی اشاره داشتند و درک معانی کلی را به عهده مخاطب می‌گذاشتند.

آیا از این رهنمودهای تلویحی خاطره‌ای را به یاد دارید؟
بله. یادم هست که می‌خواستم کنکور بدهم و پدر می‌گفتند، «اگر من جای مجتبی بودم، طلبه می‌شدم.»

چرا چنین استدلالی داشتند؟
می‌گفتند دانشگاه لطفی ندارد و مثلاً مرحوم دکترآیتی که روحانی و مرد عالمی بودند و تاریخ اسلام و تفسیر هم درس می‌دادند، فرزندانشان مهندس شده‌اند و حیف است. می‌گفتند در انجمن مهندسان و پزشکان، دائماً یکدیگر را با القاب صدا می‌زنند و به این شکل می‌خواهند برای خود شأنی دست و پا کنند، در حالی که این چیزها برای من ظاهری است و بهایی ندارد. می‌گفتند اعتبار و شأن یک روحانی عالم و عارف واقعی، بسیار فراتر از این حرفهاست. می‌گفتند اینها با مشتی علوم ظاهری و اعتباری گمان می‌کنند راه به جایی برده‌اند، در حالی‌که نمی‌دانند اینها مبتدیات و الفبای علم است.

ایشان برای شأن روحانی خود تا چه حد ارزش قائل بودند؟
دبیرستان می‌رفتم و دکتر مقدادی انگلیسی درس می‌دادند. امتحان زبان داشتم که آن روزها شفاهی هم امتحان می‌گرفتند. دکتر مقدادی از من خیلی خوشش می‌آمد. یک روز از من پرسید که پدرم چه کاره است و من گفتم که استاد الهیات و معارف اسلامی است. لبخندی زد و حس کردم که راضی است. گمان می‌کردم شاهکار زده‌ام و حالا که این حرف را به پدرم بگویم، تشویقم می‌کنند و می‌گویند باریکلا پسر! وقتی به ایشان گفتم، نگاهی به من کردند و گفتند، «اشتباه کردی. باید می‌گفتی پدرم روحانی است. استاد دانشگاه بودن که شأنی ندارد، اما روحانی‌ای که حقیقتاً نورانی، عارف و مهذب باشد، دارای شأن و ارزش بالایی است.»

آیا این جایگاه را برای همه روحانیون قائل بودند؟
یقیناً خیر، ایشان می‌گفتند هر کسی که این لباس را پوشید و عمامه گذاشت، هر چند که لباس مقدسی است، ولی چون نمود ظاهری است، بدون باطن روحانی، بی‌فایده است. لباس دین، لباس پاسداری است. هرکس که این لباس را پوشید، لزوماً قداست پیدا نمی‌کند. در آنجا بود که متوجه شدم سلوک و عرفان و علوم باطنی در مقابل علوم دانشگاهی که علوم ظاهری هستند، چقدر اهمیت دارند و افق دید پدر تا کجاست.

بدیهی است که در نگرش ایشان به شأن روحانیت و علوم باطنی، تکذیب علوم ظاهری وجود ندارد.
قطعاً همین‌طور است. منظور پدر این نبود که افراد غیرروحانی، جدای از نور معرفت و عوالم معنوی درونی هستند، بلکه می‌گفتند پزشکی، فی المثل، زمانی ارزش دارد که جنبه‌های باطنی و روحانی و قصد خدمت به خلق در آن باشد و پزشک پیوسته در صدد قرب به خداوند باشد. سخن پدر به هیچ‌وجه طرد علوم دانشگاهی و ضدیت با آنها نبود، بلکه ایشان اعتقاد داشتند که علوم ظاهری بدون اتکاء به علوم باطنی، راه به جایی نمی‌برد و فایده‌ای ندارند.

از شکل تشویق‌های پدرتان چه خاطراتی دارید.
یک وقتی داستانی نوشته بودم که آن را با علاقه خواندند و گفتند می‌دهند به آقای دکتر غفاری که چاپش کنند. اسم داستان کره اسب یتیم بود. من از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم و پرسیدم که می توانم اسم خودم را به عنوان مؤلف بنویسم. پدر لبخندی زدند و به شوخی گفتند، «اسم کتابت خوب است. پیشنهاد می‌کنم اسم مؤلف را هم یک چیزی بر همین وزن بنویسی!» پدر اهل شوخی نبودند و مزاحی هم اگر می‌کردند در همین حد بود. بسیار جدی و باصلابت بودند و در عین حال دنیایی صفا و تواضع در ایشان بود. به قدری متواضع بودند که در عین جدیت، هرکسی با ایشان روبه‌رو می‌شد، انسانی موقر و وارسته را می‌دید. در هرحال، تشویق‌های پدر، غیرمستقیم و به صورت حکمت و مختصر و گاهی در قالب لطیفه بود.

شیوه‌های تنبیهی ایشان چگونه بودند؟
ابتدا نصیحت می‌کردند و می‌گفتند که کار ما درست نبوده و موقعی‌که موضوع خیلی جدی می‌شد، قهر می‌کردند.

قهرشان چه مدت طول می‌کشید؟
حداکثر سه روز، یعنی ما تاب نمی‌آوردیم. واقعاً قهر پدر، برای ما فوق‌العاده تلخ بود. خودشان هم از این‌که قهر را طولانی کنند پرهیز می‌کردند.

چرا قهر پدر برایتان این‌قدر تلخ بود؟
چون هم دوستشان داشتیم، هم به ایشان فوق‌العاده احترام می‌گذاشتیم. احترام و عاطفه که با هم ترکیب شود، چیز عجیبی از کار درمی‌آید. دائماً نگران بودم که نکند از من برنجند و از تصور چنین چیزی دلم می‌گرفت و طاقت نمی‌آوردم. وقتی پدرقهر می‌کردند، دل آدم تاریک می‌شد. وقتی با من حرف نمی‌زدند، احساس عجیبی داشتم و حس می‌کردم دنیا تاریک شده است و از درون احساس رنج می‌کردم.

قصه هم می‌گفتند؟ معمولاً چه وقت‌هایی قصه تعریف می‌کردند؟
بله. هر وقت مناسبتی پیش می‌آمد و وقت داشتند که معمولاً بعد از ناهار بود، یا عصرها که میوه می‌خوردیم، قصه‌های شیرینی را به خصوص از قرآن و آثار ادبی فارسی برایمان نقل می‌کردند. پدر هیچ‌گاه، وقت خود را تلف نمی‌کردند و در عین حال خونگرم و اهل صحبت و خاطره بودند.

شهیدمطهری چگونه به کسوت روحانیت درآمدند؟
دائی‌ام آقاشیخ‌علی در دوره رضاخان، به پدرم می‌گفتند که دوران قدیم سپری شده و حالا دانشگاه ساخته‌اند و علوم جدید را درس می‌دهند و دیگر کسی نمی‌خواهد طلبه شود. از سوی دیگر رضاخان با روحانیون بد است و آنها را خلع لباس می‌کند. خلاصه

کتابخانه شهید مطهری. اثری هنری ژیلا عرب زاده در کنار میز استاد شهید.



فرزندانم، بزرگ‌ترین مایه تسلی ما بوده است. در واقع امام(ره) بودند که با پیام‌های محکم و محبت‌آمیز خود نگذاشتند آقای مطهری از خاطرها محو شوند و آثار ایشان، در سطح گسترده معرفی و مطالعه شدند و خوشبختانه زحمات چندین و چند ساله ایشان به بار نشست. امام(ره) به قدری به آقای مطهری عنایت داشتند که حاج احمد آقا می‌گفتند سرودی را که در رثای او خوانده شده بود، بارها می‌شنیدند و می‌گریستند و حاج احمد آقا سخت نگران سلامتی ایشان شده و نوار را از دسترس ایشان دور کرده بودند. رابطه آقای مطهری با حضرت امام(ره) رابطه شگفت‌انگیزی بود. رابطه‌ای که نمی‌شود آن را با کلام و تصویر بیان کرد. امام(ره) هنگامی که آقای مطهری را فرزند خود خطاب کردند، حقاً چنین احساسی نسبت به ایشان داشتند و شهادت آقای مطهری، بسیار امام(ره) را آزرده و متألم کرد.»

غیر از موردی که فرمودید، آیا موردی پیش آمد که شهید مطهری به شما مدد رسانده باشند؟

«بله. پنج شش سال پیش سکته مغزی کردم و در بیمارستان خاتم‌الانبیا بستری شدم. شدت این سکته به حدی بود که صورت من کج و بدنم فلج شده بود و قادر به انجام کاری نبودم، طوری که پزشکان از من قطع امید کرده بودند. حتی یک فیزیوتراپ خارجی را هم برای من آوردند که پس از معاینه گفت که هیچ امیدی به بهبودی من نیست. البته من به او فهماندم که علم، فقط بخشی از امور را پاسخ می‌دهد و بسیاری از امور از حیطه درک و فهم ما خارج هستند. در هر حال، توان این که دستهایم را صاف کنم و وضو بگیرم و یا روی پاهایم بایستم، نداشتم و تقریباً همه، جز خودم از سلامت من ناامید شده بودند. یادم هست شبی طبق معمول به ائمه اطهار متوسل شدم و بعد هم از آقا خواستم مثل همیشه به دادم برسد. آن شب ایشان را در خواب دیدم و حتی یک کلمه هم با یکدیگر صحبت نکردیم. من فقط سرم را روی قلب ایشان گذاشتم و در ذهنم احساس کردم که آقا می‌گویند از جا بلند شو! از خواب که بیدار شدم، احساس کردم می‌توانم دستهایم را تکان بدهم. فردای آن روز هم خواستم که مرا از جا بلند کنند و کم و بیش توانستم روی پاهایم بایستم. دو روز بعد هم به خانه برگشتم و بدون کمک کسی، ایستاده نماز خواندم و عوارض آن سکته سنگین، به کلی از تنم رفت.»

شما از تنهایی بعد از شهید مطهری گفتید، اما انگار ما از شما تنهاتریم.

می‌خندد و می‌گوید:
«خیلی سخت است که با چنین موجود عزیزی مأنوس شوی و او را از دست بدهی.»
می‌گویم:
سخت‌تر آن است که هرگز بخت این را نداشته باشی که چنین موجود عزیزی را ببینی، چه رسد به این که با او زندگی کنی.
نگاهم می‌کند و می‌گوید:
«حرف حساب!»
زنگ می‌زنند و دو نفر خانم می‌آیند. می‌گوید مردم لطف دارند. خانمها می‌آیند و معلوم می‌شود یکی شان استاد نوه عالیه خانم بوده، نوه‌ای که مادربزرگ با عشق عجیبی از او حرف می‌زند و می‌گوید اخلاقش بسیار شبیه پدربزرگش است و از او می‌گوید و خاطراتش و شعری را که برای ازدواج او سروده، برایمان می‌خواند و این که در لندن با شوهرش زندگی می‌کند و درس می‌خواند، اما پیوسته وضو دارد و اهل نماز شب است و ذکر. صحبت‌هایشان گل می‌اندازد. می‌گویم:
اجازه بدهید مرخص می‌شوم.
سه ساعتی است که وقتش را گرفته‌ام، با این همه با نهایت لطف می‌گوید:
«کجا؟ تو که تازه آمده‌ای!»
می‌گویم:
خانه‌ام روی قله کوه است، وسیله گیرم نمی‌آید.

از این حرفم حیرت می‌کند و می‌پرسد:
«چرا روی قله کوه؟»
می‌گویم:
خلوت‌تر است و به خدا نزدیک‌تر.
می‌خندد و می‌گوید:
«اهل عبادتی؟ و نماز شب؟ و ذکر؟»
می‌گویم:
کاش بودم. خرده هوشی دارم، سرسوزن ذوقی. همین!
می‌گوید:
«حالا که سرسوزن ذوقی داری، بیا تا جلوه محض ذوق را نشانت بدهم.»
و مرا به دیدن قالیچه حیرت‌انگیزی می‌برد که از زیر پنجه‌های هنرمند بی‌نظیری بیرون آمده است. خانم ژیلا رسام عرب‌زاده! می‌گوید:
«این قالیچه برای خودش قصه حیرت‌انگیزی دارد. دوست داری که بشنوی؟»
می‌گویم:
زبانی جز زبان قصه را نمی‌فهمم و نمی‌دانم. بگویید.
و او تعریف می‌کند که:
«خانم ژیلا عرب‌زاده، پانزده ساله بوده که خواب می‌بیند که در میدان شهدا عده‌ای سیاهپوش سینه می‌زنند و عکس‌های آقای مطهری را بالا برده‌اند و می‌گویند دوباره عاشورا



امام(ره) به قدری به آقای مطهری عنایت داشتند که حاج احمد آقا می‌گفتند سرودی را که در رثای او خوانده شده بود، بارها می‌شنیدند و می‌گریستند و حاج احمد آقا سخت نگران سلامتی ایشان شده و نوار را از دسترس ایشان دور کرده بودند



شده. او عکسی را می‌گیرد و به سینه می‌فشارد و عهد می‌کند که روزی آن عکس را ببافد. بیدار که می‌شود، خبر شهادت آقا را می‌شنود. از این ماجرا حدود ۲۵-۲۰ سالی می‌گذرد. در این فاصله، خانم رسام فنون قالیبافی را از پدر هنرمندش می‌آموزد و این خواب را هم از یاد می‌برد تا سه سال پیش که از کنگره حکمت مطهر به او زنگ می‌زنند و از او می‌خواهند تصویر آقا را ببافد و چهار میلیون هم دستمزد پیشنهاد می‌کنند. فرصت هم چهار ماه بیشتر نبوده است. خانم رسام ابتدا فکر می‌کند که در این فاصله کوتاه، چطور تابلوی به این بزرگی را ببافد؟ و ناگهان به یاد خواب عجیب پانزده سالگیش می‌افتد. می‌گوید که دستمزدی نمی‌گیرد و مشغول کار می‌شود و کار در ظرف دو ماه و چند روز به پایان می‌رسد. خانم رسام می‌گوید که در طول مدتی که این تابلوی گرانبها را بافته، پیوسته وضو داشته و ذکر می‌گفته و انگار خود آقا به او الهام می‌کرده که چه رنگی را انتخاب کند و چگونه ببافد.»
این تابلو اینک در خانه شهید مطهری با نهایت صلابت و شکوه جلوه‌گری می‌کند و امید آن که موزه‌ای از آثار استاد افتتاح شود تا این اثر گرانقدر در صدر بنشیند و نشانه زیبایی از اخلاص نسبت به کسی باشد که در عصر خویش یگانه بود و هنوز پس از ربع قرن، با آثارش، راهنمای اذهان پژوهشگر و انسانهای با ایمانی است که در پی کشف وجوه ممیزه نفاق از جریان اصیل اسلامی هستند.
هنگامی که می‌خواهم از خانه‌شان بیرون بیایم، عالیه خانم با عطوفت بی‌نظیرش می‌پرسد:
«ساداتی؟»
می‌گویم:
تا به حال به این قضیه فکر نکرده‌ام. مادرم سادات بود و پدرم هم سید.
می‌گوید:
«خوشا به سعادتت!»
با این خرده هوشی که راه به جایی نبرد، نمی‌دانم کدام سعادت! دلم برای این همه صفا تنگ خواهد شد. شک ندارم! می‌گوید:
«گاهی بیا یا زنگی بزن. دلم برایت تنگ می‌شود.»
می‌گویم:
چشم!
قدم که از خانه بیرون می‌گذارم، دلم می‌گیرد. برای تمام زنهایی که بخت آن را نداشته‌اند که لحظه‌ای چنین شعور و مهر و علم اصیلی را درک کنند و برای تمام دختر و پسرهایی که نمی‌توانند سرشان را بالا بگیرند و درباره پدر خودشان، مثل پسرها و دخترهای استاد، با سرافرازی و عزتی به کمال بگویند: «او پدرم بود.»

موقعی که بچه بودیم و نمی‌گذاشتیم بخوابند و یا موقعی که مطالعه می‌کردند، به خواهرهایم می‌گفتند که بچه‌ها را ساکت کنند. در یک مورد هم که اقوام ما در فریمان اشتباهی می‌کردند و آبروریزی می‌شد، پدر خیلی ناراحت می‌شدند و می‌گفتند شأن خانواده روحانی را نگه دارید و موقعیت خودتان را بسنجید.

ظاهراً زندگی پدر و مادرتان در ابتدا با دشواری‌های فراوانی همراه بوده است. در این مورد خاطره‌ای دارید؟

مادرم در ابتدای زندگی خیلی خون دل خوردند. خودشان می‌گویند اوایل زندگیشان با سختی‌های فراوانی همراه بوده، طوری‌که دل مادربزرگم می‌سوزد و منزل کوچکی را برای مادر و پدرم تهیه می‌کنند. ایشان می‌گفتند، «دیگر طاقت ندارم دخترم این‌قدر عذاب بکشد.» مادرم می‌گویند که بخش اعظم مشکلاتشان را به مادرشان نمی‌گفته‌اند که بیشتر از آن آزار نبینند.

از کودکی شما چه خاطره‌ای را نقل می‌کنند؟

من سالها عکس میرزا علی‌آقاشیرازی را در کتابخانه پدرم دیده بودم. می‌گویند یازده ماهه بودم که ایشان به خانه ما تشریف آورده بودند و من مدتها به ایشان زل زده بودم.

از رابطه شهیدمطهری و علامه طباطبایی بگویید.

رابطه آنها بر مبنای علاقه و احترام فوق‌العاده زیاد بود. در سال ۵۵، رعشه و لرزش دستهای علامه‌طباطبایی خیلی زیاد شده بود و پزشکان تشخیص دادند که ایشان برای ادامه معالجات، باید به خارج سفر کنند. پدر علاقه‌ای به سفر خارج نداشتند، ولی به خاطر ایشان گذرنامه گرفتند و به منچستر رفتند. در آنجا از آقای طباطبایی دعوت می‌کنند که سخنرانی کنند، ولی ایشان می‌گویند که حالم خوب نیست و پدر را برای سخنرانی می‌فرستند.

آیا با پدرتان نزد علامه طباطبایی می‌رفتید؟

بله، از همان دوران کودکی می‌رفتم. شهیدبهشتی، که خدا رحمتشان کند، اغلب آنجا بودند. بعضی‌ها می‌آمدند و سئوال می‌کردند و علامه جواب می‌دادند. من گمان می‌کردم با هم



روزهای انقلاب بود که مقدم، معاون نصیری، به منزل ما آمد به گمانم دی ماه ۵۷ بود و گفت، «شاه گفته مردم انقلاب نکنند، هر حرفی که آقا از حالا به بعد بگویند، قبول می‌کند.» پدر می‌گویند، «امکان ندارد و این راه ادامه پیدا می‌کند و شاه باید برود و جای ماندن نیست. بگذارید خیالتان را راحت کنم. شما که سهل است، اربابتان آمریکا هم که بیاید، این انقلاب به انقلاب همه انبیا، رسول‌اکرم(ص)، امام‌حسین(ع)، و ولی‌عصر(عج) متصل است و ملائکه و رسول‌اکرم(ص) پشت این انقلاب ایستاده‌اند.



مناقشه می‌کنند و وقتی بیرون می‌آمدیم، از پدر می‌پرسیدم، «آقای طباطبایی درست می‌گویند یا آنها؟» پدر می‌گفتند، «آقای طباطبایی!» بزرگ‌تر هم که شدم گاهی می‌گفتند که اینها متوجه نیستند و به روح و جان مسئله نرسیده‌اند.

آیا از علامه طباطبایی خاطره‌ای دارید؟

امام(ره) که تشریف آوردند ایران، یک شب آقای طباطبایی آمدند منزل ما که به دیدن امام بروند. آیت‌اله میرزا هاشم آملی، پدر آقای لاریجانی، داماد ما هم آمده بودند. ایشان به منزل پسرشان رفتند و آقای طباطبایی خانه ما ماندند. ایشان در کتابخانه ما استراحت می‌کردند و من نشسته بودم و تماشایشان می‌کردم و کاملاً بی‌اختیار شده بودم. آقای محقق‌داماد که حاضر بودند گفتند که من فرزند آقای مطهری هستم. ایشان نگاهی به من کردند که دل در سینه‌ام لرزید. سیمای ایشان فوق‌العاده ملکوتی بود. من این حالت را در آیت‌اله‌کشمیری هم دیده بودم که هزار سر و معنا در نگاه عمیقشان بود و آدم دلش نمی‌خواست از صورتشان چشم بردارد. حضرت امام(ره) هم همین حالت را داشتند.

برخورد علامه‌طباطبایی با شهادت شهیدمطهری چگونه بود؟

بسیار متأثر و متفکر و ناراحت بودند و به اعتقاد من یکی از مواردی که رحلت علامه را تسریع کرد، غم از دست دادن شهیدمطهری بود. امام(ره) هم بسیار متأثر و ناراحت بودند.

نخستین‌بار امام(ره) را در چه سنی دیدید؟

مرحوم حاج‌شیخ، پدربزرگم، در سالهای ۴۳۴۲، از فریمان به تهران آمدند تا به قم برویم و با امام(ره) ملاقات کنیم، چون پدربزرگم بسیار به امام(ره) علاقه داشتند و با رضاخان چپ بودند.

آیا برخوردی هم بین پدربزرگتان با رضاخان پیش آمد؟

پدربزرگ، بسیار شجاع بودند و موقعی که رضاخان به فریمان آمد، ایشان به دیدنش نمی‌روند. به رضاخان می‌گویند حاج‌شیخ نمی‌آید، می‌گوید من به دیدنش می‌روم و می‌رود و زنبوری زهری او را می‌گزد، طوری‌که تب می‌کند. حاج‌شیخ دعایی می‌خوانند و رضاخان دیگر جرئت نمی‌کند به فریمان بیاید. پدربزرگ می‌گفتند آرزو دارم امام(ره) را ببینم. به امام(ره) پیغام می‌دهند و امام(ره) با احترام و علاقه خاصی از ایشان استقبال می‌کنند. در هر حال دل به دل راه دارد.

از ارتباط امام(ره) و شهیدمطهری بگویید.

روزهای انقلاب بود که مقدم، معاون نصیری، به منزل ما آمد. گمانم دی ماه ۵۷ بود و گفت، «شاه گفته مردم انقلاب نکنند، هر حرفی که آقا از حالا به بعد بگویند، قبول می‌کند.» پدر می‌گویند، «امکان ندارد و این راه ادامه پیدا می‌کند و شاه باید برود و جای ماندن نیست. بگذارید خیالتان را راحت کنم. شما که سهل است، اربابتان آمریکا هم که بیاید، این انقلاب به انقلاب همه انبیا، رسول‌اکرم(ص)، امام‌حسین(ع)، و ولی‌عصر(عج) متصل است و ملائکه و رسول‌اکرم(ص) پشت این انقلاب ایستاده‌اند.

از دیدار شهیدمطهری با امام(ره) در هنگام ورود امام(ره) به ایران بگویید.

از پدرم شنیدم زمانی‌که امام(ره) می‌خواستند از پله‌های هواپیما پایین بیایند، پدرم در میان روحانیون بودند. امام(ره) می‌گویند تا مطهری بالا نیاید، پایین نمی‌آیم. شهیدمطهری نمی‌خواستند تشخصی برای خود قائل شوند و جلو نرفته بودند، ولی وقتی امام(ره) امر کردند، به ناچار پیش رفتند.

از حالات شهیدمطهری نسبت به امام(ره) خاطره‌ای دارید؟

نامه‌هایی را که برای امام(ره) می‌آمدند، ایشان می‌خواندند و علامت می‌زدند تا امام(ره) وقت کمتری را صرف این‌کار کنند و می‌گفتند امام(ره) نباید خسته شوند. در بهشت‌زهرا دائماً به همه تذکر می‌دادند که مراقب جان آقا باشند، چون اگر صدمه‌ای به ایشان برسد، در واقع صدمیلیون شیعه صدمه می‌بینند و از بین می‌روند، بنابراین حفظ جان آقا از اوجب واجبات است.

بعد از پیروزی انقلاب همراه پدرتان به دیدن امام(ره) رفتید؟

خیر. در مدرسه علوی همراه جمعیت به دیدن ایشان رفتم. دیدار خصوصی با امام(ره)، بعد از شهادت پدر دست داد.

در آن جلسه در مورد رابطه عاطفی امام(ره) و شهیدمطهری متوجه نکته‌ای دید؟

بله، منزل آقای اشراقی در قم به دیدن امام(ره) رفتیم. چشمهایشان پر از اشک بود. تازه جنازه را دفن کرده بودیم که حاج احمدآقا دنبال ما آمدند و گفتند که امام(ره) منتظر ما هستند. مادر هم بودند. امام(ره) گفتند، «من نمی‌توانم علائق خود را نسبت به ایشان بیان کنم. فوق‌العاده برای من عزیز بودند. خدا ایشان را با پیامبر(ص) محشور کند.» مادرم گفتند، «مطهری که رفت، اما حاضرم همه بچه‌هایم را هم در راه اسلام بدهم.» امام گفتند، «الحمداله مادرها به برکت ایمان و تحول ناشی از انقلاب، بسیار شجاع شده‌اند.» مادرم خوابی را که پدرم دیده بودند، نقل کردند و آن هم خوابی بود که در آن امام(ره) و پدر به حضور پیامبر(ص) رسیده بودند. تفصیل خواب این بود که امام(ره) و پدر مشغول طواف دور کعبه بوده‌اند که دیوار کعبه شکاف برمی‌دارد و پیامبر(ص) تشریف می‌آورند. پدر عقب می‌ایستند تا امام(ره) پیش بروند. پیامبر(ص) امام(ره) را در آغوش می‌گیرند، سپس پیش می‌آیند و پدر را می‌بوسند. امام(ره) به هیچ‌وجه توصیفی را که در مورد خودشان بود، تکرار نکردند و گفتند، «این خواب از عالم بالاست و پیامبر از عالم بالا خبر داده‌اند.» مادر کم و بیش این سئوال را داشتند که چرا پدر، محافظ نداشتند. امام(ره) گفتند که ایشان قبول نمی‌کرد و فرمودند که این تقدیرالهی بود. مادر گفتند که پدر همیشه در روضه امام‌حسین(ع) بی‌تاب می‌شدند و آرزوی شهادت داشتند و امام گفتند، «مطمئن باشید که خواب پیامبر(ص)، نشانه استجابت دعای ایشان است.»

شهیدمطهری در مورد رفاقت و رفقای شما چه واکنشی نشان می‌دادند؟

دائماً مراقب بودند و می‌پرسیدند که دوستان شما چه کسانی هستند. می‌گفتند دوست، شخصیت انسان را تغییر می‌دهد و این شعر را تکرار می‌کردند که:

تو اول بگو با کیان زیستی
پس آن‌گه بگویم که تو کیستی

می‌گفتند شکارچی‌هائی دائماً در کمین هستند که بچه‌ها را خراب می‌کنند. پدرم می‌گفتند که اگر مراقب جوانها نباشیم، از دست

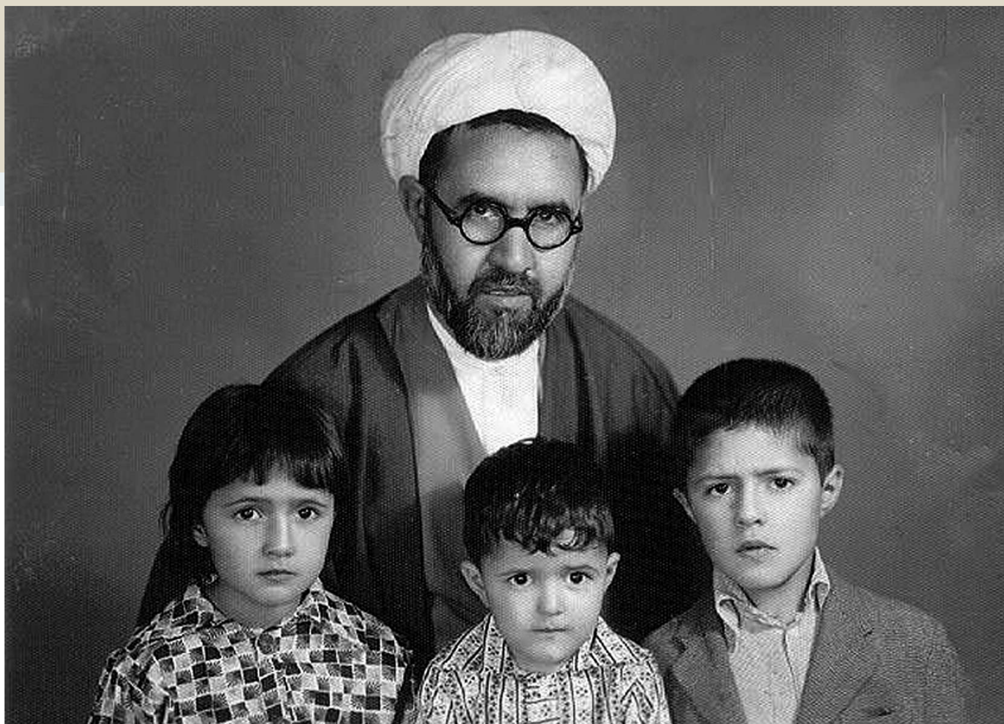


۱۳۴۴. فریمان. مرحوم حجت‌الاسلام شیخ محمد حسین مطهری پدر استاد.



۱۳۳۷. فریمان. در کنار پدر.

۱۳۳۸ . استاد و فرزندان.



هرچه به پدرم نصیحت می‌کنند، به قول ایشان «به گوشش فرو نمی‌رفت!» هرچه می‌گفتند برو علوم جدید بخوان، چون علم سنتی و طلبگی جایگاهی ندارد و می ترسم رضاخان تو را اذیت کند و این کارت اشتباه است، پدرم می‌گفتند، «حتی به قیمت جانم هم که شده است، باید بروم طلبه شوم.» آشیخ‌علی تعجب می‌کرد و با خود می‌گفت، «شاید من پیر شده‌ام و نمی‌فهمم. راز حفظ روحانیت همین است که وقتی پیرمردها می ترسند، بچه‌ها با عشق و علاقه می‌گویند باید طلبه بشوم و خداوند به این ترتیب، دین خودش را حفظ می‌کند.»

رفتار شهیدمطهری با پدرشان چگونه بود؟

بسیار محترمانه و همراه با مهربانی. پدر همیشه دست پدربزرگ را می‌بوسیدند. یادم هست یک‌بار در آنجا با مادر قهر کردم و غذا نخوردم. پدرم سر سفره نگاهی به من کردند و گفتند که آدم از حرف پدر و مادرش بدش نمی‌آید. از حرف هرکسی ناراحت شدی، حق با توست، ولی از حرف پدر و مادرت نباید ناراحت شوی، چون آنها گوهرهای نفیسی هستند. آدمی که باعث ناراحتی پدر و مادرش شود، خیر نمی‌بیند. دعای پدر و مادر می تواند بسیار مثمرثمر باشد. اگر دل مادر بشکنند، در زندگی اثر سوء می‌گذارد. پدر می‌گفتند که کوچک‌ترین بی‌احترامی به پدر و مادرشان نکرده‌اند و یکی از عوامل پیشرفت ایشان، همین دعای خیر آنها بوده است. می‌گفتند که حتی از شهریه اندک طلبگی خود برای آنها پول می‌فرستادند و معتقد بودند که برکت پولشان زیاد می‌شود. ایشان به دعای خیر پدر و مادر، بسیار اعتقاد داشتند.

از خصال و ویژگی‌های پدربزرگتان بگویید؟

پدربزرگم، حاج‌شیخ، اهل نماز شب و تهجد بودند و در منطقه‌ای



یک‌بار پدربزرگم کتاب عدل‌الهی پدر را می‌خواندند و اشکال می‌گرفتند. البته سطح علمی‌ایشان در سطح پدر نبود، ولی پدر کاملاً سکوت کرده بودند. عمه‌هایم اعتراض می‌کردند که چرا پدر، جواب پدربزرگ را نمی‌دهند و پدر می‌گفتند، «نهایت بی‌ادبی است، اشکالی ندارد که ایشان انتقاد کنند و همین که به اثر، توجه دارند، لطف خداوند است.» حتی در مواردی هم که حق کاملاً با پدر بود، یک کلمه هم جواب نمی‌دادند.



که زندگی می‌کردند، از احترام بسیار زیادی برخوردار بودند. هیچ جنازه‌ای دفن نمی‌شد، مگر این‌که ایشان بالای سر او حضور پیدا کنند. جمعه‌ها روضه‌های با صفایی داشتند. بسیار متواضع بودند و هرگز حاضر نمی‌شدند کسی از ایشان تعریف کند. صداقت و صفا و پاکی ایشان نظیر نداشت. اهل ذوق و ادب بودند.

رویکرد ایشان نسبت به آثار شهیدمطهری چه بود و ایشان متقابلاً چه عکس‌العملی نشان می‌دادند؟

یک‌بار پدربزرگم کتاب عدل‌الهی پدر را می خواندند و اشکال می‌گرفتند. البته سطح علمی ایشان در سطح پدر نبود، ولی پدر کاملاً سکوت کرده بودند. عمه‌هایم اعتراض می‌کردند که چرا پدر، جواب پدربزرگ را نمی دهند و پدر می‌گفتند، «نهایت بی‌ادبی است. اشکالی ندارد که ایشان انتقاد کنند و همین که به اثر، توجه دارند، لطف خداوند است.» حتی در مواردی هم که حق کاملاً با پدر بود، یک کلمه هم جواب نمی‌دادند.

رابطه شما و پدربزرگتان چگونه بود؟

سراپا مهربانی و صفا. می‌گفتند که موقع به‌دنیا آمدن من که فرزند اول بودم، شعری گفته بودند به این شکل که:

مجتبی‌بن‌المرتضی از مصدر حسن‌القضا
آمدند در این فضا ایزد ز وی بادا رضا

پدربزرگم اهل ذوق بودند. من به‌قدری به ایشان علاقه داشتم که در حوالی سال ۴۱ که ایشان از فریمان به تهران آمدند و پدر و عمویم به ایستگاه راه‌آهن رفتند تا ایشان را بیاورند. ظاهراً پدربزرگم در راه زمین می‌خورند. من که آن موقع بسیار کوچک بودم، موقعی‌که این خبر را شنیدم به عمو و پدرم گفتم، «آخر شما به چه دردی می‌خورید که گذاشتید بابابزرگ زمین بخورد؟» این حرف کودکانه من، سالهای سال باعث خنده پدرم می‌شد.

چندبار در سال نزد پدربزرگتان می‌رفتید؟

حداقل سالی یک‌بار تابستان‌ها یا ایام نوروز. گاهی یک‌هفته، گاهی هم دوهفته‌ای می‌ماندیم. باغی بود و تشکیلاتی و خیلی خوش می‌گذشت. بعد هم که مدتی در مشهد می‌ماندیم.

پدربزرگتان چندبار در سال به تهران می‌آمدند؟

خیلی‌کم. بیشتر ما می‌رفتیم. ایشان چشمشان ضعیف بود و خیلی سفر نمی‌رفتند.

واکنش شهیدمطهری نسبت به فوت پدربزرگتان چه بود؟

من گریه پدرم را جز در عزای امام‌حسین (ع) و فوت آیت‌الله بروجردی ندیده بودم. بچه بودم که آیت‌اله‌بروجردی فوت کردند و پدرم مثل ابر بهار اشک می‌ریختند و از زیر عینک، اشکشان را پاک می‌کردند. بعد هم برای پدر و مادرشان بی تابی می‌کردند. تردید ندارم که اگر پدر زنده بودند و علامه‌طباطبایی یا امام (ره) فوت می‌کردند، ایشان همین‌قدر بی تابی می‌کردند، چون پدرم به استادانشان بسیار وابسته بودند.

تقدیر چنین بود که آنها در رثای شهیدمطهری بگریند.

بله. امام (ره) و علامه‌طباطبایی در رثای پدر، سخت گریستند. پدر با تعبیر روحی‌فداه از آن‌دو یاد می‌کردند و با تعابیری شبیه به امامان معصوم از علامه و با تعابیری شبیه به انبیا، از امام سخن می‌گفتند.

مادربزرگتان چه ویژگی‌هایی داشتند؟

مادربزرگم زنی مدیر، شجاع، اهل بصیرت، عفیف و پاکدامن بودند. بسیار به دیگران محبت می‌کردند، اما بسیار با درایت و مدیریت، امور را اداره می‌کردند، طوری‌که همه از ایشان حساب می‌بردند. بی‌بی هیبت عجیبی داشتند و عروسها و دخترها و حتی آقاصفر که اسبها را تیمار می‌کرد، در عین‌حال که مشکلاتشان را با بی‌بی در میان می‌گذاشتند و به لطف و محبت ایشان، بسیار مطمئن بودند، بسیار هم حرمت نگه می‌داشتند.

رابطه شما و ایشان چگونه بود؟

من همیشه دست بی‌بی را می‌بوسیدم و به یکدیگر علاقه داشتیم. ایشان فشارخون داشتند و من بچه بودم که فوت کردند.

واکنش شهیدمطهری در برابر فوت مادربزرگتان چه بود؟

این اتفاق در سال ۴۵ روی داد و یادم هست که پدر، سر خاک بی‌بی خیلی بی‌تاب شدند. پدربزرگ و مادربزرگ و اساتیدی مثل آیت‌اله بروجردی و حاج‌میرزا علی‌آقا شیرازی موقعی که فوت کردند، من در همان عالم بچگی متوجه بودم که پدرم گریه‌های شدید می‌کردند و شانه‌هایشان می لرزیدند.

از رفتار شهیدمطهری درباره زیردستان بگویید.

پدرم بسیار متوجه حال و وضعیت آنها بودند، مثلاً در دانشکده دائماً از خدمتکارها می‌پرسیدند غذا خوردید؟ چه خوردید؟ غالباً از منزل غذا می‌بردند و اگر دانشکده غذا می‌داد تا نصف آن را به خدمتکارهای دانشکده نمی‌دادند، غذا نمی‌خوردند. از دستور دادن به دیگران به‌شدت ابا می‌کردند و اگر هم ناچار می‌شدند با خواهش و خضوع همراه بود. تجسم مطلق مکارم اخلاق بودند و اعتقاد داشتند استاد و خدمتکار، همه بنده خدا هستند و شئوناتی که برخی از افراد برای خود قائل می‌شوند، نشانه تنگ‌نظری آنهاست. پدرم دائماً به فقرا کمک می‌کردند. این کمکها را یا ما می‌بردیم یا به راننده‌شان مرحوم مدنی می‌دادند. بارها شده بود که بعد از شهادتشان افرادی نزد ما می‌آمدند و می‌گفتند که پدر، جان بچه آنها را خریده‌اند. به بیماران سر می‌زدند و نسبت به درد دیگران بسیار حساس بودند و تا جایی‌که دستشان می‌رسید، مشکلات دیگران را رفع می‌کردند. بسیار به مسائل روحی و تهذیب اخلاق توجه داشتند.

رابطه شهیدمطهری با مادرتان چگونه بود؟

مبتنی بر محبت و احترام مطلق. هرگز ندیدم که صدایشان را بلند کنند و فریاد بزنند. حتی وقتی مادرم احساساتی می‌شدند، ایشان سکوت می‌کردند، هرگز ندیدم که به مادرم تحکم کنند. اگر هم می‌خواستند تذکری بدهند، می‌گفتند اگر این کار را بکنید، بهتر است. حرفهایشان باادب و ملاحظه خاصی توأم بود. هروقت مادر حوصله نداشتند، پدر سکوت و صبر می‌کردند، به ایشان دلداری می‌دادند و محبت می‌کردند. به ما همیشه توصیه می‌کردند که در مقابل خانمها سکوت کنیم و می‌گفتند که احساسات آنها بر عقلشان غلبه دارد و اوقاتشان زود تلخ می‌شود، اما زود هم خشمشان فروکش می‌کند.

آیا در این مورد خاطره‌ای را به یاد دارید؟

بله، یادم هست که مادرم با خانمی به مشهد رفته بودند. روزی که می‌خواستند برگردند، پدرم خانه را جارو کردند، نان و پنیر و کره خریدند و صبحانه خوبی را برای مادرم تدارک دیدند. هدیه‌ای هم برای مادر خریده‌بودند تا ایشان خوشحال شوند. ما را هم از خواب بیدار کردند و گفتند بی‌احترامی است که مادرتان بیاید و شما خواب باشید. من همراه پدر به استقبال مادر رفتیم. خانمی که همراه مادرم بود از این همه توجه، تعجب کرده بود و می‌گفت، «خوش به حالتان! چقدر شوهر مهربانی دارید که خانه را آب و جارو و سماور را روشن کرده و این‌قدر حواسش جمع همه چیز بوده است.»

خرید خانه به عهده چه کسی بود؟

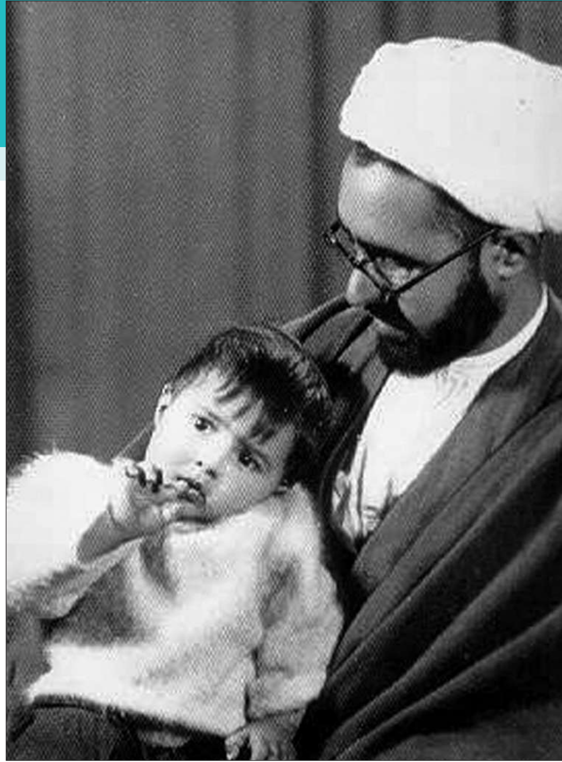
پدر غالباً با دست پر به خانه می‌آمدند. بیشتر هم میوه و سبزی و سیب‌زمینی را ایشان می‌خریدند، اما خانه همیشه پر از مهمان بود و خدمتکار هم نداشتیم و مادرم ناچار بودند خودشان هم خرید کنند. اغلب هم از میدان خرید می‌کردند و کمتر به مغازه می‌رفتند. رسم هم نبود که کسی از بیرون غذا بگیرد و این کار کسرشأن بانوی خانه بود.

هیچ‌وقت شهیدمطهری با کسی برخورد تندی کردند؟

در مورد مسائل دینی یا مسائل حسینیه‌ارشاد، گاهی عصبانی می‌شدند.

در خانه عصبانیت ایشان را دیده بودید؟

● شیرین مصفا



درآمد

«سالها از فاجعه فقدان پدر می‌گذرد، اما او همچنان با یادآوری آن خاطره بی‌تاب می‌شود. عطوفت پدر و توجه او به کوچکترین نکات، همچنان فرا راه زندگی او و خواهر و برادرهاست. چراغ فروزانی که نه تنها آنان که فرزندان بی‌شماری را هادی بوده است.»

■ «شهید مطهری در قامت یک پدر ۲»
در گفت‌وگوی شاهد یاران با سعیده مطهری

اندوه پدر در روزهای سخت آزارمان می‌داد

رابطه شما و پدرتان چگونه رابطه‌ای بود؟
رابطه مراد و مریدی. من به پدرم عشق می‌ورزیدم و برای خشنودی ایشان، هر کاری که از دستم برمی‌آمد، می‌کردم. من می‌دانستم که پدرم از این‌که ما نمازمان را سروقت بخوانیم، خوشحال می‌شوند، برای همین نهایت سعی خود را می‌کردم تا ایشان را از خود راضی کنم.

نوع پوشش را چگونه تعیین می‌کردند؟
یادم نمی‌آید که در این زمینه خاص، ما را مخیر کرده باشند. پوشش از نظر ایشان چادر و حجاب کامل بود و ما هم به درایت، فضل و ایمان ایشان اعتقاد راسخ داشتیم، بی چون و چرا می پذیرفتیم تا بعدها که خودمان به فضیلت این نوع پوشش پی بردیم. از سوی دیگر، از آنجا که مادر ما، بانویی بسیار متدین، باوقار و فهیم هستند، طبیعتاً برای ما الگوی کاملی بودند و ما در این زمینه تردید یا سئوالی نداشتیم.

هنگامی که خطایی می‌کردید، چگونه شما را تنبیه می‌کردند؟
اگر از ما کوتاهی می دیدند، کم توجهی می‌کردند و ما از حالت چهره‌شان می‌فهمیدیم که از ما رضایت قلبی ندارند. البته چنین وضعیتی خیلی کم پیش می‌آمد.

مثلاًچه مواقعی؟
یکی از مواردی که پدر به شدت بدشان می‌آمد، آدامس جویدن بود. ایشان اصولاً از هر کار بی‌فایده و لغوی منزجر بودند و آدامس جویدن را کسر شأن ما می‌دانستند، برای همین ما یا ابداً آدامس نمی‌جویدیم و یا اگر روی عالم بچگی، گاهی هم می خواستیم این کار را بکنیم، مراقب بودیم جلوی روی پدر نباشد، چون ذره‌ای تاب ناراحتی یا کم توجهی ایشان را نداشتیم.

آیا مستقیماً به شما تذکر می‌دادند؟
خیر! ایشان اغلب اوقات حرفهایشان را در قالب کنایه، اشاره و حتی لطیفه بیان می‌کردند و به اصطلاح ما، به در می‌گفتند که دیوار بشنود. من غالباً بیشتر از خواهر بزرگم فراغت داشتم، برای همین غالباً انجام کارها را به عهده می‌گرفتم تا موجبات رضایت پدر و مادر فراهم شود.

آیا بین شیوه تذکرشان به شما و پسرها تفاوتی بود؟
پدر سعی می‌کردند به دخترها بیشتر از پسرها توجه و محبت کنند و مثلاً اگر مهمان می‌آمد و قرار بود آقامجتبی، برادربزرگم، چای بیاورند یا کفشها را مرتب کنند و تعلل می‌کردند، به ایشان تذکر صریح می‌دادند، اما در مورد دخترها ملایم بودند. در مجموع پدر ومادرم به‌قدری در رفتارهای فردی و اجتماعیشان مقید و منظم بودند که این موارد به‌ندرت پیش می‌آمد.

از مادرتان بگویید.
مادرم زنی با ایمان، امیدوار، سرزنده و ازهمان ابتدایی که ما به یاد داریم اهل دعا و نماز و توسل و توکل بوده‌اند وهستند. ما با وجود چنین مادری بود که توانستیم فاجعه فقدان پدر را تاب بیاوریم.

گفتید که شهید مطهری درباره نماز اول وقت حساسیت ویژه‌ای داشتند. آیا در این‌مورد خاطره‌ای دارید؟
بله. برادر کوچکم محمد شش‌ساله بود. یک‌روز پدر از او پرسیدند، «محمد! نمازت را خواندی؟» محمدگفت، «بله پدر!» پدر می‌دانستند که محمد در حیاط مشغول بازی بوده و احتمالاً نماز نخوانده است. با درایت و ظرافت خاصی پرسیدند، «وقتی نماز می‌خواندی، کسی هم تو را دید؟» محمد که پسر بسیار تیزهوشی است، سریع جواب داد، «به‌قدری حواسم به خدا بود که متوجه نشدم کسی مرا دید یا ندید!» پدر لبخندی زدند و گفتند، «آفرین به تو پسر خوب که این قدر به نماز توجه داشتی!» و سپس با تشویق‌های گوناگون،کاری کردند که نماز سروقت او ترک نشد.

آیا سهم دختر و پسر از امکانات زندگی پدرتان یکسان بود؟
بله. ایشان بسیار رفتار عادلانه‌ای داشتند و این نکته را حتی موقعی‌که میوه هم می خوردیم، رعایت می‌کردند. یادم هست مثلاً هندوانه را طوری تقسیم می‌کردند که هیچ یک از ما فکر نمی‌کردیم دیگری سهم بیشتری برده و ما مغبون شده‌ایم. رفتار عادلانه پدر و مادرمان به‌گونه‌ای بود که هیچ‌وقت موجبات حسادت و رقابت ما هفت‌خواهر و برادر فراهم نشد و پیوسته نسبت به هم علاقه و عاطفه خاصی داشتیم که همچنان پابرجاست.

آیا از کودکیتان در مورد پدر خاطره‌ای را به یاد دارید؟
بله. حدود سالهای ۴۳ بود و من سه ساله بودم. خانه محقری در خیابان ری داشتیم. محرم بود و پدرم منبرهای طولانی می‌رفتند و دیروقت به خانه می‌آمدند، اما من بیدار می‌ماندم. بغض‌هایی را که موقع انتظار برای پدر در گلو داشتم، هرگز از یاد نمی‌برم. یادم هست که پدر طوری از امام(ره) صحبت می‌کردند که من نیز مثل ایشان، نسبت به امام(ره) عشق عجیبی پیدا کرده‌بودم. دائماً هم که از سرکوچه‌مان شعار «یا مرگ یا خمینی» را می‌شنیدم و با تصویری که پدر از ایشان در ذهن من نقش کرده بودند، در آن عالم بچگی و تا سن هفت هشت سالگی، العیاذ بالله ایشان را با خدا مقایسه می‌کردم و چنین تصویری در ذهن داشتم. بعدها، درست مثل پدرم، این احساس تبدیل به احترام، اعتقاد و علاقه عمیقی شد که در همه فرزندان پدرم وجود دارد. یکی دیگر از خاطراتی که از پدرم در ارتباط با امام(ره) در ذهن دارم، این است که پدر با یکی از شاگردان عارف کاملی به نام ارباب برخورد می‌کنند و او به پدر می‌گوید آقای خمینی در ۱۸ سالگی به خدمت یکی از عرفا رسیده‌اند و آن عارف به کسانی که در جلسه حضور داشته‌اند، گفته‌است که این جوان، مرد بزرگی می‌شود و انقلاب عظیمی را پایه ریزی می‌کند. این صحبت‌ها به گوش پدرم رسیده بود.

آیا پدرتان برای شما هدیه هم می‌خریدند؟
پدر همیشه تشویقمان می‌کردند که اگر فلان نمره را بگیریم یا فلان کار را بکنیم، برایمان هدیه می خرند، اما مسئولیت خریدن هدیه‌ها به عهده مادرم بود. پدر با تمام مشغله‌ای که داشتند، حواسشان به نکات ظریف بود، از جمله این‌که می دانستند من به خیاطی علاقه دارم و به مادرم می‌گفتند که برایم لوازم خیاطی بخرند. برای برادر و خواهر کوچکم که اهل بازی و تحرک بودند، دوچرخه می خریدند.



می‌روند.

آیا روی فرد به‌خصوصی هم حساسیت داشتند؟

به‌ندرت، ایشان مراقب بودند که دوستان ما را بشناسند، ولی خیلی وارد جزئیات نمی‌شدند. در شأن ایشان نبود که مته به خشخاش بگذارند و بیشتر نقش ناصح و هادی را داشتند.

آیا در مورد تفریحات شما هم حساسیت به خرج می‌دادند؟

ما تفریح خاصی نداشتیم. به پارک و خیابان می‌رفتیم و ایشان می‌گفتند که مراقب باشیم. ما حتی تا زمانی که انقلاب شد، تلویزیون هم نداشتیم، چون پدر معتقد بودند که برنامه‌ها آلوده هستند و ناراحت می‌شدند. می‌گفتند برنامه‌های آن، بچه‌ها را تخریب و از مسیر الهی دور می‌کند.

آیا پیش آمد که برنامه خاصی را دیده باشید و ناراحت شده باشند؟

خاله ما در مشهد تلویزیون داشتند. پدر ناراحت بودند که چرا تلویزیون را خاموش نکردیم. سینما هم همین‌طور. یک‌بار دایی‌ام مرا برده بود سینما که پدر ناراحت شدند و گفتند که عمرتان تلف و روحتان آلوده می‌شود. سعی کنید مطالعه کنید و کتاب بخوانید. برنامه‌های سینما چرند هستند.

در مورد لباس پوشیدنتان حساس بودند؟

چندان کاری به لباس ما نداشتند. حتی یک‌بار کت و شلواری برای من خریده بودند که وقتی پوشیدیم با الفاظی شبیه، «به‌به! ماشاءاله چه بزرگ شدی! تیپی پیدا کردی! آدم حظ می‌کند تو را تماشا کند.» تحسینم کردند. به مسائل جزئی دخالت نمی‌کردند، مگر این‌که تندروی می‌کردیم. وقتی به تن بچه‌های کوچک لباس کوتاه و شلوارک می‌دیدند، ناراحت می‌شدند و می‌گفتند موقعی که بچه با فرهنگ غلط بار می‌آید، دیگر نمی‌شود او را تربیت کرد. می‌گفتند فطرت بچه‌ها از همان دوران خردسالی شکل می‌گیرد. یک‌بار بعد از انقلاب به یکی از روستاهای شهرستانک رفته بودیم و پدر متوجه شدند که مدرسه راهنمایی مختلط است. روستاییان گفتند که چند سالی است محصولات دچار خشکسالی می‌شود. پدر از وضعیت مدرسه بسیار ناراحت شدند و به آنها گفتند در سن بلوغ، اختلاط پسر و دختر خطرناک است. بعد از سخنرانی پدر، دخترها و پسرها را جدا کردند و بعدها مردم می‌گفتند که دیگر دچار خشکسالی و آفت نشده‌اند.

با بدحجابی و بی‌حجابی چگونه برخورد می‌کردند؟

برخورد تندی نداشتند. ایشان می‌گفتند مشکل اینجاست که ما دائماً روی نقص‌ها انگشت می‌گذاریم. خانمی که حجابش را نود درصد رعایت کرده و ده درصد رعایت نکرده، باید روی بخشی که مراعات کرده، تکیه کرد و در مورد آن ده درصد با نهایت احترام و ادب تذکر داد. البته ایشان در جایی که بی‌حجاب‌ها بودند، تدریس نمی‌کردند. گاهی هم که بی‌حجاب‌ها می‌خواستند حرفهای ایشان را بشنوند، در ردیف‌های آخر سالن یا کلاس و پشت سر بقیه مخفی می‌شدند و حرمت نگه می‌داشتند، پدر تعصب نمی‌ورزیدند، اما به بی‌بندوباری هم امکان اشاعه نمی‌دادند. ما گاهی با رفتارهای افراطی کاری می‌کنیم که مردم به طرف کارهای درست جذب نشوند.

در رفت و آمدهای خانوادگی این مسئله رعایت می‌شد؟

مادرم زیاد اهل رفت و آمد نبودند. پدرم می‌گفتند صله‌رحم را رعایت کنید و حتی اگر بی‌حجاب هم هستند، مجالس ختم و عروسیشان بروید. روزهای نوروز گاهی از اقوام بودند که بی‌حجاب می‌آمدند، ولی آن روزها پدر معمولاً منزل نبودند. مادرم تمایلی به معاشرت با افراد بی‌حجاب نداشتند.

نظر شهیدمطهری در مورد رابطه دخترها و پسرها چه بود؟

رابطه علمی و مشخص و پاکیزه در حد ضرورت از نظر ایشان مانعی نداشت. قطعاً با رابطه دوست پسر و دوست دختر مخالف بودند و فقط در صورتی‌که قصد خیر و ازدواج در میان بود، مراوده آنها در حد معقول را جایز می‌دانستند. جداسازی را در بعضی از جاها در شأن نظام و لازم می‌دانستند و اختلاط را کار درستی نمی‌دانستند و معتقد بودند که پسرها و دخترها باید سر کلاس جدا بنشینند، اما افراط را مضر می‌دانستند و معتقد بودند که در این امر هم باید تعادل را حفظ کرد.

آیا به شما پول توجیبی می‌دادند؟

خیر. فقط گاهی که ضرورت ایجاب می‌کرد. لوازم ما را خودشان می‌خریدند.

در مورد لباس چطور؟

پارچه می‌خریدیم و حاج‌صادق خیاط، پسر ناصر صادق که در زمان شاه شهید شد و در کنار مسجد آقای طالقانی مغازه داشت، برایمان می‌دوخت. پدر می‌گفتند ژورنال بیاورد و هر مدل معقولی که می‌خواستیم و در شأن ما بود، برایمان می‌دوخت. پدر به ما گوشزد می‌کردند که هر مدلی در شأن یک دانشجو نیست و با لباس زننده، شخصیت انسان از دست می‌رود.

چه هدایایی به شما می‌دادند؟

غالباً کتاب می‌دادند، گاهی هم همه اعضای خانواده را به غذاخوری سر خیابان دولت می‌بردند و ما را مهمان می‌کردند. لباس هم اگر می‌خواستند بگیرند، غیرمستقیم می‌گفتند برایمان به خانه بیاورند.



یادم هست کلاس اول دبستان بودم که پدرم با شیشه شیری آمدند و به معلم گفتند که پسرم شیر صبحانه‌اش را نخورده است. معلم من ایشان را ندیده بودند. پدر به‌ناچار گفته بودند که همکار و استاد دانشگاه هستند و معلم من خیلی شرمنده و چشمهایش پر از اشک شد و به پدر گفته بود که نمی‌خواهیم بچه‌ها به بی‌نظمی عادت کنند



مدرسه شما هم می‌آمدند؟

بله. یادم هست کلاس اول دبستان بودم که پدرم با شیشه شیری آمدند و به معلم گفتند که پسرم شیر صبحانه‌اش را نخورده است. معلم من ایشان را ندیده بودند. پدر به‌ناچار گفته بودند که همکار و استاد دانشگاه هستند و معلم من خیلی شرمنده و چشمهایش پر از اشک شد و به پدر گفته بود که نمی‌خواهیم بچه‌ها به بی‌نظمی عادت کنند. پدر تا کلاس شش ابتدایی، در درس ریاضی کمکم می‌کردند. یک‌بار مسئله‌ای را برایم حل کردند و معلم من وقتی فهمید که پدرم روحانی است، خیلی تعجب کرد. بعد متوجه شد که پدر، فلسفه خوانده‌اند و چندباری به خانه ما آمدند. می‌گفت که این راه‌حل به ذهن من نرسید. پدر در ریاضی ذوق عجیبی داشتند.

از تعامل و علاقه‌ای که بین پدر و شما حاکم بود بیشتر صحبت کنید.

من در سپاه ترویج نیشابور خدمت می‌کردم. یک سالی هم در مشهد بودم. پدر حاضر نشده بودند از نفوذ خود استفاده کنند و برای من امتیازی بگیرند. در آن دوره نامه‌های ایشان را با عنوان نورچشم عزیزم دائماً دریافت می‌کردم. دانشکده الهیات هم که بودم، خودشان به من درس ندادند و مرا به کلاس دکتر مفتح فرستادند. بسیار دقیق بودند و همه نکات را رعایت می‌کردند.

نظر ایشان در مورد رشته تحصیلی شما چه بود؟

پدر بسیار علاقمند بودند که من طلبه بشوم و البته هیچ تحکمی به من نمی‌کردند. کنکور سراسری امتحان دادم و قبول نشدم. جالب این بود که دائماً درس می‌خواندم تا جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و امثال آن بروم و قبول نمی‌شدم و نمی‌دانستم چه سری است. تا سال ۵۴ که بالاخره برای دانشکده الهیات امتحان دادم و بین ۵۴نفر، نفر ششم شدم. من دیپلم طبیعی بودم و بدیهی است که به خاطر آموزشهایی که پدرم به من داده بودند، در دانشکده الهیات قبول شدم. احساس می‌کنم پدر چون راضی نبودند که من در رشته دیگری درس بخوانم، به‌رغم تلاش فراوان من، پیش نمی‌آمد.

درباره عکس خودتان در کیف شهیدمطهری در لحظه شهادت بگویید.

من نمی‌دانستم و پدر هم چیزی نگفتند. مادر می‌گفتند که وقتی عبای خونین پدر را آوردند، عکس مرا در کیف پولشان دیدند. علاقه باطنی پدر به فرزندانشان ضرب‌المثل بود. بچه هم که بودم، وقتی جلوی ماشین می‌نشستم، دائماً برمی‌گشتم و پدرم را تماشا می‌کردم. پدر لبخند می‌زدند و من دلم می‌ریخت. سر درس هم وقتی به من نگاه می‌کردند و من محبت را در نگاهشان می‌دیدم، قلبم تکان می‌خورد.

آیا قبل از شهادت، نشانه‌ای دال بر این که شهیدمطهری، شهادت خود را قریب‌الوقوع می‌بینند، مشاهده کرده بودید؟

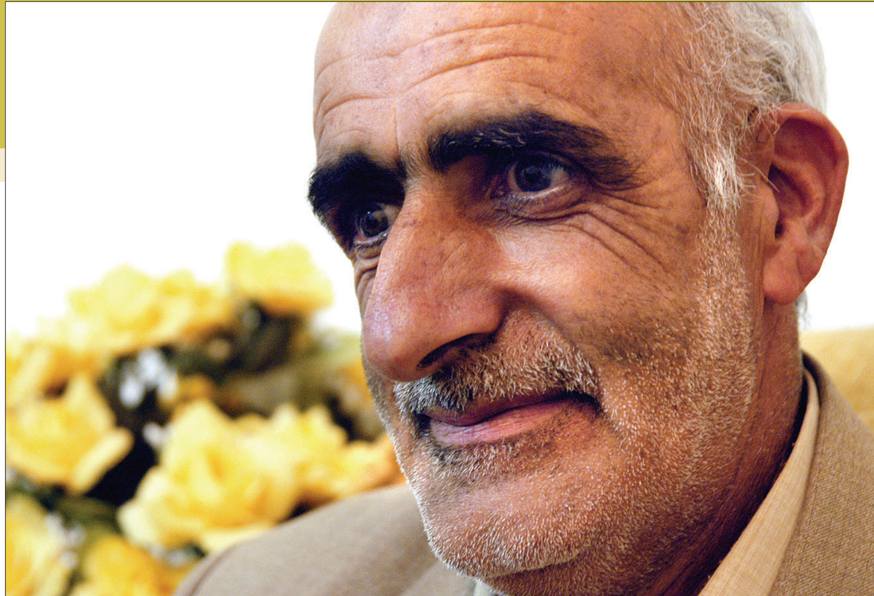
آقای محقق در قم برگه‌ای نزد ایشان آوردند و می‌گویند که گفته‌اند سه شخصیت نظامی، سیاسی و مذهبی را ترور خواهیم کرد. پدر گفته بودند که شخصیت مذهبیش من هستم. ایشان در کتابهایشان می‌نوشتند که در مقابل دفاع از اسلام، بهترین سرنوشتی که برای خود تصور می‌کنند، شهادت است.

از ساعات و لحظات آخر زندگی شهیدمطهری خاطره‌ای را نقل کنید؟

قرار بود آن شب پدر بعد از نماز مغرب و عشا، به جلسه شورای انقلاب و هیئت دولت بروند. کتابخانه را مرتب کردند و نگاهی عمیق به لباسها و کتابهای خود انداختند و میزشان را مرتب کردند. نیم‌ساعت بعد شروع کردند به نماز خواندن. من آمدم و جانماز مخصوص مهمانها را از قفسه کتابخانه برداشتم. مادرم گفتند که یادم باشد آن را سرجایش بگذارم. پدرم به من گفتند که اصل، فضیلت نماز است و جانماز، فرع موضوع است و بهتر است به حرف مادرم گوش بدهم. بعد از نماز هم رفتند. ساعت ۱۰/۵، یک ربع به ۱۱ بود که دکترسحابی تلفن زدند و گفتند که پدرم آن شب به خانه نمی‌آیند. مادرم ناراحت شدند و گفتند، «مطهری در این‌گونه مواقع خودش زنگ می‌زند و به کسی نمی‌گوید که پیغام بدهد. چه شده؟ آیا زهرش داده‌اند؟ او را با گلوله زده‌اند؟ تردید ندارم که اتفاقی افتاده.» دکترسحابی چاره‌ای ندیدند و گفتند که پدرم شهید شده‌اند.

از وقتی که در اختیار ما گذاشتید ممنونیم.

● شیرین مصفا



■ «مطهری: اسطوره مهر»
در گفت‌و شنود شاهد یاران با
غلامرضا کریمی راننده استاد شهید

هیچ‌کس را در زندگی به اندازه آقا دوست نداشتم...

● درآمد

«بسیار جوان بود که در کنار شهید مطهری، ملازم و همراه لحظات ارزشمند زندگی استاد شد. عطوفت پدرانه شهید مطهری، شخصیت او را شکل داد و امروز با صمیمیتی زیبا و قدرتی حاکی از ایمان خالصانه و دقت و پیگیری و نظمی که از آن استاد گرانمایه آموخته است، بی‌آن که ادعایی داشته باشد، در خلوص و صفا، چون او می‌اندیشد و چون او سخن می‌گوید.»

چطور راننده آقای مطهری شدید؟
آقای پهلوان زاده در دانشکده الهیات، مرا به آقای علاءالدینی معرفی کردند. ظاهراً آقای مطهری راننده می خواستند و به او سپرده بودند کسی را پیدا کند که مرا معرفی کردند. آقا یک ماشین بنز قدیمی داشتند. من ۲۱سال بیشتر نداشتم و حسابی هول شده بودم. آقای علاءالدینی خودشان از من امتحان رانندگی گرفتند. من احساس می‌کردم افسرراهنمایی کنارم نشسته و می ترسیدم. آقای علاءالدینی گفتند هول نشو! چیزی نیست. در هرحال قبول شدم و به این ترتیب توفیق پیدا کردم که از سال ۵۱تا۵۷ در خدمت آقا باشم.

احساس شما نسبت به آقای مطهری چه بود؟
من در ۱۵ سالگی پدرم را از دست داده بودم و پیش خدا دعا می‌کردم شغلی به من بدهد که سروکارم با فردی عالم و روحانی باشد. به قدری به آقا علاقه داشتم که حتی یک روز تعطیلی در هفته را که خودشان تعیین کرده بودند، تعطیل نمی‌کردم و در خدمت ایشان بودم. آقا اتاقی با وسایل زندگی به من داده بودند و من همان جا، در نزدیکی ایشان زندگی می‌کردم تا هر لحظه که به من نیاز داشتند، فوراً خودم را به ایشان برسانم. علاقه من به آقا به حدی بود که پس از شهادتشان دیگر نتوانستم خانه بدون آقا را ببینم و تاب بیاورم.

چرا در سال ۵۷خدمت به ایشان را رها کردید؟
آقا بازنشسته شدند و می خواستند به قم تشریف ببرند. من هم به توصیه ایشان در دانشکده الهیات استخدام شدم. مغازه‌ای هم داشتم که بعدازظهرها به آنجا می رفتم.

از دوران تدریس و ریاست شهیدمطهری در دانشکده الهیات خاطره‌ای‌دارید؟
تمام لحظات زندگی من با آقا، خاطره است. ایشان استاد تمام وقت بودند و دست کم سه روز در هفته را کامل در دانشکده بودیم. یادم هست که در دانشکده به دانشجویان و اساتید ناهار می دادند، ولی آقا ناهار دانشکده را نمی خوردند و به من می فرمودند که بروم نان و پنیر و گردو و سبزی بگیرم و همیشه غذایشان همین طور ساده بود. هر دو هفته یک بار هم با هم به رستورانی بالاتر از مسجد سپهسالار می‌رفتیم و غذا می خوردیم.

در سفرها که ایشان را همراهی می‌کردید، چه رفتاری در شهیدمطهری برایتان از همه جالب‌تر بود؟
آقا بسیار منظم بودند و به یاد ندارم که سر جلسه درسی یا جایی دیر رسیده باشند، اما از همه رفتارهای آقا، تقید ایشان در مورد نماز شب برایم از همه خاطره انگیزتر است. یادم هست که دو ماه در مشهد بودیم و آقا کتاب علل گرایش به مادیگری را می نوشتند. من جزوه‌های آقا را به دستور ایشان برای حضرت آیت‌اله خامنه‌ای می‌بردم. آقای مطهری جایی را در نزدیکی کوه سنگی اجاره کرده بودند. ساعت سه نیمه شب، مرا صدا می‌زدند و با هم به حرم می‌رفتیم. آقا نماز شب می خواندند و بعد از اذان صبح که نماز صبح را می خواندیم، به خانه برمی‌گشتیم. به یاد ندارم که حتی یک شب، نماز شب ایشان قطع شده باشد. گاهی می‌شد که بعد از سخنرانی در شهری، تا ساعت ۲/۵-۲جواب سئوالات را می‌دادند و واقعاً به شدت خسته می‌شدند، اما امکان نداشت خواب بمانند و حتماً ساعت سه بیدار می‌شدند و نماز شب می خواندند.

از پدر و مادر شهیدمطهری خاطره‌ای به یاد دارید؟
موقعی که راننده آقا شدم، پدر و مادرشان خیلی پیر بودند. آقا هر جا که می‌رفتند، اگر جلسه سیاسی نبود و برای من خطری نداشت، می‌فرمودند، «کریمی! تو هم بیا!» در فریمان، همیشه موقعی که آقا به منزل پدرشان می‌رفتند، آنجا شلوغ می‌شد و همه کسانی که می خواستند با آقا ملاقات کنند، به آنجا می‌آمدند. من آقای فلسفی، برادرشان آیت‌اله حاج میرزاعلی فلسفی که اخیراً فوت شدند و آیت‌اله خامنه‌ای را بارها آنجا دیدم. آقا جوری در مقابل پدر و مادرشان کوچکی می‌کردند که انگار بچه خردسالی در مقابل بزرگتری نشسته است. مادر آقا هم بسیار به من لطف داشتند و همیشه احوالم را می پرسیدند و محبت می‌کردند.

شهیدمطهری در فواصلی که در ماشین بودند با شما صحبت می‌کردند؟
آقا اصولاً بسیار کم حرف بودند و تا وقتی که از ایشان سئوالی نمی‌شد، حرفی نمی‌زدند. در ماشین هم یا درباره سخنرانی یا درسی که می خواستند ارائه کنند، مطالعه می‌کردند و یا ذکر می‌گفتند. البته گاهی هم موردی پیش می‌آمد که کسانی در مورد مطالبی با آقا بحث می‌کردند یا از ایشان سئوال می‌پرسیدند، مثلاً یادم هست که آقای قرائتی از قم تا تهران، از آقا سئوال می‌پرسیدند و همیشه زیاد سئوال داشتند.

آیا آریان پور را از نزدیک می‌شناختید؟ او را چطور آدمی‌دیدید؟
تعبیر بهتری برایش پیدا نمی‌کنم و با شرمندگی این لغت را به کار می‌برم. آدم پرت و پلایی بود و دانشجویانی هم که با او سر و کار داشتند همین طور بودند. یک بار آقا نامه‌ای نوشتند و به من دادند که به خانه اش ببرم و دیدم که خانواده درستی هم ندارد. از آقا پرسیدم چطور آدمی که درباره چیزی قیدی ندارد در دانشکده الهیات درس می‌دهد و می‌خواهد درباره دین، چه چیزی به بچه‌های مردم یاد بدهد؟ آقا گفتند خیلی ها این طور هستند. او دائماً دانشجوها را تحریک می‌کرد و به جان هم می‌انداخت. یک بار یادم هست که یکی از دانشجویان طرفدار او، به گردن دانشجویی که از آقا دفاع کرده بود، چاقو زد.

آیا حضور روحانیون در دانشکده الهیات، دشوار بود؟
خیلی زیاد. آقا و دکتر مفتح آنجا بودند و قرار بود شهیدبهشتی هم بیایند. از حرفهایی که بین آقا و دکترمفتح ردوبدل می‌شد، فهمیدم که مسئولین دانشگاه می‌خواهند امتحان بسیار سختی بگذارندکه شهیدبهشتی قبول نشود.

رابطه دانشجویان با شهیدمطهری چگونه بود؟
عده‌ای از آنها دائماً با آقا سروکار داشتند و حتی بعد از آن که دکتر و استاد هم می‌شدند، آقا را رها نمی‌کردند، چون مایه علمی خودشان را از ایشان گرفته بودند.

آیا شهیدمطهری برای ایراد سخنرانی، زیاد سفر می‌کردند؟
بله. از آقا دائماً برای سخنرانی در شهرهای مختلف دعوت می‌شد. مخصوصاً در دهه‌های محرم. صحبت‌های آقا جوری نیستند که تا دم مرگ هم یادم برود. من همیشه می‌گفتم، «آقا! من اگر در ماشین بمانم خیالم راحت تر است.» آقا می‌گفتند، «میل خودت است، می‌خواهی در ماشین بخواب یا در اتاقی که برایت گرفته‌ام.» و همیشه برایم اتاق جداگانه‌ای می‌گرفتند.

در مورد درس و مطالعه چه توصیه‌ای به شما می‌کردند؟
دوسه ماه که گذشت با توصیه آقا، قرآن و نهج البلاغه را شروع کردم. دبیرستان شبانه هم ثبت نام کردم، ولی غالباً نمی‌رسیدم بروم، چون سخنرانی و جلسات آقا گاهی تا نیمه‌های شب طول می‌کشید. اگر جلسات سیاسی نبود که مرا می‌بردند، اگر بود می‌گفتند تو برو و من خودم می‌آیم.

از سفرهایی که با ایشان رفتید خاطره‌ای دارید؟
آقا معمولاً تابستانها خانواده را به سفر می‌بردند. یادم هست که وقتی از مشهد برمی‌گشتیم، می‌گفتند کریمی! یک جای خلوت پیدا کن تا بچه‌ها بتوانند در آب دریا شنا کنند. یک بار به رستورانی رفتیم که چای بخوریم. آقا نسبت به همه مسائل، بسیار دقیق بودند و مرا هم در این موارد، حساس کرده بودند. به من گفتند برو چای بگیر. رفتم و دیدم صاحب رستوران در یخچالش مشروب دارد. به آقا گفتم. آقا گفتند چای نگیر و نوشابه بگیر و سر راهت هم شیشه‌های نوشابه را در حوضی که آنجا هست آب بکش. البته همه این کارها را طوری انجام دادم که به صاحب رستوران برنخورد. آقا واقعاً حواسشان به همه چیز بود.

آیا در جلسات درس شهیدمطهری هم شرکت می‌کردید؟

یادم هست در سفری که همراه مادرم به کربلا رفته بودند، برایم روسری و لباس آوردند. همین‌طور موقعی که از مکه آمدند، لباس بسیار زیبایی برایم خریده بودند.

از نظم پدرتان بسیار می‌گویند. آیا در این زمینه‌ای خاطره‌ای به یاد دارید؟

نظم پدر در همه کارهای ایشان، از لباس پوشیدن و مطالعه و تدریس و مراودات اجتماعی تا آداب غذا خوردن، کاملاً مشهود بود. مثلاً پدر وقتی سر سفره می‌نشستند، از همان ابتدا میزان نانی را که باید می‌خوردند، مشخص می‌کردند و دیگر تا انتهای غذا، حتی یک لقمه بیشتر از آن نمی‌خوردند. این عادت هنوز برای بعضی از ما باقی مانده است. دیگر این که می‌دانستند ما حدود ۵،۴/۵ بعدازظهر از مدرسه برمی‌گردیم و هر کاری هم داشتند، از اتاقشان بیرون می‌آمدند و هرقدر زمان کوتاه هم که شده از حال و روز و وضعیت درس و مدرسه‌مان می‌پرسیدند و حواسشان به همه نکات بود.

در این مورد به نکته مشخصی اشاره کنید.

بله، من در مدرسه رفاه درس می‌خواندم و بچه‌های خانواده‌های مجاهدین خلق هم در آنجا بودند. پدر دقیقاً حواسشان بود که معلمها چه می‌گویند و یا شاگردان دیگر چه تأثیری روی ما دارند. پدر خیلی زود متوجه جریان التقاط شدند و آن را نشانه رفتند. یادم هست یکی از بچه‌های مدرسه که از نظر فکری با مجاهدین در ارتباط بود، فوت کرد و معلمها گفتند که در مجلس ختم او شرکت کنیم. پدرم اجازه ندادند و روز بعد، مدیر مرا مورد عتاب شدید قرار داد، اما پدر می‌گفتند که برای مقابله با جریان التقاط و نفاق نباید از چیزی بترسیم و دائماً ما را تغذیه فکری می‌کردند.

در مورد حساسیت پدرتان نسبت به جریان التقاط و انحراف جوانها خاطره‌ای دارید؟

پدرم نسبت به افکار نوجوانها و جلوگیری از انحراف آنها به سوی مکاتب التقاطی و منافقین، حساسیت ویژه‌ای داشتند و با آن‌که مشغله‌های علمی ایشان فوق‌العاده زیاد بود، اما لحظه‌ای از آموزش و ارشاد جوانها غفلت نمی‌کردند، از جمله برگزاری جلسات شناخت در مکتب توحید بود. مخصوصاً در سالهای ۵۳ و ۵۴ که سازمان



پدر همیشه فردی را که به خواستگاری می‌آمد، ابتدا خودشان می‌دیدند و با او حرف می‌زدند و نظر خود را اعلام می‌کردند، اما همیشه هم می‌گفتند که من نظر خود را گفته‌ام و تحمیلی نیست و شما خودتان می‌توانید فکر کنید و تصمیم بگیرید



مجاهدین تغییر ایدئولوژی داد و بسیاری از جوانها را به دنبال خود کشید، پدر بسیار نگران و دلمشغول بودند و لحظه‌ای از پای نمی‌نشستند تا به هر نحو ممکن جلوی انحراف و تزلزل جوانها را بگیرند. یادم هست که پسر یکی از دوستانمان در آستانه اعدام بود و پدر اصرار داشت که دست کم در روزهای آخر حیات با او صحبت کند، شاید بتوانند او را به راه اسلام بازگردانند و آن جوان شهادتین بگوید و از دنیا برود. کار بسیار دشواری بود، ولی پدر موفق شدند و هر بار از این خاطره یاد می‌کردند، خاطرشان بسیار مسرور می‌شد.

در مورد انتخاب همسر، شیوه برخورد شهید مطهری با فرزندانشان چگونه بود؟

پدر همیشه فردی را که به خواستگاری می‌آمد، ابتدا خودشان می‌دیدند و با او حرف می‌زدند و نظر خود را اعلام می‌کردند، اما همیشه هم می‌گفتند که من نظر خود را گفته‌ام و تحمیلی نیست و شما خودتان می‌توانید فکر کنید و تصمیم بگیرید. البته چون همه خانواده و کل خویشان و بستگان به میزان علم و ایمان پدر اعتماد داشتند و ایشان مورد وثوق کامل همه بودند، پیوسته با ایشان مشورت می‌شد و بدیهی است که ما هم با اعتماد مطلقی که به پدر داشتیم، نظراتشان را دربست می‌پذیرفتیم. پدر به استخاره هم اعتقاد زیاد داشتند و در این‌گونه موارد، استخاره می‌کردند. در مجموع، ارزیابی افراد ابتدا به عهده پدر بود و اگر نظر مثبت داشتند، ما آزاد بودیم که با حجاب کامل و رعایت اصول و شأن یک زن مسلمان، با فرد مورد نظر صحبت و نظرات خود را اعلام کنیم.

معیارهای پدرتان در انتخاب فرد مناسب برای فرزندانشان چه بودند؟

ایمان، تحصیلات، و از همه مهم‌تر تفکر. پدرم برای کسانی که اهل تفکر و تحلیل و روحیه نقادانه بودند، بسیار ارزش قائل می‌شدند و برخوردهای احساسی و از سر هیجان را نمی‌پسندیدند. عقل، متانت، تفکر و وقار برای پدرم بسیار اهمیت داشتند.

سخت‌ترین دوران زندگی پدرتان را چه دوره‌ای می‌دانید؟

روزهایی که در حسینیه ارشاد از همه طرف زیر فشار بودند. جریان روشنفکری، التقاط و نفاق، پدرم را بسیار آزار داد. آن روزها، پدر سعی داشتند با سخنرانی، مقاله، کتاب و هر امکانی که در دسترسشان بود، با این جریان عظیم مبارزه کنند و عملاً در این میدان سترگ، تنها بودند. خستگی و گاه اندوه پدر در آن روزها، ما را بسیار آزار می‌داد و موضوع به‌قدری حساس و بزرگ بود که از دست کسی هم کمکی برنمی‌آمد.

خصوصیات پدر را چقدر در خود یا برادرهایتان متجلی می‌بینید؟

واقعاً نمی‌توانم تفکیک کنم. برادرها و خواهرهای من آدمهای مخلصی هستند. احساس می‌کنم تواضع و بی‌پیرایگی پدر، همراه با متانت و صبر ایشان، به نوعی در همه فرزندانشان باقی مانده است. مضافاً بر این‌که نقش مادرم را در ایمان به خدا و اعتقاد به ائمه اطهار، در کنار چنان پدر بزرگواری، بسیار پررنگ می‌بینم. مادر من لحظه‌ای، فارغ از یاد ائمه و ذکر خدا نیستند و همین توسل و توکل بود که ایشان را از پیامدهای یک سکته مغزی شدید نجات داد، درحالی‌که پزشکان به‌کلی از مادرم قطع امید کرده بودند.

خبر شهادت پدرتان را چگونه شنیدید؟

اصفهان زندگی می‌کردم و شوهر خواهرم به همسرم تلفن زدند و گفتند که پدر سخنرانی داشته‌اند و تیری به بازوی ایشان خورده که مهم نیست و در بیمارستان مداوا می‌شوند. من به‌شدت نگران بودم، اما شوهرم به من چیزی نگفتند. به طرف تهران راه افتادیم و من دیدم که همراهانمان دائماً گریه می‌کنند. من هم می‌گفتم خدا را شکر کنید که پدر فقط زخمی شده‌اند. اگر زبانم لال، از بین می‌رفتند، چه می‌کردید؟

آیا شهادت ایشان را پیش‌بینی می‌کردید؟

من که جرئت نداشتم چنین تصوری بکنم، ولی خود پدرم بعد از ترور سپهبد قرنی گفتند که نفر بعدی منم، چون دشمنان هیچ‌کس را به اندازه من سد راه خود نمی‌پندارند.

چگونه فهمیدید که پدرتان شهید شده‌اند؟

به تهران که رسیدیم، سر یک چهارراه، روزنامه آیندگان را به دست پسربچه روزنامه‌فروشی دیدم که با تیتر درشت زده بود: «مطهری ترور شد.» روزنامه را از دست او قاپیدم و چنان به روکش مبل ماشین چنگ زدم که پاره شد.



۱۳۴۷. منزل شخصی.



۱۳۵۱. آرامگاه عمر خیام. غلامرضا کریمی نفر اول از سمت چپ.

بله. هروقت آقا صلاح می‌دانستند، به جلسات درس ایشان می‌رفتم، از جمله کلاسهای پنج شنبه آقا در قم که آن قدر شلوغ شد که کلاس را به مسجد بردند. گاهی اوقات افرادی در این جلسات سئوالاتی را مطرح می‌کردند که من شک می‌کردم و می‌ترسیدم. در ماشین که می‌نشستیم به آقا می‌گفتم این‌ها چرا این قدر هیجان به خرج می‌دهند و سروصدا می‌کنند؟ آقا می‌گفتند تو آرام باش. این‌ها مأمور هستند و نباید حساسیت ایجاد کرد. آقا در مسجد جامع نارمک زیاد سخنرانی می‌کردند، مخصوصاً شبهای عاشورا خیلی به آنجا می‌رفتند. موقعی که چراغها خاموش می‌شد، از قسمت خانمها اعلامیه هایی در هوا پخش می‌شد. یک بار یکی از آنها را برداشتم و در ماشین خواستم به آقا بدهم که گفتند، «پیش خودت نگه ندار.» کاملاً معلوم بود که موضوع اعلامیه‌ها را می‌دانستند، چون حتی نگرفتند که بخوانند. آقا نمی‌خواستند اعلامیه نزد من باشد، چون دوسه بار که آقا را به زندان بردند، موقع گشتن خانه، اتاق مرا هم حسابی گشتند و آقا نمی‌خواستند من آسیب ببینم و اذیت شوم.

با شهیدمطهری معمولاً نزد چه کسانی می‌رفتید و چه خاطره‌ای از آنها دارید؟

با آقا زیاد پیش آیت‌اله طالقانی می‌رفتیم که خیلی مهربان و خوش برخورد بودند و با همه مدارا می‌کردند. پیش آقای راشد هم می‌رفتیم. آقا مدتی بود در رادیو سخنرانی نمی‌کردند، چون می‌گفتند تماشاگرانی که در استودیو سئوال می‌کنند از خودشان هستند و مردم عادی نیستند. آقای راشد می‌گفتند تمام طول هفته، رادیو دست آنهاست. بگذارید یک ساعت هم دست ما باشد. خانه علامه طباطبایی هم زیاد می‌رفتیم. و آقا و آقای طباطبایی ساعتها مثل دو برادر می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند. یکی هم دکتر ناظرزاده کرمانی بودند که منزلشان زیاد می‌رفتیم و با هم دوست بودند. موقعی هم که آقای دکتر فوت کردند، با آقا رفتیم ابن بابویه که در مراسم شرکت کنیم.

آیا از کمکهای شهیدمطهری به دیگران خاطره‌ای دارید؟

بله. این اواخر آقا از دانشگاه ماهی ۱۲۰۰۰تومان حقوق می‌گرفتند. حقوق من پانصد تومان بود که با توجه به این که هیچ خرجی نداشتم و همه هزینه‌هایم را آقا می‌پرداختند، حقوق بسیار خوبی بود. آقا همیشه اول هر ماه ۱۰۰۰تومان به من می‌دادند که خانه آقایی که خانه‌نشین شده بود، ببرم و سفارش می‌کردند که هیچ وقت پول را مستقیم به دستشان ندهم و وقتی متوجه نیستند، زیر تشکشان بگذارم و بیایم و در مورد این قضیه خیلی به من سفارش می‌کردند. یک بار هم داشتیم آقای دکتری را که از اساتید دانشگاه بود به منزلشان می‌رساندیم که نزدیکی‌های تجریش دیدیم پیرمردی، پسر ۱۵-۱۴ ساله‌ای را پشتش گذاشته است و می‌رود. آقا به من گفتند بایستم و آن دو را سوار کردیم. آقا از او پرسیدند از کجا می‌آید و مشکل پسرش چیست. پیرمرد گفت که اهل مشهد است و پسرش را به بیمارستان شهدا (یادم نیست آن موقع اسمش چه بود) می‌برد. آقا پرسیدند پول داری؟ گفت چاره ندارد و هر جور شده باید تهیه کند. او را به بیمارستان رساندیم و آقا به من فرمودند آدرس مسافرخانه اش را بگیرم. فردا صبح به من ۲۰۰۰تومان دادند و فرمودند که بروم و پول مسافرخانه را حساب کنم و بقیه را هم برای مداوای فرزندش بدهم. آقا و خانمشان دائماً در فکر سرکشی و رسیدگی به فقرا و درماندگان بودند و هستند.

ظاهراً شما کشاورزی می‌کنید. از چه کسی این کار را یاد گرفتید و آیا شهیدمطهری هم به گل و گیاه و باغبانی علاقه داشتند؟

بله، من در قزوین مشغول کشاورزی و پرورش ماهی هستم. این کار را هم در فریمان از برادر آقا یاد گرفتم. آقا به گل و گیاه خیلی علاقه داشتند و باغبان مدرسه مروی به خانه آقا می‌آمد و به باغچه‌ها رسیدگی می‌کرد. آن بنده خدا تصادف کرد و حالش به قدری وخیم شد که خانواده اش ناچار شدند او را در آسایشگاه کهریزک بستری کنند. من و آقا سالی چند بار به دیدنش می‌رفتیم و آقا برای او و سایر بیماران، صندوق های میوه می‌خریدند و برایشان می‌بردیم.

پس از بازنشسته شدن شهیدمطهری آیا در دانشگاه ماندید؟

بله. دو سه سالی در خدمت شهید مفتح ماندم و مسئول تأسیسات بودم. مدتی هم کار کپی جزوه‌های دانشجویان را انجام دادم و تعجبم از این بود که بعضی از دانشجوها از هرچه جزوه و کاغذ بود کپی می‌گرفتند. وقتی به آقا گفتم، گفتند مراقب باشم چون آنها ساواکی هستند.

آیا شهیدمطهری همراه فرزندانشان به گردش هم می‌رفتند؟

آقا واقعاً گرفتار بودند، ولی هروقت فرصتی دست می‌داد این کار را می‌کردند. بچه‌ها را بیشتر من به پارک می‌بردم. همه شان بچه‌های آرامی بودند و اذیت نمی‌کردند. محمدآقا مخصوصاً خیلی دوست داشت پارک برود. من می‌گفتم از آقا جانتان اجازه بگیرید، می‌برم.



آقا خیلی کم حرف می‌زدند، برای همین حرفشان اثر داشت. به قدری با هیبت و محترم بودند که همه ما به محض این که لحنشان تغییر می‌کرد، حساب کارمان را می‌فهمیدیم



همه را غیر از دختر بزرگ آقا، حمیده خانم به پارک می‌بردم. یک بار هم در شیراز به شهر بازی رفتیم. بچه‌ها همه سوار چرخ و فلک شدند. یادم هست بلیت آن، نفری یک تومان بود. سعیده خانم بزرگ شده بودند و صلاح نمی‌دیدند که سوار چرخ و فلک شوند. آقا دو تومان به سعیده خانم دادند و فرمودند هر بازی که دوست داری یا هرچیزی که دلت می‌خواهد بخری، مختاری.

شهیدمطهری عصبانی هم می‌شدند؟

حتی یک بار هم ندیدم. هر وقت از موضوعی ناراحت می‌شدند، فقط لحنشان اندکی تند می‌شد. آقا خیلی کم حرف می‌زدند، برای همین حرفشان اثر داشت. به قدری با هیبت و محترم بودند که همه ما به محض این که لحنشان تغییر می‌کرد، حساب کارمان را می‌فهمیدیم.

تداعی کدام یک از خاطراتتان با شهیدمطهری برایتان لذت بخش است؟

آقا در خانه شان یک اتاق مخصوص خواب و استراحت و مطالعه داشتند. یک بار به من فرمودند، «کریمی! برو بده با چراغ نئون یک الله سبزرنگ برایم درست کنند.» من اطاعت امر کردم. اله را درست کردیم و روبه روی تخت آقا نصب کردیم. بعد از شهادت آقا، دو بار تا به حال خواب دیده‌ام که حسینیه خیلی بزرگی هست که به اندازه سی چهل تخته قالی در آن جا می‌گیرد. چراغهای حسینیه تاریک هستند و من خدمت خانم عرض می‌کنم که باید کسی از شرکت برق بیاید و آن را درست کند. شنیده‌ام که آن اله نئونی خراب شده است. باید هر جور شده آن را درست کنیم، چون فکر می‌کنم تاریک بودن چراغهای حسینیه در خوابهای من به خاطر آن است.

آیا شهیدمطهری پس از شهادت به شما مدد می‌رسانند؟

خیلی زیاد. یک بار بر اثر سانحه‌ای چهار تا از دنده‌هایم خرد شده بود و نمی‌توانستم از بستر بلند شوم و هر روز حالم بدتر می‌شد. همان حسینیه را خواب دیدم که در کنارش دو تا درخت انجیر بود و آقا با لباس سفید تشریف داشتند. میوه‌های درخت ابداً شبیه به هیچ میوه‌ای نبودند. فریده خانم هم ظاهراً آن روزها کسالت داشتند. آقا فرمودند، «کریمی! برو و از میوه‌ها بچین.» عرض کردم، «آقا! دنده‌هایم شکسته اند، نمی‌توانم.» فرمودند، «می‌توانی! برو بچین. خودت بخور و به فریده هم بده.» فردای آن روز حالم خیلی بهتر شد و به زودی از بستر بلند شدم و مشکلی هم پیدا نکردم. یک بار هم در جبهه بودم که آقا را خواب دیدم. دیدم داریم با بنز آقا به کربلا می‌رویم. سربازهای عراقی اسلحه‌هایشان را به طرف ما گرفته بودند. من ترسیدم و ایستادم. آقا فرمودند، «چرا نمی‌روی؟» سربازها را نشان دادم و گفتم، «آقا! حالا ما را با تیر می‌زنند.» آقا فرمودند، «برو! آنها با ما کاری ندارند.» خدا گواه است غالباً احساس می‌کنم همین دیروز آقا شهید شدند، در حالی که نزدیک به سی سال از آن مصیبت می‌گذرد.

اگر به شما فرصت بدهند یک ساعت با شهیدمطهری حرف بزنید، به ایشان چه می‌گویید؟

می‌گویم آقا شما را به اجداد طاهرینتان قسم برای جوانها دعا کنید.

دلتان خیلی برای شهیدمطهری تنگ شده؟

خیلی زیاد. گرفتارم و کارم زیاد است، وگرنه می‌آمدم و دست کم در سایه محبت خانم و بچه‌ها، نبودن آقا را تحمل می‌کردم. من هیچ کس را در زندگی به اندازه آقا دوست نداشته‌ام و خانم برای من حکم مادر را دارند. حتی یک بار پیش نیامد که خانم، غذا و میوه بچه‌هایشان را زودتر از من بدهند. همیشه اول میوه و غذای مرا می‌دادند. مخصوصاً آقا انار خیلی دوست داشتند و به میدان می‌رفتیم و برای خانه میوه می‌خریدیم و آقا دائماً سفارش می‌کردند که اول به کریمی بدهید بعد به بچه‌ها! آقا با آن همه گرفتاری مراقب همه چیز بودند و حتی حیوانات را هم رسیدگی می‌کردند.

چگونه؟

یک بار از زیر پله کتابخانه دانشگاه صدای ناله گربه‌ای آمد. آقا فرمودند، «کریمی! برو ببین این حیوان چرا ناله می‌کند؟» رفتم و دیدم گربه کور است. آقا فرمودند، «برو جگر سفید بخر بده به حیوان.» آقای طاهانی نامی بودند گفتند بده من می‌روم می‌خرم. جگر سفید را خرد کردیم و دادیم گربه خورد. بعد هم رفت. چند روز بعد دیدم همان اطراف می‌پلکد و چشمهایش خوب شده‌اند. معلوم می‌شد از شدت گرسنگی به آن روز افتاده، تا روزی هم که آنجا بودیم، گربه می‌آمد و آن اطراف می‌پلکید.

و کلام آخر؟

من در عمرم آدمی مثل آقا ندیدم. صبر، کم حرفی، تحمل، متانت و وقار آقا نظیر نداشت. هیچ وقت ندیدم سر کسی داد بزنند، مگر اینکه طرف می‌خواست جوانها را به انحراف بکشد و لجبازی می‌کرد. جوانها را خیلی دوست داشتند و نگران آنها بودند. مهربانی آقا مخصوص خودشان بود و من شبیه آن را در کسی ندیده‌ام. جای آقا خیلی خالی است. خدا رحمتشان کند.